

این نسخه مشتمل بر ترجمه و تصحیح است
از هراتی سید جواد
قیمت ۵۰ تومان

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۱۳۸۲

۷۴۸

۴۰٪

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ترجمه و تصحیح

مؤلف

موضوع

شماره ثبت کتاب

۱۲۹۷

۹۱۹۴۲

۴

۵۹۳۵

مجله فرستاده
۵۹۳۵

این نسخه در شهر تبریز کشف شد و از طرف اول
 در هر از پنج بند جزای آن
 قیمت ۱۰۰ تومان

بازدید شد
 ۱۳۸۲

بازرسی شد
 ۱۷-۱۷

۸۷۴۸

۱۰۰٪

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ترجمه فیروز ابراهیم

مؤلف

موضوع

۱۲۹۷

۶۱۹۴۲

۴

۵۹۳۵

کتابخانه مجلس شورای ملی
 ۵۹۳۵



Handwritten text in Persian script, mostly illegible due to fading and damage. The text appears to be a historical document or manuscript.

احتمالاً تقدیر

حقیقت





بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله وحده والصلاة والسلام على افضل المصلين واله وعترته الاكابر
اما بعد ان محمداً نبي الله است از ترجمه محمداً اول كتاب زير التاج كه حسب الحوائج
سهمي مكان فوات مستطاب على القاب بيگلر بكلي صفحہ غرستان در نام نامی والقاب آری
ان زنده و دودمان حکومت و شهادت در محمداً اول محمداً اول محمداً اول محمداً اول محمداً اول
امید که حسب المرام با تمام برسد ان الله تعالی **فصل** در بیان معنی حدیث متفق علیه است باین
است وان قول پیغمبر صلی الله علیه واله متفق شده اند است علی بعد از پیغمبر خود باشد و در وقت
یکی از ان نابی دینی در انش **اندیکویم** هر یک از فرقه های اسلام ادعا میکنند که اوقات
پس از یکی با علم بهم برسد و جزم حاصل میگردد با کفر فرقه امامیه ناجیه علامه علی رب فرقه
است که روزی با استاد خود خواجه نصر طوسی در این مسئله مباحثه میکرد پس گفت هر فرقه
کمان میکنند که او ناجیه است و ما هم کمان میکنیم که ما ناجی هستیم پس خواجه در جواب گفت **اول**
او که گفت من متبع کرده ام کتب طوائف اسلام و مذاهب است ترا پس یافته ام تمام این ترا
که متفق اند با کفر اسلام و اقرار شده اند باین باعث نکات و دجل است
و مخالفت نموده است هیچ یک از طوائف انرا ترا در این قول مکر فرقه امامیه که میگویند
باعث نجات و دجل است باین کفر اقرار شده اند باین و اقرار بولایت اهل بیت علیهم السلام
و اینکه علی وحی و خلیفه است بعد از رسول و دعوی غیبه علی باطل و بوجه است پس گرفته
دیگر غیر از امامیه ناجی بود بهر اینه بودند بهر فرقه ناجی است از آنکه در اصول بیان
که این اصول موجب نجات است نزد این پس ظاهر شد که هیچ یک از طوائف ناجی
نیست که امامیه محققه جواب دویم انکه پیغمبر صلی الله علیه واله معین کرده است فرقه ناجیه را

در حدیثی که متفق علیه است مابین طوائف اسلام وان قول آنحضرت است مثل اهل
بیت من مثل کشتی نوح است هر کس در او نشاند و این نجات می باید و کسی که او را
گذشت غرق شود و بخشنی که متفق است نزد کسی که انصاف بدید انکه کسی که سوار شد و
بال کشتی و جانی است خود را بال بنیت مگر این فرقه امامیه و معلق شده اند بخشنی
زیر که گرفته اند احکام دین و بسیاری از احادیث خود را از امام ابی عبد الله جعفر بن محمد
صادق علیهما السلام گرفته است آنحضرت انهار از کشفه علوم محمد بن علی علیه السلام و
آنحضرت انهار گرفته از پدر خود بن العابدین علیه السلام و او گرفته است انهار از پدر
خود مسدود است ابی عبد الله الحسین علیه السلام و او گرفته است از پدر خود باب مدینه
علم علی بن ابی طالب امیر المؤمنین صلوات الله علیهم و او گرفته است از برادر و برادر خود قائم
الانبیاء صلی الله علیه واله و او گرفته است از جبرئیل امین از میکائیل از اسرافیل از روح از قلم
از خداوند تعالی پس سند دین امامیه است و گرفته اند امامیه احکام دین خود را از چهار نفر
قیقه کی بوده است مدار دین این چهار نفر بر عمل و برای قیاس و اگر خواهی بر بینی و واضح
بودن اجتناب این طائفه را از طوائف مسلمانان پس بشنوا آنچه را که حکایت میشود برای
تو و ان است که در مجلس یکی از خلفا مباحثه اتفاق شد مابین جمعی از علمای شیعه و جمعی
از علمای اهل سنت پس یکی از علمای سنی گفت بدرستی که ما و شما اتفاق داریم یک خدا و یک
پیغمبر و امامت علی بن ابی طالب و خلاف نداریم مگر در تقدم و تاخیر امامت آنحضرت پس
یکی از علمای ماکلف که نامش میگوید که خدا تعالی فرستاده است برای ما پیغمبری و چون
ان پیغمبر وفات یافت ما بشنید خلیفه بر حق او که بود بکسری انی فخره و ما میگوئیم که نه ان خدای
که ما میگوئید خدای ما و نه ان پیغمبر پیغمبر ما است بلکه میگوئیم که خدای ما ان خداوند است که
فرستاده است پیغمبر را که خلیفه و وصی ان پیغمبر علی بن ابی طالب است علیه السلام و کسی که
عز از علی دعوی امامت کند کافرات پس ظاهر شد انکه ما و شما در اصولی را رسول دین
اجتماع نموده ایم بلکه ما و شما در فانی میباشیم و شما در فانی و نزدیکیست باین قول یکی از علمای
اهل سنته را بر اعراض میگرد و میگفت که شما چرا لعن و برانده از خلفای گذشته را تجوز میکنید

بلکه واجب میدانند پس بعضی اهل حدیث از علمای ما جواب گفته است بآنکه توحید
مرکب است از دو ضرب یک جزو انجائی بجز و سلبی که جمع کرده است هر دو جزو را کلیه
توحید و ان لا اله الا الله است پس معنای آن اینست پس کسی که دعوی خدائی
بکند یا دیگر بر سرش نماید مستوجب لعنت است و باید از آن بپرهیزد تمام غیث
توحید مگر باین و همچنین است بنوعی که اقرار به پیغمبری تمام غیث و مگر
بآنکه بگویم که محمد صلی الله علیه و اله او پیغمبر است و اینکه کسی که ادعا بکند بنوع
غیر او را مثل منبیه و سبحان و احببت لعن او و بی زاری از او و همچنین است قول او
اما من که تمام غیث و مگر بگوید بآنکه امیر المؤمنین علیه السلام است به تنهایی
و کسی که ادعا بکند اما من غیری او را میباشد طال او در وجوب لعنت با و بی زاری
از او مثل کسی که ادعا بکند خدا بودن غیر خدا و بنوعی غیر پیغمبر پس تمام غیث و ایمان
مگر با آنچه گفتیم **فصل** در سب اسلام ابو بکر و عمر و شیخ جلیل امین لا سلام طبرسی در
کتاب احتجاج با سناد خود از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که سعد گفت که روزی
بابی از نواب که از اهل سنت بد بود سواره میکردم و عیال و عیال او گرفتار
شدند بودم پس بمن گفت شما جماعت را حاضر میکنید که خلیفه اول و ثانی مناق
بوده اند و استدلال میکنید لبث عقبه پس بگویم که اسلام ایشان ایا از روی
رعیت و خواهش بود یا از راه جبر و تعدد میکردید که من از جواب اجازت میکردم
و با خود گفتم که اگر بگویم از روی رعیت و خواهش بود خواهد گفت نبای این ایمان
ایشان بر وجه نفاق نبوده است و هرگاه بگویم از راه جبر بود میکردید که در وقت
اسلام ایشان دین اسلام قوت بهم رسانیدند بود ما آنکه ایشان از راه خوف سلطان
بشوند پس بخدا مت مولای خود عسکری علیه السلام دهم و حضرت صاحب الزمان
علیه السلام که در آن وقت میر بود بنی نشسته بود پس قصه با صبی و سوال او را
عرض کردم صاحب الزمان علیه السلام فرمود چرا و آنکه گفتی که اسلام ایشان بظلم
بود زیرا که شیخی هر دو با یهود مخلوط بودند و یهود ایشان را بخریدند و محمد صلی الله

علیه السلام را دادند

علیه السلام جزو دادند که خروج میکند و بر عرب مستولی و فتاک بشود و از توحید
و کتب انجائی و ملاحضه حضرت محمد صلی الله علیه و اله ایشان را اطلاع داده بودند و
با ایشان گفتند که استیلائی محمد بر عرب مثل استیلائی بنی نصر است بر بنی اسرائیل
مگر آنکه بنی نصر دعوی پیغمبری میکند و پیغمبر نیست و چون امر او ظاهر شد
بنحسب او را اعداد کردند و مساعدت نمودند بر شهادت بآنکه بنی خدائی مگر
خداوندی تعالی و اینکه محمد رسول خداست بجهت طمع که داشتند بآنکه هرگاه
امر پیغمبر منظم شد و دین او رواج گرفت ریاست یکی از بلاد را با ایشان تفویض کنند
پس چون از طمع جزو با وسوس شدند بجمعی را با خود ساخته شب عقیده کردند انچه کردند
و بود حال ایشان مثل حال طلحه و زبیر در وقتی که ایشان با علی علیه السلام بیعت
کردند از برای صلح ریاست و چون از اینا شدند نقص بیعت نمودند و بر آنحضرت خروج
کردند و سید اجل ابن طاووس گفته است که در کتاب دایمال دیدم چیزی را که مقتضی
اینست که ابو بکر و عمر و کتاب دایمال که فرموده بودند که پیغمبر بر مردم مسلط
خواهد شد و دوزخ از قیامتیم و دیگری از غدی بعد از آن پیغمبر خلیفه خواهد
شد و وصی بر حق او امیر المؤمنین علیه السلام محرم حیانت پس چون صفت پیغمبری
که در کتاب دایمال دیدند بر محمد صلی الله علیه و اله یافتند ایمان آورده مسلمان
شدند از جهت طمع خلافتی که در کتاب دایمال یافته بودند و دلیل بآنکه اسلام
ایشان از راه طمع در دنیا بوده اینست که ایشان از پیغمبر صلی الله علیه و اله خواهش
نمیکردند که ایشان را بجایارنه قیامد عرب بفرستند و امری از ایشان بظهور نیامد
که باعث دشمنی مردم با ایشان بشود چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام دشمنی میکرد
با کسانی که خدا و رسول با ایشان دشمن بودند از خویش و بیگانه و قوی و ضعیف
بلکه شیخی او را میفرستند مثل ارام که رفتی سبع تا آنکه شکنج شدند و شکار کردند
و پیغمبر را دشمن نکرده گذاشتند و با امر خلافت مشغول شدند تمام شد کلام این
طاووس در حدیث وارد شده است که چون ابی بکر خلیفه شد و مردم با او بیعت

کردند نامه به پدر خود ابو قحافه که در طائف بود نوشته که عنوان آن این بود از
خلیفه رسول خدا به پدر او ابو قحافه اما بعد پس بدستی که مردم عین راضی شده اند
پس من آمد و خلیفه خدا هستم پس اگر نوزد یا بیایی برای تو خبر خواهد بود پس چون
ابو قحافه نامه را خواند بر رسول گفت چه مانع شد شما را از آنکه علی را اختیار کنید دید
رسول گفت علی جوانست و بسیاری از قریش و عقیل قریش را کشته است و ابو بکر از او
پسین بزرگتری است ابو قحافه گفت اگر خلافت پسین باشد پس از ابو بکر من پسین بزرگ
نرم بمحقق که ظلم کرده اند علی را و حال آنکه بنیبر صلی الله علیه و اله برای علی بیعت
کرده است پس جواب نوشت از ابی قحافه بوی ابو بکر اما بعد پس بمحقق که نامه
نور آمد پس یافتم از نامه شخصی الحق که بعضی از آن بعضی را منافی است یکدیگر میگویند
خلیفه رسول الله و بکر بنیبر میگویند خلیفه خدا هستم و بکر بنیبر میگویند مردم راضی شده اند
بین و امر امریت مشتبه پس البتة داخل بنود امری که مشکل بود بر تو بیرون آمدن
از آن فردا و برده باشند آخر تو پیشانی پس بدستی که در هر کاردی داخل شدن و
بیرون آمدن هست و تو پیشانی کی را که انکار اولی است از تو پس بی من از خدا
بنویسی که تو خدا را می بینی و مکن دار صاحب خلافت را پس بدستی که تو را خلافت
امروز بر تو اسان تر از فرداست و سالم تر است **میگویم** نسبت ابو بکر پاکتر است
از عمر و پس ابو بکر محمد بهتر است از عبد الله بن عمر پس بدستی که عبد الله با علی علیه
السلام بیعت نکرد و در کوفه نوزد حجاج آمد در وقتی که حجاج چیزی منوشت پس
عبد الله حجاج گفت میخواهم که بدست تو با عبد الملك بیعت کنم حجاج گفت دست
من بنوشتن منقولست بیایی من بیعت نکن پس عبد الله پای حجاج را گرفت و برای
عبد الملك بیعت کرد حجاج باو گفت چگونه راضی میشوی که بیایی من با عبد الملك
که در سام است بیعت کنی و راضی نشدی که بگذاری دست خود را بر عیان دست
علی بن ابی طالب و بیعت نکنی با او از جمله چیزهایی که استدلال نمیکند با آنها
اهل ستر بر حسن حال عمر بن الخطاب آنکه امیر المؤمنین علیه السلام دختر خود را ام کلثوم

و بعد از خبر

بعد از غضب خلافت که موجب نداد است از دین باو و هیچ عذر و اضطرار حادث
باخصوصی وارد شده حدیثی است از حضرت صادق علیه السلام که چون عمر خواست
که دام کلثوم را بر امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ام کلثوم طفل است پس عمر عباس را
دید و گفت ای من چه بدی درم عباس گفت چه چیز است عمر گفت ام کلثوم را از برادر من
خلفه عذرم پس مراد کرد خدا قسم که چشمه زهر مرا کرد منمکم و برای شما هیچ کز اتی
نخواهم گذاشت و دو نفر شاهد اقامه خواهم کرد که علی دزدی کرده و دست راست او را
خواهم برید پس عباس خدست امیر المؤمنین علیه السلام آمد و مراتب را عرض کرد و
خواهش نمود که این امر را با او گذارد پس حضرت باو و گذاشت و اتفاقا قول اهل ستر آنکه
لازم میاید که عمر زانی بوده باشد پس اگر اراده کرده باشند اند که عمر در ظاهر شرع
زانی است پس قبول نداریم زیرا که نکاحی است واقع شده است باذن ولی و ولی امر
شده است باین نکاح بسبب تقیة و هرگاه اراده یکسند زنا را فی نفس الامر پس مضایقه
نیست بلکه زنا قلیل چیزیست نسبت با بخر منحل شده است از خطای او و از خلافت
و غضبان و چون امیر المؤمنین علیه السلام عیسو است که او را از خلافت که مدار
دینت روع کند و وضع نماید و متحمل میشد صبر را بر غضبان چگونه تحمل عینود مثل این
و این جواب ظاهریت و اما جواب حقیقی پس جوابیت که روایت کرده است از ا
ستید عالم هاء الدین علی بن عبد الحمید حسینی مخفی در کتاب انوار المصنعه و
روایت کرده است از صاحب خراج و جراح از بنیخ معید اسناد خود بوی عمر بن
ازینکه که گفت عرض کردم بحمد حضرت صادق علیه السلام که مخالفین اصول
احتجاج نمیکند از ما آنکه علی علیه السلام دختر خود را ام کلثوم را بر نکاح کرده است پس
حضرت بر آن بنیشت و فرمود آیا شما قبول نمیکند که علی دختر خود را بفرزاده باشد
و قری که این را کتمان کرده اند بر او راست هدایت شده اند پس هر دو دست خود را
هم زد و فرمود سبحان الله یا حضرت امیر المؤمنین عینو است که ما بین ام کلثوم و عمر
حایل بنود قرار بدهد و روع گفته اند نسبت همچنانکه گفته اند بدستیکه فلان

خطبه کرد بوی علی علیه السلام دختر او ام کلثوم را پس علی ابی منکر دع
 عباس گفت خدا قسم که اگر خواست مرا قبول نکند هر آنکه سقایی حاج و زمره را از
 تو خواه گرفت پس عباس خدمت علی علیه السلام آمد این قصه را او در میان
 او در حضرت قبول نکرد عباس مبالغه و الحاح بسیار میکرد چون حضرت شدی
 کلام او را با عباس مشاهده نمود و میداشت که اغلوون میکند آنچه را که است
 دختری از اهل جن از قوم بصران که عذیب بود و در سجده نام دختر صریقه
 طلبید او را بصورت ام کلثوم نمود و ام کلثوم را از مردم مخفی نمود و خبیثه را
 برای او فرستاد پس خبیثه نزد او آمد و تا آنکه امری از او ملاحظه نمود لبش
 افتاد پس باو گفت در روی زمین اهل بدی ساحر تر از بنی هاشم نیست پس
 خواست که از مردم ظاهر سازد قبل رسید پس خبیثه بر او افتاد و او را که خبیثه
 رفت و امیر المومنین علی علیه السلام امر کلثوم را ظاهر ساخت **فصل** در حضرت
 بود و اکنون متداولست که جمعی از اهل شتره امور عجیبه و احوال غریبه را اظهار
 میکنند مثل آنکه جوانان کرده و افغانی و حیاتی را میکشند و دلالتش میکنند
 در حال و خد بد و آنکه ضرری بآشیان برسد و این مخصوص خود میدانند
 و میبایست میکنند بآن بر شمع و مذهب خود را باین دلیل که از مذهب ما
 میدانند حتی آنکه تلامذ شیع علی السلام که هشت را میفرودند ذکر می شغل
 بر وجد و رقص و غنا و ضرب دقوف ترتیب دارند و یکی از شما حضور پادشاه
 میخواندند و بآتش داخل میشدند چون فارغ شدند گفتند که هیچ ملکی از ملائکه
 هفت آسمان نبود مگر آنکه امشب باین حلقه ذکر حاضر شدند پس از آنکه
 شده است از عبادان عجمه و اعمال غریبه پس علی السلام امر کرد که عجلای
پادشاه وضع کردند و بآن علم فرستاد لا اله الا الله محمد رسول الله عند السلام
 ولی الله و این عبادت متداول بود تا آنکه در سال هزار و شصت یکی از عوام شیعه
 از توابع اعمال حوزة خروج غریبه ادعا میکرد که امام ذین العابدین است علیه السلام

شیخ علی السلام

پس شیخ علی السلام با او در خواب یا بیداری ظاهر شد و او را امر کرد که این عبارات
 و اعمال را بجا بیاورد پس شخصی بنی افغان ظاهر میبود و از اینا کردن خود تعلیم کرد
 پس داخل آتش میشدند و جانورین کردند و میگردیدند و افعال غریبه را بآشیان بظهور
 مینمودند و باین نارنج من در بستران تحصیل علوم مشغول بودم و این قصه عجیبه را
 شنیدم و بسیار تعجب کردم تا آنکه بخبر ابراهیم اهل قریبه ما خواستند که این امر را بمن
 نشان دهند پس همه بسیاری جمع کرده آتش زدند و یکی از ایشان اسعد عربی
 و از کارهای بسیاری بخواند پس همگی بیکبار با او از بلند مکرر میکنند یا علی بن
 الحسین پس داخل آتش شدند و سقایی آتش از آتش چشم ما پنهان نمود و ایشان را
 می دیدیم تا آنکه آتش خاموش شد پس بیرون آمدند و رخت خود را می افشاندند
 و آتش بعضی رختهای ایشان چسبیده بود که بافتادن میبافتند پس تعجب کردم
 و بدانکه گفت از این سرخی محتاج است **پیدان** سر امر **اول** آنکه دخول آتش و گردید
 آن سرد و سالم از جمله معجزات پیغمبران و ائمه است علیهم السلام پس چگونه جا
 بر است حصول آن برای غیر ایشان اما قصه ابراهیم خلیل علی بنیسا و اله و علیه
 السلام و انداختن عرو و او را در آتش و قرار دادن آتش برای او سرد و سالم پس
 در کتابهای اسمانی مسطور و مابین اهل طل مشهور است و اما ائمه علیهم السلام
 پس روایت کرد مفصل بن عمر که چون حضرت صادق علیه السلام از دنیا رحلت
 نمود وصیت کرد که موسی کاظم علیه السلام امام و خلیفه او باشد پس عبد الله
 افطح لبر بزرگ حضرت صادق دعوی امامت میکرد حضرت کاظم علیه السلام قدس
 همه در میان خانه خود جمع نمود و جمعی کثیری از شیعه امامیه حاضر بودند پس عبد الله
 طلبید و فرمود که همه را آتش زدند و مردم ندانستند که قصد امام جیت و چون
 همه تمام بروض حضرت برخواست و بارت خود در میان آتش بلند و بامردم
 حرف میزد بعد از یک ساعت برخواست و بیرون آمد و بی ادو خود عبد الله گفت که
 تو کمان میکنی که بعد از پدر امام هستی پس بلبسین بجای که من ششم مردم که حاضر

بودند دیدند رنگ عبدالله متغیر شد پس برخواست و ردای خود را بر زمین
مینگشید و از خانه موسی علیه السلام بیرون رفت و جواب ایست که دخول آتش
هر چه که مقارن نشود با ظاهر معجزات از پیغمبر و امام بوده باشد برای ظاهر
ساختن دین حق جایز نیست چنانکه بدست غیر صاحب حق و ولایت نمیکند
باین آنکه در عصر یابکی از اهل خلافت که حیات و عقارب میکوفت و با آتش داخل
میشد بر یکی از پیغمبر که این امور از او ظاهر نمیشد خیر میکرد و میبایست جنود و
لشکر نمیکشت اگر دین تو بر حق است پس بیا که باین آتش داخل بشویم پس جمیع
دین مرد پیغمبر و او داشت و با شخص سستی هر دو عیان آتش رختند مرد سستی
لبوخت و پیغمبر سلامت بیرون آمد در بیان تحریک این امور عجیب
است بدست یاران اهل شریک و سبب ایست که خدا تعالی چنانچه در اخبار صحیح
آمده است قسم بذات خود یاد کرده است که عمل هیچکس را از جویان یا بدیان
ضایع نکند و جزای آن عمل را یاد و دنیا یاد و آخرت با او برساند ایامی بینی که
ابلیس چون شش هزار سال خدا را در آسمان عبادت کرد و قصد او از آن عبادت
آن بود که ثواب دنیوی برد و اگر عرض او ثواب آخرت بود هر آینه خدا تعالی
سلب توفیق از او نمیکرد تا آنکه بر سجود ادا بیا بکند پس از آن جهت خدا تعالی
سلطه کرد ایند او را بر پیادام و داد با و آنچه میخواست از قدرت و تسلط و
خدا تعالی میفرماید و من یورث الأرض فوریها و من یورث السماء فوریها
فوریها و ماله فی الآخرة من خلائی یعنی و کسی که میخواهد نفع آخرت را بپذیرد
او را از آخرت و کسی که میخواهد نفع دنیا را بپذیرد او را از دنیا و ایست از برای
او در آخرت نصیبی و بیش و اینان مخالفی و گمانیکه تا بعبیت کرده اند ایشانرا
مداومت نمیکند بر اعمال و طاعات و ریاضات و محروم شده اند از ثواب اخروی
بسیب انتقامی شرط قبول که ولایت اهل بیت است پس رسیده است بایشان
ثواب دنیا بخیرای اعمال ایشان پس عوض داده است ایشانرا از دخول بهجتم و آتش

سوزنده ان بدخول

سوزنده ان بدخول یافتن و نباید و سوزن و از خود بهشت و عیان آن و
هر آن صاحب حال بی مروت و از لذات ماقبله آخرت لذات فانی دنیا و ولایت
نمیکند باین آنچه وارد شده است در احادیث که امام اول الحسن موسی بن جعفر علیه
السلام در وقتی که در بغداد بود بعضی پیغمبر خدمت او عرض کردند که در میان
بغداد شخصی کافر نشسته و خلق بسیار را و جمعیت کرده اند و هر یک از ایشانرا
از خیر او چیزی میدهند پس حضرت نبوی که کسی او را شناسد بیاید چون عیان
مردم رسید با شخص فرمود چیزی در دل خود گرفتار مرا از آن خبر ده پس او را
خبر داد پس حضرت دست او را گرفت و از میان مردم بیرون آمد و در باو گفت
یکو چه چیز با پیغمبر رسیده و حال آنکه خبر دادن از اخبار کافران پیغمبری است
الشخص عرض کرد بحقیقت مخالفت نفس و خواهش بلیند و چه رسیدم حضرت فرمود
اسلام را بر نفس خود عرض کن پس امر دین بر سر کشید و ساعتی متفکر شد بعد
از آن گفت نفس من اسلام را قبول نمیکند حضرت فرمود پس واجبست بر تو که
اسلام را قبول بکنی و مخالفت نفس غلبی پس مسلمان شد و همیشه بخد مت آن
حضرت می رسید و مجلس شریف او می آمد و روزی حضرت یکی از اصحاب
فرمود چیزی در دل خود بگوید شاید این مرد تو از آن خبر بدهد چنانکه قبل
از این خبر میداد پس از اخبار عاجز بود متحیر شد و گفت یا بن رسول الله در
وقتی که کافر بودم بان مرتبه بودم و اکنون که مسلمان شده ام از آن مرتبه افتادم
ده ام حضرت فرمود این جزای عمل تو بود که مخالفت نفس میکردی و اجری
در آخرت برای تو نبود و چون خدا تعالی بدین اسلام بر تو مت گذارست
ترا در آخرت تو خواهد داد و جزای دنیا را از تو گرفته است پس امر خود را بحال
شد و همچنین است حال کفار دهند پس بدستی که ایشان ریاضات شاقه
مینگشند و مکان نمیکند که ریاضات اعظم طاعا شد پس بعضی از ایشان در راه
خود را بلند میکنند و دو وازده سال آنها را بلند میدادند و بعضی از ایشان

با این مدت بر زمین نمی نشینند و مانند این ریاضات پس هرگاه فارغ شدند
امور عمریه و کارهای عجمیه از ایشان مشاهده میکرد و نسبت این مکرر سبب
بودن ریاضات ثواب بجهت آنکه در آنها هستند از مشقتها و آفتاب و از لذت آنجا
نبشت و چنین بود اند اهل ریاضات در ایام جاهلیت پس بدستی که ایشان
عبادات شاقه را بیکان خود بجای آوردند پس بعوض ثواب و اجر ایشان گمانت
برای ایشان میکرد میشد و شبها باین نازل میکردند و با آنکه از آسمان
میشنیدند با ایشان خبر میدادند پس ایشان مرد را از غیب مطلع نمیدادند و هر یک
از کاهن و کاهنه را پیش از ایام پیغمبر شیطانی بود که او را از غیب خبر میداد و
او مردم میگفت و باین جهت اموال مردم را میگرد و حق تعالی میفرماید هل
انکم علی من نزل الینا طین نزل علی کل اقل انیم یعنی ایاه طالع نکم شما را که
بر که نازل میشود شما طین نزل میشود بر هر دوی که و کاهن کار و شاید که دو
اخبار صحیح آمده باشد که از کفار کس است که جزای عمل باو با خیرت چنانکه لیکن
به هشت عین و در آنکه هشت بر کفار حرام است چنانچه در آیه است که مردی
مؤمن ببلای گرفتار شده بود پس از بلاد اسلام گریخته و ببلای دستگیر آمد
شخصی شرک او را ضمانت غده لازمه خد متکذاری و جان فشانی در حق او
بجا آورد و چون روز قیامت میشود حق تعالی میفرماید که این کافر این مؤمن را
بکسب اطعام غده و کافرا در هشت مکانی بنیت او را با حق حتم و اهل بکن اما
بگو که اقل او را سوزاند و از آتش نکند و صبح و شام طعام با و بده از غیر طعام اهل
هشت و همچنین وارد شده است در احوال پادشاه عادل او پسر و آن بسبب اجر
عدالت او و در احوال حاتم جهت جود او امر **میرود** در سبب جاد نشیدن این
امور است بدست بعضی عوام شیعه و شاید که بر بعضی عوام مشبه شود لیکن چون
آن و بدست شدن برای شیعه بسبب آنست که اعتراض بواحد اهل سنت بر ما وارد
نیاید و القای شبهه نکنند و تحقیق که نوشته ایم این محبت و ادب مجلد دوم

از کتاب نوادر

از کتاب نوادر الاجناد و در کتاب مسکن النجوت در حکم فرار از طاعون
فصل از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله مرویت کردی و دیدی و سق کردی
مردی هضم مثل شما و شما بوی من محاصره میکنید و شاید که بعضی از شما داناز
بوده باشند بجهت خود از بعضی پس حکم میکنم برای او با نفعه منقسم از او پس کوی
که حکم میکنم برای او بجزیری و از حق برادر او پس باید نگیرد از او پس بدستی
که جدا کرده ام برای او پاره از آتش **میگوید** مولات کتاب نعمت الله الحسینی عقی
الله عنه بدستی که اینها علیه السلام حکم میکردند ما بین مردم خطا هر مریعه
بعضی نافرین بر طریق و اتحاد او علیه السلام پس بود مدتی که بعضی نافرین
و حی حکم میکرد و چون بنی اسرائیل تحت با و میبازند خشد بسبب بعد احکام او
از خود عقل پس رجوع کرد بعد شاهد و اما امر المؤمنین علیه السلام پس طریقی
با فرامیآورد و بطایف فکر و دقیق خیال همچنانکه از ضایای حضرت علیه
السلام ظاهر میشود پس هرگاه حکم بر او ظاهر میشد عمل میکرد و دانسته باشد
بطلید **مسئله** هرگاه شخصی مالی از زید عصب بکند و باوند هدا تا آنکه زید عصب
و مال بوارث او برسد و وارث عصب و مال بوارث او منتقل نبود و همچنین
پس اگر عاصب مال را بوارث زید یا وارث وارث رد بکند در روز قیامت
برئ الزمه خواهد شد و اگر عاصب مال را بوارث زید صلح بکند بکسر از مال
معضوب با وجود جمل وارث یا علم او نبودن شاهد یا عدم غنک از کوفتی جمیع
برئ الزمه میشود بقدر آنچه بوارث داده است و تقه بزه او با نیست که در
روز قیامت از او میگردند بلی خلاف واقع شده است در آنکه مثل این حق
که از مال بوارث و از وارث بوارث دیگر رسیده است کدام یک در قیامت
از او مطالبه نمیکند صاحب اول یا وارث از بعضی گفته اند که وارث از او مطالبه
میکند زیرا که حق از تمامی ایشان با و منتقل شده است و آنچه در احادیث صحیح
وارد شده و از باب حدیث نبوی آن رفته اند است که صاحب حق اول از او بگیرد

از حضرت صادق علیه السلام مرویست که عالمی چینی چیزی از ریاضت
با حضرت داد پس حضرت از گرفتاری و بر هر دو چشم گذاشت و فرمود
کسی که چیزی از ریاضت بگوید و بگوید و بر هر دو چشم خود بگذارد پس بگوید
اللهم صل علی محمد و آل محمد و بجان بر زمین غبار اندازد آنکه خدا تعالی او را
بیاورد **میکند** و بجان هر بنی است که نافر داشته باشد خواه سگ و گاو و کل
داشته باشد یا نه و در وقتی که کل داشته باشد و بجان نبست در کتاب بحایب
الحيوانات مذکور است که چند باد است حیوانیست شبیه لب ابی بلب و
بافت نمیشود مگر بیلاد فحاق و آن مثل کرم و رنگ آن سرخ است و بسیار
و حتی است و پادار و دم او در آن و سر او مثل سر انسان است و روی او
معد و راست و بر سینه خرد و بر روی که گویا چهار دست و پا و آه میرود
چهار خسته دارد و تا ظاهر و در تا باطن و هرگاه صیاد بدببال آن بیافتد که
او را بچفت سنگی که در میان خسته ظاهر است شکا و کند میگرد پس اگر صیاد
بگریختن آن سعی بکند خستین خود را قطع نمیکند و میاندازد و میگرد و اگر
صیاد خستین را ندانند و باز از پی او بروند بر قفای میاید و خستین را بصیاد
نشان میدهد که صیاد از آن به بید و بدببال او نزود و هرگاه خستین باطنی را
قطع کرد خستین ظاهر را بجای آن نمیکند و در باطن بعضی آنها میوید و
در میان خسته او چیزی هست شبیه خون یا غسل و این حیوان در میان آب
میگردد و زمانی طریقی در میان آب میماند پس بیرون میاید و اکثر اوقات
در میان آب و ماهی و سرطان میخورد و هر دو خسته او زدا طبقا خواص بسیار
دارد و لیکن جنس و حرام است پس مدا و ابان جایز نیست مگر بقول بعضی از حکما
علما نزد ضروری شده باضا و طبخ خاوق از این عباس مرویست که یکی از
پادشاهان بیرون آمد و مخفی بملکت خرد میگردید و کسی او را غیبت ساخت پس
دو روزی مردی را که شکر کاو خود را مید و شید و شیر آن بقدر شیری کل بود

پادشاهان و خرد

پادشاه با خود گفت که این کاو را بگرد چون شخصی فرما بشد کاو را و بشد بقدر
نصف بشد هر روز بود پادشاه بضایب کاو گفت چو این کاو کم شده است گفت
سلطان در باره دعا یا نیت بد کرده است بدستی که هرگاه پادشاه ظلم بکند
یا نیت ظلم داشته باشد بگره از همه چیزها برود پس پادشاه عجز کرد که کاو را
نگرد و هرگز قصد ظلم نکند و روز دیگر که کاو را و بشدند بقدر روز اول
بشداد و در نوید نوشته است که مغرور نکند نواد و از پی ویش پس بد رستیکه
بزدیش دارد **میکند** در خواص حیوانات ذکر کرده اند که هرگاه ویش نزد ارباب
تب و رع یا کسی که صداع داشته باشد بیاورند رضع خواهد شد و اکثر ویش در آن
صداع صفت ندارند مگر حریق را یعنی سوختن را که اند و فی که جوهر از میان
شم بیرون می آمد متعارف او را یکی پس اگر حرکت کرد نراست و اگر ساکن شد ماده
است و این آسان است با نگر مرد باید همیشه تحریک باشد این خلکان نقل کرده اند
که شخصی طعام بخورد و مرغ بر بانی نزد او گذاشته بود مردی فقیر آمده از او چیزی
خواست او را محروم زد کرد و آن شخص مردی صاحب دولت بود بعد از آنکه
دعای مابین او وزن او سار غنه هر سید و او را طلاق گفت و دولت از دست
او رفت زن او بدیگری شوهر کرد آن عاقد و زنی شوهر ثانی طعام بخورد و
مرغی بر بانی نزد او گذاشته بود فقیری آمده سوال نمود پس مرد بر زن گفت
مرغ نماز آید چون زن نگاه کرد دید که مرد فقیر شوهر اول است پس لغو هر گفت
این شوهر اول من است مرد گفت بخدا قسم که من همان فقیرم که مرا محروم برگردانید
و خدا تعالی نعمت و اهل او را بمن عطا و نمود بسبب آنکه شکر او بجا نیاورد **فصل**
در حدیث است که طالب دنیا مثل کرم قر است یعنی الحرف جمع المال مدته و
للمواد مایقی و مایده که دود الفتر مانبتیه هلیکا و غیرها بالذی تلبیه
یلتقم یعنی فانی میکند شخص حریف جمع کردن مال عمر خود را و از برای حوادث
ایام است آنچه از او باقی میماند و آنچه بجا میکند در مثل کرم قر که هلاک نمیکند

که مرا آنچه بسیار و غیر کم با آنچه ساخته است منع میشود ذاب یعنی بکس را
ذاب میکند پس بپندار که هر وقت که ذاب یعنی رنده میشود اب یعنی بر میگردد
در جن است و روزی معاند بن سلمان بخانه گهه بیکه کرده بود پس گفت سوال
کنید از من پیش از آنکه مرا بناید سوال کنید مرا از آنچه در عرض است تا آنکه خبر
بد هم شما را بخاطر از او پرسید اول سالی که حضرت آدم علیه السلام حج کرد سر او را
که تراشید معاند گفت نمیدانم دیگری با و گفت معانی مکرر و با کلامی شک با پانین
است پس متعجب شد **میگویم** اهل علم اتفاق کرده اند با آنکه قول سلونی از فضیله
حضرت امیر المومنین است علیه السلام و کسی عینی از اجواب این گفت مگر آنکه فضیلت
شد و محال است که چون شاده از شام بکوفه رسید و روزی که بدرستی که
علی بن ابی طالب در مسجد شما این مسجد فرموده است سوال کنید مراد پیش از آنکه
مرا بناید و من هم میگویم مثل کعبی حضرت پس مردی برخاست و از او پرسید
که بود چه که با حضرت سلمان علیه السلام حرف زدند بود یا نه او پس ساکت شد
و طاقت جواب نداشت این سعد گفته است که دو ایام خلافت عمر بن عبد العزیز
موسی بن عیین بکومان حاکم بود و از حسن سلوک و عدالت او کوفتند و کوفت
وحش با هم انرا میکردند اتفاقاً کسی که کوفتند که فرموده بود مردم که مان
گشتند نیست این مکرر بفت مرد صالح یعنی عمر چون ملا خطه نمودند معلوم شد
که همان شب عمر بن عبد العزیز مرده بود و فوت او در بیستم رجب بود سال یکصد
و یک بود مدت خلافت او دو سال و پنجاه و از این عباس مرویت که پیغمبر صلی
الله علیه و آله فرمود اطلعت شدم پس در اینجا که کی دیدم که کوفت در هفت
چهره میکند که کوفت پس یکی از اعوان ظالمین را خرده ام پس مراد هفت او رده اند
این عباس گفت این دو وقت است که کوفت را خرده است پس اگر خود او را خرده
هر این دو اعلی علیین پیوسته و اما سقنور پس گفته اند که دو نوع است هتد
و مصری و بعضی از سقنور در بحر قزقم و بلاد جنبه هم می رسد و آنچه

سقنور

در دریا است

در دریا است ماهی می خورد و در وقت شکار انداختن بپشت شحم در میان و میل
بی خد و درها بجا نمیکند می شوند و بر بعضی می مانند ماده آن دو فرج و زبان
دو دگر در مثل سوسمار و از عجایب احوال آن اینست که هرگاه اسب را کوفت بد
پس اگر اسب قبل از آنکه سقنور بپای ترشد خود را بپای رساید و خود را شست
سقنور بی میزد و اگر سقنور خود را زودتر بپای رساید اسب می میرد و بخار
از سقنور بر آنست هم از حیث تجربه و هم از حیث قیاس بلکه میتوان گفت
که این خاصیت مخصوص نر است و بخار از اعضای آن آنچه بطرف نیست و دم
است و سقنور دهند ی حول آن بقدر دو ذرع و عرض آن هم ذرع است و
گفته اند کسی که سقنور را بدست بگیرد و کوفت بر پا میشود **میگویم** مولف کتاب
خبر او را یکی از فضلاء سادات سبط سید اجل سید نواد الذین بر او دست
محمد صاحب مدارک در سال تالیف این کتاب ماه رمضان از سال یک هزار و صد
اینکه پدر او با شخصی یکی با طرف بلاد قدس و خلیل سفر فرمودند و در اینجا
چشمه ای بود که سقنور در آن آب هم می رسد و کسی میداشت مکرر قلی از نرم
انجا و چون سید و رفیق خود بان چشمه رسیدند رفیق سید پیاده شد که قصه
حاجت میکند سید با نظار او ایستاد تا آنکه سوار شده است ملحق شد و قسم می خورد
که از وقت سوار شدن دگر او بر باشد و در آن ده بار انزال می نموده و هر اینها
بسیار استعمال این آب بود تعالی در کتاب غار القلوب گفته است که هر که کوفت
پس اندازی محارقی تمام داشت روزی بشکار رفیق بود و با کتی معصومه خود
بیک شتر سوار شده بود اهو ی بسیاری با ضیان بر خود پس هر ام بکین گفت
در کدام موضع اهو ی نرم کین گفت میخواهم که تراها را مثل ماده و ماده را مانند
نر بکنی پس هر ام پیوی که در شجر داشت با هو را انداخته هر دو شاخ از او کند
و پیوی که دو شجر داشت با هر ماده انداخته در میان سر او بجای دو شاخ
ببشت بعد از آن کین گفت میخواهم که تم اهو را بکوش او با ین جیبانی پس بکوله

بر پنج گوش اهو بیا نداشت اهو باستم پنج گوش را خاندن پس بفرام نوبی انداخت که
 از میان تم اهو گذشت و بر پنج گوش او چسبده هم را گوش زد و وقت بعد از آن
 حرام کین را با وجود جنتی که با او داشت از تنش بیا نداشت و با و گفت میخواستی که را
 اظهار عجز و عدم و خوف من بکنی پس شتر بر اعضا او بیا نداشت و باندک زمانی مرد
 از حالک بن دینار سفولست که گفت مثل قواء این زمان مثل شی شخصی است که
 ناله بر زمین کند نشسته بود کجشکی بیا نداشت و بناله گفت چرا در میان خاک نشسته ناله
 گفت از راه قاضی و فروغی خاک نشین قیام داده ام کجشک گفت چرا که تو نم شد
 است ناله گفت از بسیاری دگر و عبادت کجشک گفت این دانه جنت که در دهان
 گرفته ناله گفت از مال دنیا همین را دارم و میخواهم که بر دوزخ داران بدم پس کجشک
 خواست که دانه را بگیرد ناله بگردد او چکید پس ناله گفت اگر عبادت مثل تو مردم آگول
 میزند پس عبادت در این اوقات خوب نیست حضرت علیه السلام گفته است چه
 میشود شما را که در دوزخ میافیند مثل اعدا دن فرارش در آتش همه دروغها پناهی
 اینک فو شسته اند مگر دوزخ در جنت و در دوزخی که برای اصلاح ذات البین یا
 دوزخی که مرد بزن بگوید تا آنکه او را راضی کند پس این سه نوع از دوزخ کشت
را شایع نموده است اما دوزخ دوزخی که شرعاً جایز باشد پس قول است
 حضرت است علیه السلام که حرب خدی است و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 در مقابل عمرو بن عبدود که با هزار سوار مقابل بود با فساد و عمر و پیشتر بر سر
 مبارک حضرت زد و حضرت فرمود که یا لکاح میگویم که ایمان بر من فرود آمد
 حضرت فرمود با عمر و معاون با خوینداری و حال آنکه تو جماع و دزدی پس
 عمر و معصب خود نگاه کرد حضرت ضربتی زد و هر دو پای او را انداخت چون سر او را
 خند مت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله آورد پیغمبر با و فرمود که دل زدی او را
 حضرت عرض کرد بلی یا رسول الله حرب خدی است و بود پیغمبر صلی الله علیه
 و اله هرگاه اراده میکرد که بجن قوی برود اظهار میفرمود که جن جنی

حلال
 احرام دروغ

ایان بود و ناله

ایشان میزور تا آنکه جز با ایشان نرسند مگر جنات بتول با هر قل و قصر و در
 پس از حضرت تو ریه نکود بست طول سفر و از برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه و اله
 میخواست که ایشان مدارک تمام بیا نداشت و حضرت ایشان را با استعداد تمام ملاقات
 فرمایند و لشکر آن حضرت در آن سفر بست و پنج هزار نفر بود حضرت یکی از اصحاب
 خود فرمود موصین لشکر را شماران مرد عرصن کرد بست و پنج نفر پس میان هزار
 نفر ضائق یک مومن هم میبند و افتاد و نوع برای اصلاح ذات البین پس در جنت
 وارد شده است که مصلح و دوزخ کو نیست و فو شسته میشود برای آن قول است
 کشت با زای دوزخ او و از این جهت دوزخ اندجی از اصحاب و از انجمله است پنج صحاب
 ماد و شرح اصول کافی بوی آنکه این سه فرد از افراد دوزخ و لفظ اند ما بین
 راست و دوزخ پس جز را سه قسم عوده و دلیل بسیاری برای آن آورده است
 که اینجا محل فعل اینها نیست و افتاد دوزخ کشتی برای دضای و دوزخ پس یکی از
 مشایخ من از ظرفان کشت ای فرزند من سزاوار است که برده باشد چشم و مشر
 صاحب دوزخ مجروح و زانوی او سرخ زیرا که هر وقت که از خانه بیرون میرود
 زن با و میگوید که هر هن رنگین و مقنعه منقش و فلان رخت و فلان طعام را
 برای من از بازار بیا و پس بر هر یک از این زن میشارد مرد دست بر چشم خود
 میکند ارد و میگوید چشم پس هرگاه از بازار بر میگردد و زن با و میگوید ناله
 چیزی را بیا و ردی و فلان چیز را فراموش چرا که دی مرد دست بر آویزید
 و میگوید فراموش کردم و از خواهر دقت فصل از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و اله مرویست که فرمود کسی که بکشد چلباسه را پس گویا که شیطان را کشته است
 و هر مولودی که متولد میشد عهد مت پیغمبر صلی الله علیه و اله میاورد و بای
 برای او دعا میکرد و چون مرد را بخند مت او آوردند فرمود این چلباسه پس
 چلباسه و ملعون پس ملعونست و از این جهت در اجزاء و از د شده است که
 بنی امیه بعد از مردن چلباسه میخ میبندند مولا تا قطب الدین پسری صاحب

جمال دید که در میان جمعی مکرر کاوی و سناش عمارت مشغول بودند پس
اندکی از کلام صورت آن سرچشمه مولانا که یا لثقی کنت یا یا لثقی کنت
که من خال بودم شخصی بان سرگشت مولانا چه میگوید سرگشت بقول الکافی
یا لثقی کنت یا یا لثقی کنت کاف میگوید کاش که بودم حال پس مولانا حمل شد
شاعر گوید و شاید که این شعر از ابی الوهین علیه السلام بوده باشد خیر قد
قبل ان لا لاله و لا ولد و ان الرسول قد کنا ما فی الله و الرسول معا من لسان
الواری فکیف لنا یعنی و بعضی گفته اند که خدا صاحب اولاد است و اینکه رسول
کاش است بجات نباشد اند خدا و رسول با هم از زبان مردم پس چگونه بجات
بیایم من بشلی گفته است که هر چه از روی رحمت و اشتها بخوردی پس توانا
خزیده و آنچه را بد و ن دغث و اشتها بخوردی پس تحقیق که او تو اخذده است
ز ابعده و به گفته است لنا الف معبود طاع امره دون لاله و تدعی الحق
حید از برای قاست هزار معبود که اطاعت میکنی اسرارها را بغیر از خداوند
تعالی و از تعالی تو حید میکنی در حدیث صحیح است که هر دن از پیش خداست
حضرت موسی علیه السلام عرض کرد چرا آنچه میگوید که عاقه و خاصه شما را
به پیغمبر صلی الله علیه و اله نسبت بد خدا و شما بگویند پس آن رسول الله و
انکه شما اولاد علی هستید و پیغمبر خدا شما است از طرف مادر شما حضرت فرمود
اگر پیغمبر خدا تو را خطبه بکند یا قبول میکنی یا نه هر دو گفت بلی و خیر میکنم
سبب آن بر عرب و عجم حضرت فرمود اما من پس پیغمبر ختم مرا خطبه نمیکند و من
دختر با و نمیدم زیرا که او بد و من است و بد و قیلت هر دو گفت آمنت یا رسول
در حدیث دیگر وارد شده که حضرت فرمود بد و منی که زن من حرام است بر او
و بر آن که خدا تعالی فرموده است و حلالا میانکم یعنی و حرام است بر شما دهایی
پس آن شما و در اجناس است که ما بینم پس آن رسول الله از برای آنکه خدا فرموده
است در این مباهله و ابنا ما و ابنا انکم یعنی پس آن ما و پس آن شما را پیغمبر بخواند

گفتند
و فرمود

پس آن مکرر حسن و حسین علیهما السلام و احبابان معنی بسیار است و در این
احادیث دلالتی است با چهره رفته است با آن سید رحمة الله و جماعتی که پس از حضرت
حققت و کسی که مادر او از بنی هاشم باشند میباید از سادات و احکام ایشان در
هر احوال با و جاریست و دلیل بسیار بر قوت این مذهب ذکر کرده ایم در شرح تفسیر
و شرح استبصار و در فرائد بسوی آن جمعی از سادات از معاصرین از فقها و محدثین
و احادیثی که معارض اند با این با وجود ضعف سند مجهول اند بر تفسیر باری نوری از نا
و بل چنانچه در اینجا کشایم مراد است که پیغمبر صلی الله علیه و اله بجای قوی رفته بود
و امیر المؤمنین علیه السلام بشرف ملازمت آنحضرت مشرف بودند و بعد از آنکه متوقف
بود چون پیغمبر برگردید و غنیمتی که بدست آورده و در مابین لشکر تقسیم نمود با او
المؤمنین علیه السلام دو سهم دار منافقون و اعراف حسد بحرکت اند که گویند
که علی در مدینه با ستراحت بوده باشد و مانع حرب را تحمل ننمودیم چگونه علی
دو سهم پذیرد و ما هر کدام یک سهم ببریم پیغمبر صلی الله علیه و اله را بشان فرمود
شما را بخدا و رسول قسم میدهم سواری ندیدید که از جانب راست لشکر بر مشرکین
حمله آورد و ایشانرا از لشکر ساخت پس نزد من برگردید و گفت مرا با تو قسمی است
و از ابلی بن ابی طالب انضدم انوار جبریل بود علیه السلام پس حضرت فرمود
که شما را بخدا و رسول سوگند میدهم سواری ندیدید که از جانب چپ لشکر مشرکین
حمله آورد پس برگردید و با من شکسته شد و گفت یا محمد بد رستی که مرا با تو قسمی است
و فرمودم انرا از برای علی بن ابی طالب علیه السلام و انوار سکاگل بود پس بخدا
قسم که نداده ام یعنی مگر قسم جبریل و میکائیل را جوهره بن ابی عمر گفته است خبر او
مرا گویی که از حضرت صادق علیه السلام شنیده بود که آنحضرت فرمود دو دست نداده
خدا را گویی که او را معصیت بکند بعد از آن مثال او ده نقی لاله و انت تظهر حبه
هذا فی الفعال بدیع لوان ضل صادقا لا طعنه ان الحسب لمن یحب مطیع
یعنی معصیت میکنی خدا را و حال آنکه تو ظاهر میکنی دوستی او را این دو امور بسیار

قبیح است اگر بود دوستی و صادق هر انچه اطاعت میکردی او را بدوستی که دوست
او را اطاعت میکند و دوست را و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که گفتند
میشود مؤمن از چهار خصلت همسایه که او را دوست بکند و بیطلانی که او را اغوا
نماید و منافعی که از پی او رود و مومنی که با او خصلت کند و این مؤمن بدوست است
مرا و از همه اینها بزرگتر آنکه او در باب این مؤمن سخن میگوید و همان سخن در باره
خود صادق است و از آن حضرت علیه السلام مرویست که گفت که هفت بار خجسته
کعبه طواف بکند و در دو رکعت نماز بجا آورد و بنویسد بنویسد برای او شش هزار
حسنه و انداخته میشود از او شش هزار گناه و بلند میشود برای او شش هزار
درجه و برآورده میشود برای او شش هزار حاجت از حاجتهای دنیا و مثلاً آن
از حاجتهای آخرت را و بی میگوید عرض کردم که این ثواب بسیار است حضرت
فرمود ای خبر بدم ترا چیزی که از این بیشتر است که بی فرمود هر انچه را و در آن
حاجت برادر مؤمن افضل است از یک حج و یک عمر شهادت و ناداده حج عماره جعفری
روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام دوستی بود که هرگز از آن حضرت
جدا نمیشد و همیشه خدمت آنحضرت بود و در پی او آن حضرت راه میرفت و با او
علاقه سندی بود که بقیع او راه میرفت پس آن شخص متوجه شد غلام
بزرگ بار دیگر مالفت شد غلام را ندیدد و فرسودم نگاه کرد و او را ندیدد و مرتبه
چهارم که متوجه شد و او را دید با و گفت ای پسر فاعله کجا بودی حضرت دست
سپارد و بلند کرده و بصورت آن شخص زد بعد از آن گفت بخان الله مادر او را
دشنام میگوئی بمحقق که خیال میکردم که تو مردی صاحب ورع و پادشاهی
اکنون معلوم شد که ترا ورع نیست آن شخص عرض کرد جعلت فلان بدوستی که
مادر او سندی است و شرکت حضرت فرمود یا بعد از آن که هراتی را نکاحی است
دور شو از من پس هرگز آن شخص با خدمت آنحضرت ندیدم تا آنکه مراکب ما بین ایشان
متفرق نمود **میگویم** در این حدیث و غیر این حدیث دلالتی هست بآنکه خاین

بزرگ دشنام دهن

دشنام دهن مطول است مسلمین و کفار بزرگ از برای آنکه برای هر امتی
نکاحی است معروف ما بین ایشان و هر چند که آن نکاح ایشان نزد ما باطل است
پس جایز نیست و از آن زمانا ایشان مکرانیکه زنا واقع شود در آن مذنب
مثلاً اخبر اتفاق شد برای خلیفه ثانی و ثالث و یزید و طلحه و عمر و بن العاص و
زیاد بن ابیه و مثل ایشان پس بدوستی که نسبت ایشان معروف است ما بین مسلمانان
بزرگان و از این جهت وارد شده است نسبت ایشان بزرگان و از این حدیث نیز مستفاد
میشود که جاهل بحقوق الناس معذور نیست و از ضبط روایت شده است که گفت
از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم از اخبر روایت شده که فکر کردن یک ساعت
بهر است از عبادت یک شب و گفتم چگونه است تفکر فرمود که هرگاه خیریه بگذرد
پس بگوید گماند سازگاری تو گماند گمانی که توانا خشنود چه میشود تو اگر حرف غیبه
میگویم مؤلف کتاب که این یک نوع است از انواع تفکر و از برای تفکر است انواع
بسیار مثل تفکر در فانی بودن دنیا و در موت و احوال آن و احوال قیامت و آنچه
در قیامت روی خواهد داد و با الجمل مراد تفکر تفکر است که در قیامت مانع باشد
و ذکر کرده اند محققان در وجه افضلیه تفکر و اعمال آنکه تفکر عمل قلب است و قلب
شریفترین جوارح است پس میباشند عمل قلب افضل اعمال و از حضرت امیرالمومنین
علیه السلام مرویست که فرمود که خداوند محتاج مکن مرا یکی از بندگان تو پس
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود مگر همچنین پس کسی که نیست مگر آنکه مردم احتیاج
دارد که گفتم پس چه کنم یا رسول الله پیغمبر فرمود بگو خداوند محتاج مگردان مرا پس
بدان خلق تو گفتم یا رسول الله بدان خلق خدا آگوشند فرمود کسانی که هرگاه بدهند
منت میهند و هرگاه ندهند عیب نمیکند و از این عینا مرویست که حدیثی است
حضرت داود علیه السلام و حنی فوساد یا داود بطالمین بگو که مرا بخواند پس
بدوستی که حق است بر من که بخوانم کسی را که مرا بخواند و خواندن من طالمین را نیست
که لعن بکنم ایشان **میگویم** این حدیث تا دین است از برای طالمین تا آنکه از ظلم

دست بردارند و ظالم اطلاق میشود بر کافر و هر کسی که حقوق مردم را ظلم میکند
و بر کسی که نفس خود را ظلم بکند بسیار کتاب کناهان در بعضی کتب مذکور است
که مخصوص در موسم حج میمان خود را عرفات فراموش کرد چون برگردد که از آن روز اود
سنگ و همچون بیابانی در آن صحرا بدین فرساید که و خواست که برگردد او را
او از گردند که برگردد اما کناهان حجاجیم که در اینجا بجا گذاشته اند و پال برگردند
میگویم در این حدیث دلالتی است بآنکه افعال در این ششم مجسم میشوند همچنانکه
در دو زیارت مجسم میشوند یکی خلاف واقع شده است در معنی مجسم پس بعضی
گفته اند افعال که در این دنیا عرضند در دو زیارت جواهر مکرر دید و در میان
اعمال بخند و میشوند و صاحبها و غیره باها نظر میکنند و بعضی گفته اند که خدا
تعالی یا زبانی هر عملی از اعمال جوهری از جواهر خلق میکند مثل آنکه حیثیات بازاری
اعمال صرام میافزیند و صودهای نیکو از مردان و صود الهی و ولدان و بازاری
اعمال صالحه مانند نماز مثلا مخلوق میشود و قول او مدلول بسیاری از اجزاء آن
و تحقیق که تحقیق کرده ایم این را در شرح توحید قبسی که مزیدی بر آن منقول
نیت هر که خواهد با جوار جوع کند گویند که طایری نیکو صورت خوش و از دور
میان نفس باو از پی دلپسند خوانندگی میبود پس یکی از طیور بیامد و بر بالای
نفس او نشست و او از پی ملود بعد از آن برخواست و پرواز کرد پس مرغی که در نفس
بود ساکت شد و از خواندن صاحبان او را خجسته حضرت سلیمان علیه
السلام آورده از سکوت او شکایت نمود و قصه او را عرض کرد طایر گفت یا نبی
الله مرغی که بر بالای نفس من آمد بن گفت که تو از جهت حسرت و غنای وطن
و جوع بر غریب و گرفتاری خود او از شکنی و صاحب تو را برای او از تو حبس
کرد پس ساکت بشو تا جان بیاپی و حسرتی که ظفر خواست یافت پس بدین که
سکوت شعبه نیست از مرگ پس عن ساکت شد و خود را از آسمان مردم تا اجابت
بیانیم پس حضرت از او خبر داد و از او نمود و بدان بدستی که در اجزاء وارد شده است

بکشمی

انجیل و حاکم

استحاب دعا کردن برای مؤمنین و مؤمنات بدخول بهشت و عدم دخول باقی و
ذکر کرده اند چنانچه از اصولین از انجیل سفید ثانی اعلی الله مقامه در صحت آنکه جمعی
مجلسی با کلام و کلام افاده عجم میکنند در جانی که محمدی بناسند که از جانی هائی
که باین قاعده منصرف میشود املت که جان نیست دعا کردن برای مؤمنین و مؤمن
منات بعدم دخول باقی زیرا که خدا تعالی و رسول او خبر داده اند بآنکه از مؤمنین
و مؤمنات کسانی هستند که داخل بهشت میشوند **میگویم** در این کتب عینی الله عنه
که ایمان بیکار اطلاق میشود بر آنچه مراد است اسلام را پس شامل است کسی را که
بشهادتین تکم میکند و شامل است جمیع فرقهای اسلام را و این معنی اکثر موارد
اطلاق ایمان است در صد مسائل و میباشد مؤمن در این هنگام مقابل
کافر و بیکار اطلاق میشود بر مؤمن خاص و مؤمن خاص کسی است که ضم بکند
باشهادتین و لا یت اهل بیت را علیهم السلام و ایشان فرقه ناجیه امامیه اند
و مؤمن باین معنی شرایع است در اطلاق اخبار و احادیث و اطلاق علمای امامیه
پس اگر مراد از مؤمن معنی ثانی است پس منع اصولیین مسلم نیست زیرا که صریح
بدخول هر یک از فرقه امامیه باقی معلوم نیست ندر کتاب و نه در سنی و نه در شریعت
نماید که از ظاهر بعضی آیات و اخبار ظاهر شود و معاوضات با حدیثی که و
ضم تر انداز بهجت سند و هم از حدیثی متن با وجود آنکه امامیه که دلالت
ندند بدخول فرقه امامیه باقی نمایند تاویل را و عذاب ایشان بسبب اعمال غیر
وارد شده است که بغیر از آن خواهد بود زیرا که انواع عذاب مختص بدخول حصه
بیت مرویت که حضرت عیسی علیه السلام با حواریین بسبب مرده می کشیدند
حواریین کشند این سنگ چه بد بواسط حضرت از راه طعنه و تعرض با ایشان نمود
چه سفید اندند انداهای او و حجت آنکه نفس نیکو و مراد از حضرت آن بود که
مراد از است مردم را آنکه تنج بکنند امور نیکو را و عیب بخوبند و انحضرت فرمود
اینها را همان مانند مکس می کشند مگر بر جراحات بدن و عیوب آن و فرموده

مثل کسی است که مواعظ و تقاضای مردم را بشنود و حکایت نکند از آنها مگر عیوب از
صلواتی که نزد او قدری کوفته باشد و یکی در میان آنها باستانی میکند
و شخصی از او حیوانی مطالبه پس با آن شخص بگوید در میان کوفته‌ها برو و هر کجا
که نام را که خواهی بگویی آن شخص در میان کوفته‌ها برو و دست را اختیار کند و
کوفته‌ها را بگذارد و از این جهت وارد شد است که برادران این زمان چونند که
عزیمند گویند که معاویه علیه العنة شنی بول میکرد نگاه عقرب ذکر او را گویند
نشدت تمام و جمع میکرد طلیح با و گفت باید جماع بکنی تا آنکه سم ذایل شود پس با
کیزی هندیه مجامعت کرد و زید ملعون از آن نقطه ضیفه که بنم مزوج بود
متکون شد و پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده است که به بر خیز از چو در و هوسود
و هر چند که با هاشم داشت باشد و مابین حضرت امام حسین علیه السلام و زید
علیه العنة دشمنی اصلی و فرعی هر دو بود و آن دشمنی اصلی بی بدستی که در پی
برای عبد مناف متولد شد هاشم و امیه و پشت مرد و ایشان هم چسبیده بود
پس عبد مناف با پیشتر ایشان از هم دیگر جدا ساخت پس اولاد ایشان حرب بن
امیه و عبد المطلب بن هاشم شمشیر بر روی هم دیگر کشیدند و حاربه مابین ایشان
و مابین ابی سفیان و ابی طالب و مابین معاویه لعنة الله و امیر المومنین علیه
السلام و مابین زید ملعون و امام حسین علیه السلام اتفاق شد و آن دشمنی
فرعی آن بود که زید ملعون زن عبد الله بن سلم را بعد از آنکه شوهر او را طلاق
گفته بود خواستگاری نمود و زن حضرت امام حسین علیه السلام تروج غود
در کتاب جواهر الحیوان مذکور است که بابل را گشود و فریاد می‌کرد و از آنکه
کل را به بلخی عجب نیست اما بعد از مشاهده و وصال برادر فریاد می‌کرد و از چهره
ساکت غشوی بابل گفت اما پیش از دیدار پس بسبب اشتیاق فریاد می‌کرد و آن
بعد از وصال از دهکده خوف فراق بی‌ناله و بی‌سوزان دناشوقا الیه و بی‌سوزان
دنا خوف الفراق و گویا میکند اگر دور بینا شد آن جهت اشتیاق محبوب و گزیریه

بکند که گزیریه

سببند هرگاه نزدیک بشود از جهت خوف جدایی **فصل** در کتاب جواهر الحیوان
مذکور است که شیر استری در صحرای دیده بود از غایت کرسنگی خواست که آورد
طعمه خود نماید اما بی ترسید که استری بگوید پس بچیده و یکی بسیار خود را نزدین
باور ساید و گفت از عمر تو چند سال گذشت است استری گفت عید امم افتاد بدین
مرا گفته است که تا پنج عمر من بقم من ترشتر است و فریاد شاه صلیع از خطا و خواندن
مزدشتر داری از این جوان چون بشیر نزدیک شد استری هر دو پای خود را بر داشت
و بقوه تمام لگدی شتر زد که استخوان پیر از هم شکست و از او خلاص شد و از
حمیده و فایع در غمر آنکه سلطان محمود لشکر بسیار را برای فتح بصره فرستاده
بود و حاکم بصره در آن وقت حسین پادشاه بود پس مابین ایشان محاربه و قیام
عظیمة اتفاق افتاده بود چون لشکر را فتح بصره قوت بود با حسین پادشاه مصالحه
نمودند و برگردیدند در مشهد رضوی علی مشرفه السلام برای من نقل کردند که چون
جنر رسید که او را نگرین بر پدر خود حرم شاه پادشاه هند طغیان و زبده و فرج
نمود جمعی از فضلا که در جمعی نشسته بودند یکی از ایشان گفت من بکایه از حاجب
نقال می‌کنم زیرا که از دیوانهای شعر کثرت است پس کتاب را برداشت و آغاز
اول صفحه این بود مفعول مالم لیم فاعلمه انت که فاعله را بیان دارند و مفعول
به را بجای او بنشانند پس جنرال که او را نگرین بر پدر و غالب آمده محاکمت را
از او گرفت و حکایت کرد برای من مردی از اصحاب من که یکی از علمای ادب یکی
از محلات مشهور مقدس که نام آن محله سه حوض کشت ساکن بود و وزی کز
برای مقاربت طلیح کثیر گفت مرا حیض آمده کثیر دیگر را طلیحیه معلوم شد که او
بای حیض است پس متعنه که داشت طلیحیه او نیز حیض بود گفت سبحان الله این
محله سه حیض داشت نه سه حوض و همین شخص دوزی شدت رغبت و شوق
خود را بجماعت نقل میکرد و می‌گفت غدا صبح را با غسل و طهر و عسرا با غسل
و عشا بن را با غسل میکند ارم پس شخصی با و گفت اخرا الله شیخنا این صفت

کثیر است پس شیخ بجنید بد شخصی از انزل نقل میکند که شخصی کرد و ذات باشد
بود او را خواب دیدند و از او پرسیدند که خدا تعالی با تو چه کرد گفت آخر در
خصوص ضا و خبر و سوال منکر و نیکو که از علمای سنی و دین بود و در آن
ملاکه بعد از مرگ مرا گرفته بد و ن حساب بجهنم بردند **فصل** مؤلف کتاب غنی
الله عنه میگوید که شیخ از بنهای شریفه در اصفهان پیغمبر صلی الله علیه و اله
در خواب دیدم که گویا من در صحرائی و سبعمیستم و در آن صحرا حجره ایست و مردم
بان حجره میروند من گفتم در حجره چیست گفت رسول الله است پس بجانب حجره رفتم
دیدم که آنحضرت صلی الله علیه و اله در حجره نشسته است و جواب سالار مردم
میفرماید پس خود را مقدم سازد آنحضرت انداخت و بای او را پرسیدم و عرض کردم
یا رسول الله بدستی که وارد شده است از شما دعای اول نماز شب اللهم انی اقدم
الیک محمدا و صلی الله علیه و اله بنی بدی حوایجی تا آخر دعا و در این دعا هم
علی علیه السلام مذکور است و میفرماید که اسم او را باسم شما ملحق کنم و شروع شود پس
هر دو آنکست سارل را هم چسباند و بن اشاره کرد و فرمود که ذکر نام علی با نام من مثل
این دو آنکست است و هرگاه نام مرا بگوئی پس اسم او را بگوئی بکمال فوج و سرور پیدا
شدم و این خواب را برای شیخ محدث خود اقامه الله نقل کردم شیخ فرمود در احادیث
صححه وارد شده است که پیغمبر صلی الله علیه و اله علی علیه السلام فرمود یا علی اثر
خدای خود در خواست کردم که تو از کربکم بکنی در هر جایی که مرا ذکر میکنند پس مرا
اجابت نمود **میکویم** این کلام مؤید است که ذکر علی علیه السلام در اذان نه بقصد
حصول اذان شرع نیست چنانچه فقیهان گفته اند و بعضی گفت مدکور است
که ملوک دکن الله و له این بویه دلیلی بتمام صفات و تعریف احادیث و طلاق
زبان شیخ اجل محمد بن بابویه را شنیده بود شوقمند ملاقات او گردید و بفرست و کلام
تمام او را طبعید بود و چون شیخ حاضر شد ملک یاو گفت ایها النبی تحقیق که حاضرین
اختلاف کرده اند در باب جمعی که بشهر افشار از ان سبکند پس بعضی از ایشان را

در حق میفرماید

واجب میدانند و بعضی منع میکنند شما چه میفرمایید شیخ فرمود ایها الملک
بدستی که خدا تعالی قبول بپذیرد باید از بندگان خود فرزند را تا آنکه نفی بکنی
هر خدا و هر بنی را که بفر از خدای بر میسند ابای بیانی که خدا تعالی امر فرموده
که بندگان بگویند لا اله الا الله یعنی بخت خدای نکر خدا پس خدای عز و جل
او نیست و این تکلیف نفی میکند هر اله را که بفر از خدا عبادت میکنند و همچنین
قبول میکنند از بندگان اقرار بنبوت پیغمبر یا محمد صلی الله علیه و اله تا آنکه نفی
بکنند هر کسی را که در عصر پیغمبر دعوی نبوت بکند مثل مسیله و سباج و اسود
و مثل ایشان و همچنین قبول نمیکند قول با امامت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام مگر بعد از نفی هر خدای که دعوی امامت میکند ملوک گفت این کلام
خواست بعد از آن ملک سوالات دیگر از امامت پرسید و شیخ جواب فرمود
تا آنکه شخصی که بر بالای سر ملک ایستاده بود اذن حرف زدن طلبید ملک
او را رخصت داد پس گفت ایها النبی چگونه جایز است که امت پیغمبر بر سر کوهی اجتماع
کنند با وجود آنکه پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده است امت من اجتماع نمیکند
بر سر کوهی شیخ فرمود این حدیث واجب است در آن که معنی امت چیست زیرا که امت
در لغت بمعنی جماعت است و بعضی گفته اند که اقل جماعت سه نفر اند و بعضی دیگر
گفته اند که اقل جماعت یک نفر است یا یکو نیست و خدا تعالی فرموده است ایها النبی
کان امة من نامها و یکفر را امة پس چه مانع دارد که پیغمبر صلی الله علیه و اله
این حدیث را فرموده باشد و مقصود او علی علیه السلام بوده باشد آن شخص
گفت بلکه پیغمبر قصد کرده باشد غیر علی را و اغلب در موارد استعمال است خلق
کثیر است شیخ فرمود یا امام گفته بود در کتاب خدا مذموم و قلیل را محمود خدا تعالی
میفرماید الاضری فی کثیر من نوحهم و ایات دیگر خواهد ملک گفت مرتد شدن جمیع
کثیر با وجود قرب عهد نبوت صاحب شریعت جایز نیست شیخ فرمود چگونه جایز
باشد از نداد ایشان با وجود آنکه خدا تعالی میفرماید و ما محمد الا رسول افان مات

أَوْ قُلْ أَتَقْلِبُونَ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ بَعْنِي نَبِيْتُ مُحَمَّدٍ مَكَرُوفَتُهُ أَيْ هَذَا أَيْ هَذَا أَيْ هَذَا أَيْ هَذَا
بر مکتوب بد بر عقب خود یعنی مکره مکتوبید و نیست مرتد شدن ایشان از عیب نواز
مرتد شدن بنی اسرائیل در وقتی که موسی علیه السلام اراده کرد که بمقتات برود
کار خود برود پس هرون را بجای خود نشاند و با قوم خود وعده کرد که بعد از
منی سبب نکند پس تمام کرد خدای سبب را بدو سبب دیگر پس قوم موسی صبر
نکردند تا آنکه سامری در میان ایشان هم رسید و کوسالی برای ایشان ساخت
و با ایشان گفت این خدای شما و خدای موسی است و هرون خلیفه و رادایل خودید
و سامری را در عبادت کوساله تابعیت کرد پس موسی برگردید و با ایشان گفت
بعد از من نیست بخلیفه من بد کردید و هر که بر منی اسرائیل که است پیغمبر اولی الامر
جایز باشد که بسبب غیبت موسی علیه السلام با دل نمانی مرتد نشود و مخالفت
و حتی او نمایند چو نزار تداومت پیغمبر بعد از هرون او عیب بوده باشد و افعال
سامری این است مگر از او پرسیدند کوساله و چو نزار علی علیه السلام بترک
قال سامری این است معذور باشد و حال آنکه علی علیه السلام نسبت به پیغمبر
پیغمبر هرون است نسبت موسی علیه السلام مگر آنکه پیغمبری بعد از پیغمبر نیست
پس ملک کلام شیخ را تحسین نمود و گفت ایها الشیخ کمان کرده اند کسانی که نمایند
با امامت سامری این است آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله جانشین برای خود قرار نداده
است و است و امری را خلیفه کرده اند و اقامه نمودند شیخ فرمود پس اگر آنچه
پیغمبر صلی الله علیه و آله بیکان ایشان کرده است و جانشین قرار نداده است حق
است پس آنچه است قرار داده اند کرده اند و خلیفه قرار داده اند باطل خواهد بود
و اگر فعل است و خلیفه قرار دادن ایشان صواب باشد فعل پیغمبر باطل و خطا خواهد
بود و اکنون بگو خطا را بگویم پس از ایشان نسبت باید داد ملک گفت خطا را بافت
نسبت میدهم و چو نزار جاین است که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا برود و با من
است و صیبت نکند و حال آنکه ما را حتی بمسوم که مردی فقیر که زیاده از بنی و بنی

مالک بن مالک از این

مالک بن مالک از دنیا رحلت کند و یا چهره مالک است و صیبت نماید شیخ فرمود و
دو اینجا سخن دیگر هست ایشان مکان میکنند که پیغمبر خلیفه قرار نداده پس لازم می
آید که ایشان مخالفت پیغمبر کرده باشند زیرا که خلیفه اول ثانی و اخیان قرار نداده پس
خلیفه ثانی افتد بخلیفه اول و پیغمبر نکرده بنا را بشو ری گذاشت و قوی را بشو ری
نشاند و هیچ کلامی از این واضح تر نیست **فصل** در سال هزار و صد رساله
از صفات امام جوائی از بزرگان علمای شافعی در عهد صفوی و صفی
دیدیم که بر مذهب حنفیه رو نموده و بسیاری از دو عیال ابی حنیفه و مخرجات
او و مخالفت او بافت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن رساله ذکر کرده است و از
جمله مطاعنی که نسبت با پیغمبر گفته اند است که سلطان محمود سبکدین بنده
ابو حنیفه بود رعیت بسیار با علم حدیث داشت و مکرر مجلس علمای حنفیه حاضر میشد
و احادیث از ایشان میشنید و همه احادیث را که استماع نمود با مذهب شافعی موافق
می یافت پس از علمای اهلش عوذ که هر کدام از این دو مذهب که حق است ترجیح میدهند
یکی اتفاق نموده رای خود را حاضر آوردند که بحضور سلطان دو رکعت نماز در مذهب
ابو حنیفه و دو رکعت نماز در مذهب شافعی بگذارند تا آنکه سلطان تفکر در مدح و عیب نموده
هر کدام بهتر است اختیار کند پس فقال مروزی از اصحاب شافعی دو رکعت نماز بخانه
شافعی با افعال و ادعای و طایفه و طهارت بعضی که عیز از شافعی بخوبی نمیکند و بدجا
آورده پس سلطان فقال الامر کرد که دو رکعت نماز بمذهب ابو حنیفه بنی بگذارند پس
فقال برخواست و پوست ملک پوشیده رعب از اینجاست مخلوط نمود زیرا که ابو حنیفه
نماز را باین کیفیت جایز میداند و به نیت از نماز ساخت و دست و روبرو معکوس
شست پس مکس بسیار بر او جمع شد بعد از آن برخواست و رو بقبله کرده بدون نیت
نکیره الاخر امر را فارسی گفت ایها الشیخ جوائی که گفت دو رکعت بسبب این بر عفت تمام
بدون رکوع و سجود دو سجده جای آورده کویا کلامی دلنشینتر از این نمیدانند
و در آخر نشند بدون سلام صراطی از خود جدا نمود و گفت ایها السلطان نماز را باین

حنيفة ايت بادشاه باو گفت اگر نه مطلب من اظهار حق بنود هر انچه بود و انچه گفتم
ليس اصحاب ابو حنيفة انكار نموده كند اين نماز ابو حنيفة بنت فقال امر كرد تا كتابهاي
علي بن ابي عراق را حاضر نمودند و با دماء نظر افرا كرد و آن مجلس حاضر بود امر كرد
كه كتب من ههين را نگاه كند نماز ابو حنيفة را همان كه بنيت بافتند ليس سلطان از
مذهب حنفي عدول نموده بذهب شافعي در آمد و اين مقاله را علي بن سلطان هر روز
حنفي نقل كرده گفته است كه مجلس فقال شرطه خردد انا امر شيعه و ممكن بودن اين
براي او دليل است بآنكه فقال در هر وقت كه ميخواست شرطه را ضبط مي كرد و جدا
بفاحش و سزاوار است كه براي در هر وقت دعا كند و براكه او را مساعدت كرده
و بطلب جز و فائز گردانده است ليس بر شافعيه طعن رده و گفته است كه شافعيه
ميكنند هر گاه با جمعي اب تعداد قلبيش نموده باشد كه بطهارت ايشان و فائز كنند
و اگر از قبول تمام تمام نمائند و فائز بطهارت ميكنند واجب بر ايشان كه از ا
بول يا غافط تمام كنند و اين از احكام ايت كه عقل و نقل از انكار نمايند ليس در
مقابل اين نماز يا شافعي معارضه كرده و گفته است كه شافعي ميگويد هر گاه گهي ب
بالوعده نزد او باشد ليس بان اب مقتضيه و استنشاف كند بعد از ان بنت كند كه
باين اب بال و پاك كنند و وضو ميخواند ليس و و هر دو دست را بشويد و بعد
بگيرد و مسح سر كند و بار بار با سر باد و هر دو پا پايش خود را بشويد ليس در ان اب
معكوس نشود و در كه طهارت كامل عمل بياورد و با وجود اينها دعاف نشود و
في كند و قصد و حجامت نمايد و پوست كرازي بپوشد و دست و پا پايش خود را
مانند جنبش كند و جميع بدن را در حوض را با آب مني كه از ذكر الام كره باشد
مخلوط نمائد تا آنكه مكس بسيار بر او جمع شود و بر بالاي كوه ابو ميسر افتد اكد
با ماضي كه در مسجد الحرام نماز ميكند از ليس نكسر بگويد و ساكت نشود تا آنكه ا
امام از كني بر كني ديگر منتقل نشود ليس او بگويد ليس ليس يعني الله و بقرات
قران جاهل باشد و مخارج حروف را نداند ليس بگويد ملك يوم الدين بشكون

الحمد لله

لام و المستعظم يعني و از اين بالاء و انعت بخراب فن و غم كذا قول خود را بغير
المقنوب عليهم و الا لفتا الي بقايت عوض عني و دال بدل صاد ايت كه بنيت
نماز شافعي كه طعن براني حنيفة بنيد با آنكه ابو حنيفة رب از امام خود ياد نكرش
است ليس بدرستي كه در وقتي كه بوجه شافعي بر يارت قبر ابو حنيفة رفت فني
در نماز صحيح ترك نمود و سبب از او پرسيدند كه گفت حيا ميكنم كه او را در اينجا
مخالفت كنم بعد از ان گفته است كه شافعي بصورت شيخ خود در ركعت نماز بخواند
مذهب خود بجا آورد و دعايت مذهب شيخ نمود و شيخ گفت اين نماز را بجهت مراعات
مذهب تو كرده ام ليس شيخ او را تخطيس نمود مؤلف كتاب **كوبدان** نماز با اعتقاد
فاعل او باطل است زيرا كه مخالفت مذهب است و هر چه بدي كه مخالفت بكنند مذهب
خود را عمل او باطل است بالا جماع و براكه حيا باعث جواز عدول از مذهب نميشود
و مثل اين در عصر با اتفاق سند كه علماي مدينه كه مذهب شافعي بودند با سبطبول
وارد شدند و سلطان اسطبول با ايشان نماز جمع كند ارد ليس امام شيعه در نماز
تواضع با وجود آنكه شافعي قبله را واجب ميداند چون فارغ شدند سلطان سبب
ترك قبله را پرسيد امام گفت بجهت مراعات مذهب شما ترك كردم سلطان گفت هر گاه
نماز با اعتقاد امام باطل باشد نماز ما موين باطل خواهد بود ليس نماز با عقيب تو
باطل خواهد بود و امر كرد تا همگي علماء را بقتل رسانيدند و بتحقيق كردند قصاص ايت
ابن كتاب قبل از اين اين قصص مذكور شد ليس بان رجوع كن تا معجزه از معجزات
انتم ببيع صلوات الله عليهم بر تو معلوم شود و حنفي در اين رساله گفته است كه صاحب
قاموس صالفة هينار در وصف اين عربي كرده و نسبت بولانا ابو حنيفة طعن رده
بلكه او را تكثير كرده است و بر اين عربي انكار نكرده و حال آنكه اين عربي را حنفيه
ايت كه هر گاه ديا صت تمام نشود و طرف ناموت صاحب ديا صت بلا هوت
مخلوط ميشود و اين عين مذهب نصاري است و از او نقل كرده اند كه قائل است
قدم عالم و جلال بودن هر فرقي از بني آدم و امثال اينها كه كفر مخرج اند

عامه در کتب خود و مقام تعریف ابو حنیفه و ثناء بر او گفته اند که ابو حنیفه
مردم عجم و از اولاد انوشیروانست و باین سبب ملوک و سلاطین اهل شتر حنفی
مذهب اند پس اگر چه بایستد که از اولاد اوست مخفی نیست بلکه بنابر در مثل
گفته اند ما فرزند ابائیکس فکفت باز داده یعنی خوشحال شدیم ما بشیطان پس چگونه
خوشحال شویم باز داد او و گفته اند که تو بقیه فقهای اربعه در فضیلت مثل تو
تنب خلفا است پس اول ابو حنیفه و دوم مالک و سوم محمد بن ادریس و چهارم ابن
حبیل و گمان ائمه است که افضل بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله ابو بکر است
بعد از آن عمر و خلافت واقع شده در مساوات بودن علی و عثمان و اگر سبک بیند
که عثمان افضل است از علی یا ناعی الاسلام ثم فانه فدا مات عرب و بداند که
ای کریم کننده بر اسلام بر خیز پس کریم یکن بران تحقیق که مرده است معروف
و ظاهر منکر است منکر و تحقیق که محمودین عمر خوارمی در کثافت بر امام خود
ای حنیفه رد کرده است در باب اینکه ابو حنیفه تجویز کرده است قراءت و افطاری
و گفته است که ابو حنیفه که مردم عمر و معرفت بخواج قرآن و وضاحت آن نداند
و هرگاه قرآن بغير ترجمه بخوانند قرآن نیست بجهت عدم اسلوب **میکنی مؤلف**
کتاب اند. الله بدرستی که تحقیق بسیاری در معنی احادیث طیف در شرح
خود بر کتاب فوجید این باو میرده ذکر کرده ام که لایق است که نوشته بشوند
بر صفحات پیشانی مردوان اینست که در احباب و صحبه متواتر از طریق عامه و
خاصه وارد شده است که خدا تعالی او دیده است طینی طینه مؤمن را از طینت
عالین که اعلی مکانت در بهشت و طینی شیرین و مبارکست و او دیده است
طینه کافر را از سجن که اسفل مکانت در جهنم و طینی شود و بدو است بعد
از خلق مرد و طینت در این عالم تکلیف باشیان اند و منقرع است باین که بعضی
اشیان داخل اند در سعادت ابدیه یعنی ایمان و بعضی در شقاوت سرهذیه یعنی
کفر و تحقیق که این احادیث را چه بیه و الشاعر گرفته اند و گفته اند که این چه صریح

است و انکار

است و اما کفار پس این را عذر قرار داده اند و باین وسیله ترال تکالیف عمده اند
و تحقیق که مضطرب شده اند علای اسلام در جواب از این شبهه حضرة صاحب
ما و جواب داده اند از آن بخند و چه **و چه افلا** بخیز است که سند مرتضی حبیب الله
راه گفته است که اخباری که در باب طینت وارد شده اند از اخبار احاد اند و عمل
باینها بمنقول کرد پس بر احادیث از این باب کرده است **و چه** بخیز است که
از این ادریس و غیر او نقل کرده اند که این احادیث اخبار منشاء اند مثل منشاء
قرآن پس همچنانکه واجب تسلیم منشاء قرآن بدون فکر در مضایق آن پس
میچسب است منشاء حدیث **و چه** میگویند انکه این احادیث از باب مجازند نه حقیقه و
همچنانکه گفته میشود چه میگویند طینه فلان و چه طینت است طینه فلان و آله
میکنی بان حسن اخلاق اول و قبح اخلاق ثانی را و **و چه** میگویند که در بعضی اخبار
اشاره باین وجه شده باشد و این نیست که چون خدا تعالی میدانست که مؤمن در عالم
تکلیف اختیار میکند ایمان را طینه او را از عذبتن از بد و چون میدانست که کافر
اختیار میکند کفر را بدون جبر فرایده است طینه او را از عذبتن **و چه** میگویند و ان ائمه
در جواب از این شبهه و جواب ما رسیده است در جمیع مابین اخبار و این نیست که
در اخبار مستفیضه بلکه متواتره وارد شده است در تفسیر قول خدا تعالی و از
اخذ و تک من بنی آدم من ظهورهم ما اضرایه انکه خدا تعالی او دیده است ارواح
پیش از اجسام بد و هزار سال یا چهل هزار سال و ارواح را هر فردی که امر شود
اظهار اتوبه و رسالت و امامت در قول خدا تعالی است بر تکم و محمد بنیم و علی
اما مکر و ایچین بوده است و از آن مصاحف امضا کرده اند پس بعضی از ارواح
قبول کردند و بعضی ابا نمودند بعد از آن خدا تعالی افسی مشعل عمده باهل عینین
که شما شیعرید و فرموده اند از ان بشوید پس داخل شدند پس فرار داد افسی را باقی
سرد و سالم و باهل شمال فرموده اند بشوید پس گشتند خداوند اما در طاعت حرارت آن
نیت پس فرموده اند من دلیرید و میرا بر و اینست پس چون این تکلیف در عقاید

و اعمال واقع شد و هر يك از فرشتگان جدا شده و قرار داد از برای او واج و بنا
 کرد و از برای آنها صانع که صانع است برای آنها پس ازین طریقه آنها را که ابا کردند
 و امشاع غنی و فقیر از سبب این پس بر کرد این هر عالمی را بسوی عمل او پس این اعمال بنا
 سبب شدند از برای طینت است از برای اعمال همچنانکه فرموده است از
 جوی از عسلای اسلام و نظیر آن در عالم مشهور آنکه مولا هرگاه غلامی خاص و
 غلامی دیگر مطیع داشته باشد پس غلام مطیع را در خانه نیکو بنماید و غلام ناک
 را در خانه بد ساکن نماید شمرده میشود نزد عاقلان از نیکو کاران زیرا که وضع
 کرده است هر چیزی را در محلی که لایق است بان و اگر بعکس منکر و زبان مردم
 بان در آن میشود و عقلا او را از ظالمین محسوب میدارند اینست مجمل کلام در
 حلا اجدادی که وارد اند در باب طینت و تفصیل کلام مذکور است در کتاب
 شرح توحید و ضلالت کشف است بر آن راست و بعد از آنکه این وجه و جری
 نوشتیم در آنکه مؤلفات خود دیدیم این وجه را در شرح اصول کافی از مولا جی حق
 مولا محمد صالح ماوندی را پس حمد کردیم خدا را بر وفای **فصل** حکایت کردیم
 ماکسی که اعتماد باور در مستند رضوی و در طریقه **اولی** آنکه مردی زنی گناه
 قامت نر و چو کوز بود چون او را از میان بر سیدند گفت بدستی که زن همچنانکه
 در احادیث وارد شده است شتر است و شتر گناه جبر است از شتر در **دوم** مردی
 بر سیدند چند اولاد داری گفت یک زگی و دوانی گفتند این عدد نزد هر يك
 از اولاد آدم هم می رسد در کافی از آن حضرت علیه السلام مرویت که خدا این
 قسم کرده است شهوت را بده جزو جزو برای زها و بجزو برای مرد ها و اکی
 نه این بود که خدا تعالی خیار داده بود هر اینه مسود از برای هر مردی
 نه زن کم متعلق بودند با و **سوم** شرح این حدیث گفته اند که بنای این حدیث
 بر مساوات مرد هاست با زها و آنکه هر يك از نه جزو شهوت محتاج است مردی
 مثلاً هرگاه هزار مرد بوده باشد و هزار زن هائیه میباشد هر زنی باعتبار هر

از نام و مخور

از اجزای شهوت متعلق مردی که آن مرد غرض از مردی است که زن باعتبار خودی
 دیگر متعلق است با و پس لازم میباشد که بوده باشد برای هر مردی نه زن و لازم میباشد
 که از این که هر يك زن نه مرد داشته باشد لیکن چون مقصود از این نیت است بر
 فرشتگان زها و بسیاری رعیت ایشان سنگاح و میباشد مانع از این حیاتی که
 در ایشانست تصریح کرد آنحضرت علیه السلام بشرق اولی که ملزوم است خلق ثانی
 پس بدستی که نقد در حال حاصل شده است از نقد و اجزای شهوت که در هر يك
 از آنهاست و در حدیث مشهور است کسی که شناخت نفس خود را پس بدستی که
 شناخته است برورد کار خود را و به تحقیق که ذکر کرده اند تحقیق در معنای این
 حدیث چند وجه **اول** آنکه نفس محرم بدن و مدبر است پس هرگاه این بدن حقیر
 ضعیف محتاج است بدین و محرم پس چگونه محتاج نیست عالم کون مدبر پس میباشد
 معرفت نفس از دلایلی که موصوفه اند شناختن برورد کار و شاید که این دلیل در مقابل
 دلیل انانیت باشد در قول خدا تعالی فی الااف و فی انفسکم **دوم** کسی که شناختن نفس
 او یکی است و اینکه اگر بوده باشد با نفس غرض و صادر بدین بدن لازم میباشد میدانند
 که برورد کار مدبر یکی است و اگر بوده باشد در آسمان و زمین خدا یا مگر خداوند
 تعالی فاسد میشود **سوم** کسی که شناختن آنکه نفس ندید بدن میکند که مدبر عالم
 باعتبار است نه با صطرار و احباب همچنانکه فلاسفه میگویند **چهارم** کسی که شناخت
 که چیزی از احوال بدن بر نفس نمی بیند میدانند که خدای تعالی عالم است بجزئیات
 عالم و کلیات آن و چیزی از احوال عالم را در حق نیست زیرا که جمل حال و علم و خلق
 محال است نه همچنانکه حکما میگویند که خدا تعالی بجزئیات عالم عالم نیست **پنجم** کسی
 بنماید آنکه نسبت نفس با اجزای بدن مساویست میدانند که نسبت خدا تعالی بجز
 اجزای عالم علی السویه است نه همچنانکه مجسمه گان میکنند که خدا تعالی بر عرش
 نشسته و بر عرش نه بدست و بر عرش دو راست **ششم** کسی که بنماید آنکه نفس بیش
 از بدن موجود و بعد از بدن باقیست میدانند که خدا تعالی بیش از خلق عالم موجود

و بعد از خلق عالم و بنا بر او باقیست و همچنانکه بعضی قایلند بقدیم بودن عالم **هفتم**
کسی که شناخت اینکه کثر ذات خود را شناخته است میداند که کثر ذات خدا تعالی بطریق
اولی شناخته است زیرا که وجود نفس معلوم و کیفیت آن مجهول است و برود کار هم
چنین است هر چند که مابین وجود نفس و وجود برود کار تضاد و فرق بسیار است
هشتم و **نهم** کسی که شناخت اینکه نفس را مکان نیست و حق میشود و محسوس نمی
گردد میداند که خدا تعالی همچنان است و **دهم** کسی که شناخت نفس خود را بصفت
نقص شناخته است خدای خود را بصفت کمال زیرا که نفس دلالت میکند بر
حدوث پس لازم میاید که کمال ملاذ منقدم است **یازدهم** آنکه این از باب معرفت
خوف بودن محالست بحال یعنی همچنانکه حقیقت نفس شناخته نمیشود معرفت برود
نفس شناخته نمیشود و در حدیث قدسی است و بدو معنی که بدو من قریب مجوی
من بواقل نا آنکه او را دوست بدارم پس هرگاه او را دوست داشتم میبایست که میباید
که بشنود بان و چشم او که نگاه میکند بان و زبان او که حرف میزند با او دوست
که میزند با او اگر میخواست اجابت نمیکرد او را و اگر سوال میکرد از من میداد او را **سیزدهم**
این حدیث از چیزهای بیست که قرار داده اند احوال و صوفا و دلیل بان هر گاه آن کرده اند
اینکه عارف هرگاه برسد در مراتب معرفت حاصل میشود اتحاد مابین او و مابین پرورد
گار و همچنانکه بعضی از صوفیه گفته اند نیست دو میان جبهه من و خدا و قول
باینکه بعضی گفته شده ام از دوست خود مثل گفته شدن خیر از دوست پس
ناگاه من او بودم و خیر از این از خرافات صوفیه و این حدیث تاویل میشود بر چند
وجه **اول** آنچنینست که شیخهای الدین رحمه الله گفته است که هرگاه بنده فراق حق
بیابد و درمی یابد خدا او را باطن خود بخشدنی که نگاه میکند بچیزی مگر آنچه
خدا را راضی بکند و نمیشود چیزی مگر آنچه رضای خدا باشد و همچنین است
نطق و بطش و **دوم** آنکه کسی را دوست بدارم میبایست مقتوی و باری کننده او
همچنانکه امانت میکند و تقویت نماید او را و احوال او از گوش و چشم و غیر اینها

اینکه میگوید

سوم آنکه هرگاه بنده نا فایده بکند میبایست نزد او دوستی مثل گوش و چشم او
شریف و معنی گفته است و آن که نکند عندی کسی و نا طریقی فلا فزیت علی و لا
معیت اذنی یعنی و هرگاه بنده با منی نزد من مثل گوش و چشم من پس چشم من بر بنده
و گوش من نشنود **چهارم** آنکه من میبایست حاضر نزد او بنزد این اعضا و در قرب و معایت
و بگویند گفته اند زیرا که محل آن بر معنای حقیقی محالست **پنجم** آنکه علی از صواب الله علیه
گفته اند که احوال کافی که معرفت اند به نیست صحیح نیست زیرا که نیست قرب از کافی
نیت و تحقیق که بحث کرده ایم با ایشان در شرح تفسیر و استنباط و حاصل بحث
آنکه اگر علی او را کرده اند مستعذر بودن نیست و نیست از کافی بآنکه کافی مصداق
قرب نمیکند بسبب عدم معرفت او و خدا پس این عام نمیشود مگر در کسانی که انکار
صانع میکنند و ایشان معطله و در نه اند که خدا تعالی در باره ایشان مقرر میاید
و جاهلکنما الا الذم و تحقیق که این طایفه منقرض شده اند بعد از آنکه و اما اگر بسبب
انکار بودن یا اعمامت یا صفت بشوئیه یا سلبیت یا عدل یا چیزی از ضروریات
دین مثل روز و نماز پس این قول جاری در ایشان نیست زیرا که این کافی خدا را
میشناسد و حصول نیست و قصد تقرب از او ممکن است پس چگونه ممکن نیست
دراو این نیست و اگر اراده بکند آنکه خدا تعالی نزد یک نمیکند او را بشوای بسبب
این نیست و حاصل نمیشود برای او امر و فوز پس این سخن در جمیع طوائف مسلمین و
جاریست مگر این این فخر امامیه زیرا که اصحاب متواتره وارد شده است و اجماع
مستند گردید بطلان عبادات مخالفین و اینکه مخالفین با فعال خود ثواب ندارند
و زیرا که مقدار قبول اعمال بر اعتقاد امامت و ولایت است که اعظم آن کان دین است
بالکمال احادیث طایفه معلوم میشود که ثواب طاعات مخالفین نوشته میشود بصحیف
شبهه همچنانکه گاهان شیعه نوشته میشود و صحابه مخالفین و هر چیزی از اینها
هر میگوید با صل خود و در احادیث مستفیضه بلکه متواتر است که عین از فرقه امامیه
کافر اند و با کفار محشور میشوند بلکه عذاب ایشان از عذاب کفار شد بدتر است

پس چگونه حاصل شود نیت قربت از ایشان و حال آنکه از کثرت حاصل میشود
مسئله نیت در مستند رضوی علی سرها السلام نوشته ام و آن اینست که مردم
 خصوصا اعظم و بسیاری از علما در اوقات خلوة و هنگام بیرون آمدن و در
 بن بارت قنبره مشغول و در وضو مقدسه میروند و همچنین در نجف اشرف و کربلا
 معلا بسیار از آزاد حام خلق و جمعی مردم و از جمعی آنکه زیارت ایشان
 مخصوص قلب و اطمینان و اجتماع خواس میسر میشود و دل گشایش نیابند و
 اما مکتب کتاب و فقه الله تعالی پس بودم که بعد مگر دم و باوقات کثرت و
 از دوام در هنگام محبت داخل در وضو مقدسه نمیشدم پس آنکه در وقت شد
 است که هرگاه عبادات مومنین بعنوان اجتماع واقع میشوند ملائکه آنها را جهت
 اجتماع بالا میروند و شکی نیست که خلق بسیاری خالی خواهند بود از مردمی
 که دعا یا و استجاب شود و طاعت او قبول گردد پس قبول میفرماید خدا تعالی
 همه عبادان و طاعات را بسبب طاعت مقبوله زیرا که این از قبیل پنج صفت است
 با تمام آنها را میبشوند یا قبول میکنند و در آنها ساقی عدالت و قبول آنها از
 نزدیکتر است بنفصل و از این جهت در صحیح آمده است که هرگاه تورا بسوی خدا
 حاجتی بوده باشد پس در اول و آخر حاجت خود صلوات بر محمد و آل محمد بفرست
 مایی و عاقلین دو صلوات حاجت خود را بخواه پس بدستی که خدا تعالی رحم تو است
 از آنکه قبول میکند طریقی را و بگذارد و سطران از این جهت آمده اند این است
 هر چه نیاز جماعت را که هرگاه غارها با جماعت بالا بروند خالی نمی آیند بود از
 نماز مومنی که نماز او مقبول بوده باشد پس مقبول میشود باقی نمازها برای
 خواطر آن غار و همچنین است حال در اجتماع برای دعا در روز عرفه و هر چند که
 در سایر شهرها باشد و همچنین است و آمده است که از متصلی اشعاع نیاز خود
 در اول وقت اینست که امام علیه السلام نماز خود را در اول وقت میگذازد پس
 نماز متصلی با نماز امام عصر بالا میروند پس قبول میشود هر دو نمازها بهی که نماز

امام علیه السلام

امام علیه السلام و فروع این بسیار اند و در محل خود مذکور اند و بعضی از علما
 نقل کرده اند که حدیثی دیده اند باین لفظا کی که شناخت حق را عبادت میکنند
 حق را و میباید که این از موضوعات صوفیه بوده باشد زیرا که ایشان میباید که علاوه
 حلی طاب ثراه از مساجح ایشان نقل کرده است و گفته است بسوی آنکه هرگاه عارف
 در مراتب معرفت کامل بشود عبادات و نماز او محافظی شوند برای آنکه خدا تعالی فر
 موده است **و اعبدوا ربکم حق باینکه باین** یعنی عبادت بکن پروردگار خود را
 تا آنکه برسند بنو یقین و یکان میکنند که یقین یعنی علم بمعرفت کامل و لازم میباشد که
 عارف از ایشان کامل تر از بقیه این و اوصیاء ایشان بوده باشد و ممکن است که گفته
 شود در معنای این حدیث بر تقدیر صحت آن آنکه کسی که شناخت خدا را ظاهر میشود
 برای او آنکه عبادت نکرده است و در عبادتی که لایق است بجلال و عظمت او با محل
 میشود با استفاده انگاری یعنی کسی که شناخت خدا را سراوار است اینکه عبادت میکند
 او را و نمیکند در آن عزیزان دو معنی **مسئله** بعضی از متأخرین و آن مولی علی
 نقی است قایل است بخرم تنگ و و میباید که بعضی معاصرین تابعیت بکنند او را
 و استدلال کرده است بحد وجه اول آنکه بنیادگر از بنیاد است که دلالت دارد
 بر اجماع بودن آنها قرآن را که جبهه انجمن نیست که مکرر بدارند از اجماع سلیم و نفرت
 بکنند طبع از آن ابتداء پیش از عادت شدن بان و مداومت بان و بودن و در آن
 حیثیت و بان محبت در محمد و جبراست **و دوم** آنکه استعمال بنیادگر از معاصد بنیاد
 بشهادت شدت رجعت طبع سفله و جا حلین و ضایع و مجریم میروند و در مذکور
 حادث شده است از گفتار و مشرکین فرنگ بعد از آن مخالفین تتبع آن کردند بعد از
 آن مستغنیین استعمال آن کردند و شیطان ایشان را از فیض غافل نموده و خدا تعالی
 فرموده است **و لا تتبعوا السفوان** یعنی و باقیعت میکنند آنچه را که شیطان
 محامل شما میبازارد و در حدیث قدسی است که هر کس که بگشاید بنیادگر مدامت کند
 راه مروید بر راه دشمنان من پس بوده باشند دشمنان من **سوم** قاعده ضربی که

تمام حکم
 حریر و زلف

منفی است پس بد رستی که هر کسی بکشد نیکو کند و مدت بکشد از ضرر و مفید
ان خبر میدهد و همچنین اطباء خبر از افعال کرده اند و ضرر و محاسن آنکه در احادیث است
علت تحریم است و حضرت فرموده است اسراف در چیزیست که مال را تلف نکند و ضرر
بدن برساند و اسراف حرام است زیرا که خدا تعالی صیغه را بدین **للمنفقین هم اعداؤهم**
الذکر یعنی بد رستی که سر مین آید انصاف حتم اند **محرم** ضایع ساختن مالست
بسیار بد و شکی که نفی کلی بان مرتب نشود و نفی وارد شده است از ضایع شدن
مال **نهم** آنکه شیره است بر ماری که الت لغواست و تحقیق که گذشت حدیث قدس
راه مردید بر او دشمنان من و شهید رحمة الله در قواعد مرصوده اصحاب گفته اند
که اگر بیایند مباح را بکیفیت **نشته** لیسار و مکر فعل حرام کرده است نه مجزئ
نیت بلکه با انضمام فعل جوارح و تحقیق که وارد شده است فی انجا مالست و هم
نشین اهل معاصی و صحبت صاحبان بدعت و شت تا آنکه انسان شیره نشود
و در حدیث وارد شده است که شباهت بفاعل فعل حرام حرام است **ششم** آنکه دود
بنما که قتال است بد خان مبین که مرد مرا فرامیگرد طبری در تفسیر سوره الزمن
گفته است که از جمله علامات قیام قیامت است که دود مرد مرا فرامیگرد و حدیثی
باین خصوص نقل کرده است **هفتم** آنکه فعل لغواست و مررت مقتضی ترک است
و اعراض از لغو واجبست نقص قرآن بعد از آن کلام ملا احمد را در آیه ای احکام نقل
کرده و گفته است که خدا تعالی طعام اهل حقتم را وصف فرموده باشد آن طعام
کوش بدن را زیاد نمیکند و از کوشکی غنی نمیشوند **هشتم** پی و بر احتیاط و
احتیاط در ماضی غیر واجبست بسبب قول اخضر حلال ظاهر و حرام ظاهر و
شبهات مابین حلال و حرام پس کسی که ترک کرد شبهات و اجابت بیاید از محرمات
و کسی که گرفت شبهات را مرتکب شده است محرمات را و هلاک شده است از جای
که نمیداند و شکی نیست که کشیدن دود بنما که از جمله حلال ظاهر نیست با وجود
ظاهر بودن جنب آن پس ترک آن واجبست و حضرت فرموده است که بکند از آنچه را

که بکند از آنکه

که شت میاندازد ترا **هم** واجبست اجتناب از خوردن خاکستر پس بد رستی که دود
بنما که از خاکستر خالی نخواهد بود البته کشیدن آن موجب رسیدن خاکستر است بجای
غالباً و چون خوردن خال حرام است نقص و اجماع میباشد خوردن خاکستر همچنین
بسیار بودن خاکستر از جنایات بقرین اولی و حرام بودن آشناییدن دود بنما که بر عام
نه از جهت الحاح و دود بنما که است بقرین و همچنین آنکه مکان کرده اند بلکه از باب نفی
آشناییدن دود و مخلوط آنکه است که در معنای اکل کل حرام است و خاکستر و آب
غلیان و قلم آن موجود است **هم** آنکه شرب قلیان از چیزهایست که بعد از خوردن
پیغمبر صلی الله علیه و اله حادث شده است و تحقیق که حضرت فرموده است بدترین
امور چیزهایست که حادث شده باشند و این کرده است این احدوق در کتاب
فتیه پس شرب آن بدعتست و هر چه عتی کراهیست و هر که امر را نه بجهت است
یازدهم بودن آن است قبیح و مذموم نزد هر یک از مسلمین که از اینها شناسند یا نمیشناسند
و تحقیق که نقل کرده است علامه در فهایه الاصول که آنچه را مسلمانیان خوب
میدانند نزد خدا نیکوست و آنچه را مسلمانیان بد میدانند نزد خدا بد است و از **هم**
اعتبار اولی الاصلیات از برای امتثال امر و قول خدا تعالی **فَاعْبُدُوا اللَّهَ وَارْزُقُوا** معلوم
است که صلاح انسان در ثواب و فروتنی است تا آنکه قائم الحمد صلی الله
علیهم اجمعین ظاهر بنزد و آشناییدن بنما که بکشد مکرراً و بدین خلق
و تحقیق که حق تعالی اینها را فرستاده است در هر زمانی که خلق را عیال ایشان
و آنچه را از اناج است دلالت کند پس اگر بایشان بدین دود مرد مرا منفعت
و صلاح میدهد همراهی و از منتهی سابقه زیاده از این زمان شایع میشود و چون
چنین نیست ظاهر است آنکه آن از امور بد نیست که در این زمان زیاد شده است
بعد از آن شریعت کرده در ذکر هر چه کار آن که طریقه ایشان دهد و احتیاطست
با خبر رسیدن کلام مولی علی نقی بعنوان اضطرار و بعضی از اهل حدیث گفته اند
و اینست که از فهایه الاصول نقل شده از روایات عامه است که التفاتی باین

غلبه شود و اگر مراد از مسلمین جمیع مسلمین باشند پس اطلاع با افراد مسلمانان ممکن
 نیست و هرگاه مراد بعضی مسلمین باشد پس دلالتی بر آن ندارد و بعضی از علایق متأخرین
 روضه اندلسی حرام بودن خمر مشهوره و یا بنحیض و یا رساله تالیف غزوه و غیره
 اذله که مذکور شد است لال کرده است با دلی تغییر و زیاده کرده است استند
 لایزال که خمر در اقلبات سوخته میشود و سوخته از حیث است و اغراض کرده
 است بر نفس خود بآنکه در خمر مباح نیست است که از عاصی که اهل کثافتی که
 میاشامند و جواب داده است از این اغراض چند وجه از جمله آنکه و بر دفع لازم
 ندارد بودن از اطمینان و از جمله آنکه ضایعی که از عاصی که از آب گرم است
 نه از خود خمر و نیز که کثیفی روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که در اقل
 غلبه شود در جوف انسان چیزی که نافع تر باشد از سرچین برای او آب بم گرم و یا سر
 شیرین و مجامع و استند لال کرده است هم با غیره طریقی در این کتاب مکرم الاطلاق
 از ابن مسعود روایت کرده است در وصیت پیغمبر صلی الله علیه و اله با مومنین
 علیه السلام فرمود زود باشد که جماعتی بیایند که میروند اهل کار و اوان و
 سوار بشوند بر چهارپایان و زینت میکنند مثل زینت زن برای شوهر خود و آنکه
 فرمود که این جماعت ضایعین این امتند در آخر زمان میاشامند خمرات را و میاشامند
 زنده قادر و ترک میکنند جماعت را و با غیره کرایج روایت کرده است در کتاب معدن
 الجواهر از پیغمبر صلی الله علیه و اله که فرمود پنج نفر اند که نگاه نمیکند خدا بسوی
 ایشان در روز قیامت و سناش نمیکند ایشان را و برای ایشان عذاب الیم
 و ایشان کسب کنند که بخوانند از عشا و غافلند از عبادت و صیانت قادر را
 و میاشامند خمرات و مداومت میکنند بربط و در بدو و اغراض کرده است
 صاحب رساله بر نفس خود بدون وجه اول آنکه خمر از اسامی شراب و شراب
 اسامی بسیار دارد و نزدیک هزار اسم همچنانکه اهل لغت ذکر کرده اند که از اهلالت
 حق پس دلالت بحرام بودن خمر بر آن ندارد پس احتمال شراب در آنکه دلالت

و در خمر
 و در شراب

دله و غیره

دارد بر مذمت نه بر تحریم پس شاید که خمر مکروه باشد نه حرام بلکه شاید که
 ذم متوجه باشد بجمیع نه بر فرد و جواب داده است از اول بحث و هر یکی آنکه
 قول اخضر زود باشد که جماعتی بیایند و قول او در آخر زمان دلالت دارد بر آنکه
 مراد شراب نیست زیرا که شراب در زمان اخضر و قبل از آن حضرت موجود بود و پس
 میاشامند و دیگر آنکه قول اخضر جواب بلفظ جمع دلالت میکند بجموع در اینجا پس
 خمر بر آن دلالت است که مراد باشد بشیئی از برای داخل بودن آن در آخر از
 عام و دیگر آنکه حرام بودن شراب نزد این عتاس و غیره معلوم بود پس معنی شدم
 معنای دیگر زیرا که تأسیس جز است از تأکید و جواب داده است از ثانی بآنکه این
 حدیث مشتمل است بر ذم بلیغ و نه بدید و این دلیل تحریم است و ایضا امور
 مذکور در حدیث اگر اهل احرام است پس وجهی برای ذکر مکروه نیست بعد از آن
 صاحب رساله اعتراض کرده است بآنکه این بازده و هر یک از آنها قابل احتمال است
 و هرگاه احتمال روی بداده است لال باطل خواهد بود و جواب داده است بآنکه
 احتمال ضعیف منافق بما قاطع و دلیل نیست و الا جمیع دلیل تمام خواهد بود بعد
 از آن طول داده است سخن و از ذکر و روح و بر هر کاری و احتیاط صاحب قولید
 القوسیه بعد از نقل این مکان کلام در خمر و بنیاد کرده است و مخفی نیست که با وجود
 قاطع اذله با عدم دلیل بالکلیه هیچ طریقی سالم تر و نزدیکتر بنجاست از توقف و
 احتیاط نخواهد بود و احتیاط مقتضی ترک است یا در عدم جرم حرمت یا اگر است
 و همچنین شرار نیست بقی با اصرار و جایز نیست فی ان مثل این و نه حکم صحت کوی
 که اهل انبیا بدایت تمام کلام در بیان مقام مؤلف کتاب گوید که ترک خمر
 و بنیاد هر چند هایت بر هر کاری و احتیاط است خصوصاً بآنکه دلیل بر حرمت
 یا اگر است اهل ظاهری نیست و غوامات دلالت نمیکند با اجماع و اما این وجه
 پس تحقیق که جواب داده ایم از آنها در شرح استنباط و غرض از نقل آنها در اینجا
 اعلام توانست بآنکه اینها دلایل گسینند که حرام دانستن آنها را غیر اینها **احصل**

گویند که فاسق زنی را با سر او بخراشید و بازین را با سر او باغی و چون از
خوابه بیرون رفت زنی به سرکشت ایان فاسق را بپاشی که شکوه او را حاکم کنیم
سرکشت سبحان الله ترا که بر پشت خرابانید و صورت او را بدی و را بپاشی
چگونه من که بر سر خرابانم بناسم گویند که شخصی قدیمی دهم برداشت و بنا
دار وقت که کسی بخرد شخصی باو گفت بکجا میروی گفت بیازار میروم که اسبی بکرم
الشخص گفت بگو انشا الله گفت در ارم در کینه من و اسب و بر بازار مرا انشا الله بخر
پس بیازار رفت پس در بین راه در دوی جیب او را بریده در ارم را برد چون خواست که
در ارم را در آورد دست دراز کرد و انشا الله یافت پس بکمال حزن و ناامیدی به
گردید همان شخص باو گفت ای کوفتی گفت در ارم مرا در دیدند انشا الله شخص گفت
که در دید گفت طزاری انشا الله پس بجایه پیامد و دروا کی بید زن گفت کیت مرده
گفت اشهر ترا انشا الله بجایه اندام انشا الله در ارم مرا در دیدند انشا الله بعضی از
فضلائی معاصرین گفته اند که کتب عامه را تتبع نموده اند پس یافته اند که احادیث
الشیان در مسایل فقهیه زیاد از پانصد حدیث نیست **مستحکم** و ترا که اهل سنت
مختصر کرده اند حدیث را بر آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و اله و او است شده است و احادیث
اثر را عده السلام معتبر بنده اند پس از این جهت محتاج اند با جهاد که مستند است
برای و قیاس و اذله عقلیه و غیر اینها از چیزهایی که قریب کرده اند با خدا وین را
فاسد و ماحظه اند نظام را **فایده عظیمه** در فتنه اهل درایه از اهل سنت و موافقت
کرده است انشا الله بسیار از علمای ما با آنکه خبر متواتر لفظی نیست مگر قول
پیغمبر صلی الله علیه و اله من کذب علی متقدما فلیتقوا مقصد من النار یعنی کسی
که دروغ بر من بگوید عدا پر الهه می کند منزل خود را از آتش و اما حدیث
انما الاغمال بالنیات پس اختلاف کرده اند در آن و کسی که بحد فوات نرسیده اند
و کسی که تتبع کرده است الفاظ احادیث را ظاهر میشود بر او آنچه که بعض معاصرین
گفته اند که متواتر لفظی از طرق ما بسیار است و به بعضی از آنها اشاره میکنم از آن

بکمال حدیث عجز

محمد حدیث عذیر با الفاظ مخصوصه و آن قول پیغمبر است صلی الله علیه و اله است
اولی المؤمنین من انفسهم قالوا لی قال من کتب مولاه فلی مولاه اللهم وال من
والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اذل من خذله و از الحق معتر کتبا دار یعنی
ایانتم مو اولی المؤمنین از انفس ایشان گفتند بل فرمود کسی که بوده باشم مولای او
پس علی مولای او است خداوند دوست بداد کسی را که دوست دارد او را و دشمن
بداد کسی را که دشمن میدارد او و یادی بکن کسی را که یادی میکند او را و ذلیل بکن
کسی را که ذلیل بکند او را و بگردان حق را با او بگردان که بگردد پس این الفاظ را بعدها
پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده است بر منبر در روز عید عذیر بحضور پنج هزار
نفر و بعضی گفته اند هشتاد هزار نفر و از طرف عامه و خاصه متواتر عمارت شده است
و از آن جمله است قول پیغمبر صلی الله علیه و اله در روز عذیر سلوا علی علی بن ابی طالب
المؤمنین قول ابی نکر یخرج لک یا امیر المؤمنین اصحب مولای و مولی الثقلین و
سلام بکنید بعلی یا امیر المؤمنین و قول ابی بکر یه یه ای پسر ابی طالب گردید
مولای من و مولای الشرف و آن از آن جمله است قول پیغمبر صلی الله علیه و اله علی
متی بمنزله هرون بن موسی یعنی علی نسبت بمن بمنزله هرون است نسبت موسی
پس بدرستی که این لفظ را فرموده است در جمیع اسعده و نقل کرده اند اثر
برای ما متواتر و از آن جمله است قول آنحضرت صلی الله علیه و اله انا مدینه العلم
و علی بابها من شهر علم و علی در آنست پس بدرستی که این حدیث دلیل افضالیت
علی است بر خلفا که پیش از او بودند و باو دل کردند از انکبار با آنکه لفظ علی فعلی است
بمعنی فاعل یعنی در شهر علم است و بیکبار با آنکه تحفه برای آن وضع کرده اند که ابو بکر
اساس شهر و عمر دیوان و عثمان سقف آفتاب و اعراسی کرده اند باقیان که شهرتست
ندارد و از آن جمله است قول آنحضرت اهل بیتی کسینتم فوج من و کب جهاجی و من مختلف
عنها عرق او هلاک یعنی اهل بیت من مثل کشتی نوح است کسی که سوار شد و ران
جات مسابید و کسی که مختلف نمود از آن غرق میشود و هلاک منکر کرد پس بدرستی که

این لفظ از حدیث توان گذشت است و چون اهل سنت قاصد با نیکو دان نیستند
میگویند که ما از کسی هستیم که سوار شده ایم کشتی را زیرا که ما اهل بیت او را
دست میداریم و از آنجمله است قول آنحضرت محمدا و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب
عن جیش امامه یعنی امداد و وفات کند لشکر امام را لعنت کند خدا کسی را که از
لشکر امامه خلفت کند و از آنجمله است قول آنحضرت فاطره صغیره منی من اذ احیا
فقد اذنی یعنی فاطر پاره از من است هر که او را از منیت کند پس بجهنم که از منیت کرد
ده است مرا پس بدستی که این حدیث را باین لفظ روایت کرده اند جمع صحابه
و از آنجمله است قول آنحضرت در روز خیمه لایطین الزینة عذار جلاله
الله و رسول و حجة الله و رسول که آنحضرت فرمود که لا یرفع حتی یرفع حتی یفزع الله
علیه یعنی هر آنکه الله میدهم دایره را و فرمودی که دوست مندار خدا و رسول را
و دوست مندار او را خدا و رسول که از است یعنی بر عین خود و جنت و فرشتگان
رجوع تا آنکه فتح کند خدا بر او پس بدستی که آنحضرت فرموده است این را آنحضرت
هر از قرآن لشکر و اصحاب و از آنجمله است قول آنحضرت الحسن و الحسین سید
اشبا با اهل الجنة یعنی حسن و حسین و سلمان جوانان اهل جنت اند و از آنجمله است
قول آنحضرت ای ناد که فیکم الفلقین کتاب الله و عرق اهل بقی ما ان تمسکم بها
ان تفصلوا یعنی بدستی که من میگذازم در میان شما فلقین را که کتاب خدا و
عزت من باشد مادام که چسبیده اید باها گمراه نمیشوید و از آنجمله است قول آن
حضرت مستقر فی امتی علی ثلاث و سبعین مرفقة مرفقة منها ناجیه و الباقي النار
یعنی از دویست و شصت نفر که مشرف میشوند امت من جهنم و سرفقه یک مرفقه اهلنا ناجیه
و باقی در آتش اند پس بدستی که این لفظ حکایت شده است بعنوان تواتر و از
اینجهت مرفقه ادعا کرده اند از برای خود مگر آنکه بغیر صلی الله علیه و آله و سلم
کرده است و مرفقه را در حدیث سفینه پس ثابت شد تواتر از آنحضرت
که مرفقه ناجیه مرفقه امامت است و از آنجمله است قول آنحضرت صلی الله علیه و آله

کتاب سفینه

بکون بعدی انا عشر ایما منی سیاسد بعد من و از ده امام و قول آنحضرت لا امة
من قریش یعنی ائمه از قریش اند و از آنجمله است قول آنحضرت علی علیه السلام سفائن
بعدی القاکین و القاسطین و المارین یعنی روز باشد که حاکم بکونی بعد از من
من با ناکین یعنی اصحاب جبل و قاسطین یعنی اصحاب صفین و مارین یعنی اصحاب
خواجه و از آنجمله است قول آنحضرت علی علیه السلام انت اخي و انا اخوك یعنی
تو برادر منی و من برادر توام و قول آنحضرت انت وصي و و اخی و خلقی و
فا صی دینی و منجی عذقی یعنی تو وصی منی و وارث منی و جان نجات منی و حکم
کنده بدین و وفا کننده بر عهد من و از آنجمله است قول آنحضرت سلمان ایما اهل
البیت یعنی سلمان از مالست اهل بیت و آنحضرت در روز جی و غیره از و زین را فی
مود لبسب آنکه سلمان مفرقی تمام و فوقی بسیار بجهنم خندق داشت و هر یک از
عاجر و انصار میخواستند که او را با خود در خندق شریک نمایند و بحد خود
داخل کنند و میگفتند سلمان از ما است پس بغیر صلی الله علیه و آله او را داخل اهل
بیت خود نمود و با بنی هاشم حفر کرد و از آنجمله است قول آنحضرت اقصاکم علی ولا
سيف الا ذوالفقار و لا فی الا علی یعنی حکم کننده شما علی است و بخت شمشیر
مکرم ذوالفقار و بخت جوان الاعلی و قول آنحضرت در وقتی که علی و فاطمه
و حسین را علیه السلام بیکجا جمع کرد فرمود هو لاهل بقی ما ذهاب عدهم
الرجس و طهرهم طهر برای اینی آنها اهل بیت منند پس بر طرف کن از ایشان هو
بدی و بار کن ایشان را پاک کردی و از آنجمله است قول آنحضرت علی صبی الجنة و
النار یعنی علیست صفت کننده اهل جنت و اهل جهنم و من حفاظ علی امتی اربعین
حدیثا بعد الله يوم القيمة یقیها عالما یعنی کسی که حفظ کند از امت من یا برای امت
من جمل حدیث محشور میکند خدا او را در ذمه علی و من کذب علی متجنبا
فلیتوا مقعدا من النار یعنی کسی که دروغ بگوید بر من علی الله عیبا کرده
است لیکن خود را از آتش و از آنجمله است قول علی علیه السلام علی منی رسول الله

صلی الله علیه و اله الف باب من العلم بفتح کل باب الف باب ابی اموخت مراراً
خدا هزار بار از علی که و ایشو و از هر دری هزار بار و قول علی علیه السلام سالواتی
قبل ان یقتل و فی قول الله لا تسبقونی عن شیء الا انماکم یعنی بهر سید از من پیش
از آنکه مرا نیاید پس خدا صم غن سید مرا از چیزی مگر آنکه خبر میدهم شما را بیان
و قول علی السلام ما زلت مظلوماً یعنی همیشه بوده ام مظلوم و از آنجمله است قول
پیغمبر صلی الله علیه و اله بحسب علی علیه السلام ان ائمتی مستقبل ولدی هدا یعنی
بدستی که است من نزدیکت که بکشند فرزندان این را و قول آنحضرت حب الله
والس کافضیته یعنی دوستی دنیا سراینده هر کما هانت و قول آنحضرت البینه
علی المدعی و البین علی من انکر یعنی شاهد بر مدعی است و ضم با کسی است که
انکار میکند و از جمله متواتر لفظی است قول عمر لولا علی لهلك عمر یعنی اگر علی
غیور هر آنکه عمر حلال میشد زنجیری دو گشای فخر کرده است که عمر این کلام
را در هفتاد موضع گفته است و اهل بیت را نیز در کتب خود در بحث لولا ذکر
کرده اند و از آنجمله است قول عمر کانت بیعتی ابی بکر فاشته و فی الله المصلین
مرا همن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بود بیعت با ابی بکر امری بدون تدبیر و
رای خدا محاطت کند مسلمانان را از شران بیعت پس کسی که عهد میکند بخیل آن پس
او را بکشد و از آنجمله است قول ابی بکر است بخیر کم و علی فیکم یعنی یستم من خیر
از شما و حال آنکه علی در میان شما است و این بر منبر گفته بود و معضای باطن آن
ظاهر است و از آنجمله است قول پیغمبر صلی الله علیه و اله علی مع الحق و الحق مع
علی لا یفترقان یعنی علی با حق است و حق با علیست که خدا عشو ند علی و حق از
هد بگو و قول آنحضرت در وقت وفات ائمتی بدو اده و بیضا الکت لکم کما بان
تفضلوا اده ایما یعنی بیا و رید برای من دوات و کاغذ تا بنویسم برای شما کتابی
که گمراه نشوید بعد از نوشن آن هرگز و قول عمر در همان مجلس ان ینکم لیبر یعنی
بدستی که پیغمبر شما را اینده هدا بیان میگوید و از آنجمله است قول آنحضرت حلال

بدستی که پیغمبر

بیت و حرام بیت و شبهات بیت ذالک من ترک الشبهات نجی من المحرمات یعنی خلاص
ظاهر و حرامی است ظاهر و مشتمل بر این حلال و حرام پس کسی که قول بکند مشتمل را
نجاتی باشد از محرمات و قول آنحضرت جعلت لی الارض مسجد و طهوراً یعنی قرار
داده شد برای من زمین محل سجده و ایستادن و ایستادن و ایستادن بسیارند
که ظاهر میشود برای کسی که تنوع بکند کتب احادیث شیعه و سنی را **فان الله** مشهور
شده است صابین طایفه حلیه از برای اسعاف اعداء زن و بعضی از اشیان **لیست** دوا و الله
انرا شیخ محقق شیخ علی و صورت ان نیست که اگر مردی زنی را تر و چ بکند بعد از آن
و با او وحی بکند بعد از آن او را طلاق بگوید عده بر او نیست واجبست بر زن که
عده نگاه دارد پس اگر بعد از طلاق او را عقد بکند و قبل از دخول او را طلاق بگوید
عده بر او نیست و همچنین در مسنده و جمیع از مناجات ما از اهل حدیث گفته اند که بودن
این از حلیه از شیخ علی ثابت نیست و بر تقدیر نبوت ان دلیل بر ان نیست و در آنکه عده
عقد اول ساقتا میشود بعد از دوم مگر بسمیت بضا ص عده و اما بسمیت بغیر صاحب
عده پس عده باینست و دلیل بر سقوط ان نیست و بتحقیق که تصریح شده است هم
در این حدیث بسیار و هم در فتوای علما ی ما بوجوب عده در انصورت بر زن به
نیمه بخر و ج **فان الله** وایت کرده است صدوق در کتاب امالی و عیون الاخبار
با سند خود از حضرت صادق علیه السلام از حضرت امیر المومنین علیه السلام که فرمود
عقول زنها در جمال ایشانست و جمال مرد هادر عقول ایشان است و از برای این
حدیث است چند معنی اول آنکه مطالب از زنها جمال است نه عقل بسبب نقصان عقل
ایشان پس سر او را است که خواسته شود از ایشان مگر مقتضای جمال نه مقتضای
عقل از تدبیر و کمال و قیام آنکه عقل ایشان لازم است از برای جمال ایشان پس هر کدام
از ایشان جمال او بیشتر است عقل او بیشتر خواهد بود پس هرگاه زن بزرگ شد و جمال
او ضایع شد عقل او نیز خواهد رفت و مرد هرگاه بزرگ شود عقل او زیاد میشود و هرگاه
آنکه عقول ایشان زها صرف جمال میشود پس ایشان را شغلی نیست مگر تحصیل جمال

حدیث از شیخ
مسند ابی حمزه

بعوارض از حلی و حلال و کشیدن سر و سر و جمال مردان در تحصیل مقصداي عقول
که تحصیل کمال باشد **چهارم** آنکه عقول زها متخی است در جمال ایشان زیرا که جمال
ایشان بر مردم ظاهر است و عقول ایشان بسبب نقصان آن ظاهر نیست و عقول
مردان ممکن نیست **پنجم** آنکه این از باب استقامت انکار نیست یعنی نیست عقول ایشان
در جمال آنها بلکه سزاوار است اینکه طلب شود از ایشان دین و صلاح و همچنین
مردان آوازه نمیشود از ایشان مجرد عقول بلکه سزاوار است اینکه طلب شود از ایشان
انچه مقتضای عقل است از تحصیل علوم و عمل باها **ششم** آنکه زمان صاحب جمال نفس
با تحصیل میکند و هر چند که ناقص العقل باشند و غیر صاحب جمال نفس را با آن غنی
نیست و هر چند که عاقل باشند **هفتم** صدوق در کتاب عقایا کمال و برقی در کتاب
محاسن پسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که خدا تعالی امر را
تفویض کرد یکی از ملائکه پس ملک هفت آسمان و هفت زمین را بیاورد پس چون
دید که همایشا مطیع او شده اند با خود گفت کیست مثل من پس خدا تعالی فرمود از انش
لبوی او فرستاد و او را عرض کرد فرمود چیست حضرت فرمود انش بعد برانگشت
پس ملک با انچه افزیده بود انش را استقبال نمود پس انش هم آنها را در دیده تا آنکه ملک
رسید بسبب انچه رسیده بود ملک از خود پسندی مولف کتاب گردید نیست این
تفویض تفویضی که علی از ابطال کرده اند و آن نیست که خدا تعالی تفویض کرده است
امر مردم را بجمهد و الیهمد یا بغير ایشان و کافی میداند کسی را که اعتقاد او اینست زیرا
که تفویض باطل تفویض است بطریق عموم می مجموع خلق را و تمام امرایشان را و رزق
و سایر امور ایشان را و اگر نداند که بعضی از امور را از او که خدا تعالی چنانچه در
روایات آمده است مظهر را بر هم میفرستد و ملکی می فرستد که از او مشکل کند
و مقصور نماید تا آنکه خلقت آن تمام نشود و همچنین سایر امور را و اما مقصور
نبودن ملائکه و عدم صدور کناه از ایشان پس شاید که در اینجا اثر اولی باشد
بسبب عجب و خود پسندی که ناشی میشود از آن نوعی از فخر و سرور بسبب قدردانی

کند خدا را و او را

که خدا تعالی با و داده است و اما انش پس وارد شده است که سوخته باشد
ملک را یا عذاب کرده باشد او را بلکه شاید که خدا تعالی انش را بر لبی او فرستاده
باشد از جهت تحریف او از ترک اولی همچنانکه جماعتی از انبیا صلوات الله علیه کرده
خاتم مفهوم شرط در قرآن معتبر نیست در یکصد و بیست و پنج آیه بلکه زیاده از
این پس اگر مفهوم شرط واقع نشود و محض قرآن نباشد چگونه بحث خواهد بود
همچنانکه طائفه از آنها کمان کرده اند و اما مفهوم صفت و غیر آن از مفاهیم پس در
آیات غیر موعظه است پس بحث نیست مگر با قرآن **نهم** شیخ نجاشی طاب ثراه در شرح
دعای تعقیب لا یغفل الا ایاه مخلصین له الدین گفته است یعنی عبادت ما مختص است بر
او در حال بودن ما که مخلوق عینکم با عبادت و عبادت غیر او و مراد اینست که عبادت
عینکم غیر او را نه با فساد و نه با شتران و اغراض کرده اند با و آنکه فرموده است مخلصین
حال از فاعل فاعل و معلوم است اینکه حال فاعل عامل حال است پس معنی محض میشود
و نیز که مقصود مختص کردن عبادت برای او مطلقانه در حال مخصوص زیرا که لازم
میاید تجویز شرک و غیر اعمال و هر چند که بر وجه احتمال بوده باشد و این صفت مقصود است
پس معین شد فاعل عامل پس مقدار میشود لا یغفل الا ایاه بال فاعل مخلصین پس
کلام مستقیم میشود **خاتم** شیخ نجاشی از محقق طوسی نقل کرده است که مراتب معرفت
خدا تعالی مثل مراتب معرفت انش است پس ادای این مراتب اینست که کسی بشود که در
وجود چیزی هست که هر چه با و رسد معدوم میشود و از او در هر چیزی که محاربی
اونست ظاهر میشود و هر چه از آن بگذرد که نمیشود و آن موجود را انش میگویند و نظریات
مرتب در معرفت الله معرفت مقلدین است که تصدیق کرده اند بدین بدون توقف
و اذلال و محبت و دلیل و ادلی از این مرتبه معرفت کسی است که در دانی با و رسیده
باشد و میداند که در دانی او ثمری است پس حکم میکند که آن نور اثری داد که آن
اثر دود است و این قطره این مرتبه در معرفت الله معرفت اهل نظر و استدلال است که
حکم میکند بر اهلین قاطع بر وجود صانع و بکالات از این مرتبه معرفت کسی است که لسان

از شیخ نجاشی نقل شده است

میکنند ساریت الشریع بر لبیب نریکی آن و دیدن موجودات بنور ان و منتفع بشود
باین اثر و نظر این مرتبه در معرفت الله معرفت مؤمنین خالصین است که قلوب ایشان
عبد مطمئن بنور معرفت روشن است و یقین میدارند که خدا تعالی و اسماءها و
ذمیهها است چنانچه خود را وصف کرده است و بالاخر این مرتبه مرتبه کی است
که با کلیه باطن خود موافق و ناجز باشد و نظر این مرتبه در معرفت الله معرفت
اهل شهود و صفای الله است و این مرتبه اعلی و در حقیقت موانع کتاب
کوید کلام موحیه است بر مرتبه اول و چهارم است اما مرتبه اول پس بیان محال
بودن امری نیست که هر بالغ عاقل ظاهر شده است بر او انوار قدرت خدا تعالی
اچیز دلالت میکند بر وجود مؤثر و دلالت مؤثر قوی تر است از دلالت دور
براقی و هر صاحب فکر یقین میداند که خود خود را خلق نکرده و خالق دیگران نیز
نیست و میداند که دیگری او را آفریده است و این مقدمه نزد هر فردی از افراد
ادم از اوضاع بدیهیات است و بعضی از تحقیق گفته اند که هر عاقلی قایل است باین
خالق که مؤثر است در عالم و لیکن خلاف مابین عقلا است در معرفت تفصیلیه
که معرفت بصفاقت و اما معرفت اجمالیه پس خلاقی در ان نیست زیرا که گفتار
اعتراف باین دارند و اگر برسی ایشان که که خلق کرده است ایشان را هرگز نمیگوید
خدا و اگر برسی ایشان که که آفریده است اسماءها و ذمیهها را هرگز نمیگوید خلق
ده است ایشان را عزیز علم بلکه نریج کرده اند بآنکه این معرفت اجمالیه بدیهی و موحیه
است که حاصل است برای هر شخصی و اول وقت غیر قبل از بلوغ و باین سبب و
رو شده است من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی کسی که شناخت نفس خود را پس
تحقیق که شناخته است بر و در کادر خود را و بعضی گفته اند که معرفت الله کیست
لیکن بیک کمال ظهور و بسیاری از آن گمان می رود که بدیهی است و حاصل
می شود در اول وقت غیر غایب و بعد از بلوغ بعنوان قطع و جزم و منقو و می شود
وجود مفقود در این شاقیل و صفاتی که خلاف در آنها واقع شده است و خلاف

بمن درود ناز

نیست در بودن این مؤثر در ظهور انار انجنان اناری که قوی تر در جرات اند
و تحقیق که وارد شدن است در بابان و اخبار صحیح و کلام بسیار با خبر گشته که این
معرفت اجمالیه موحیه است و کسب عباد در ان مدخلیت ندارد سدر رضی الله
علی بن حاروس در کتاب تحفه کلانی خلاصی در تحقیق این مراتب که ذکریم گفته
است و در اخر ان فرموده است و از انجیر دلالت میکند باین آنکه نوسبانی عاریت
که وقت معرفت خود را خدا غنشا سند و روز و ماه و سال از ان عبدا شد و اگر این معرفت
بیکب و نظر ایشان بود وقت از امید ان شده زیرا که نوع عقل را شاهدی باین بآنکه
کسی سلطان بر دن مرتبه را نشناخت بعد از آنکه معرفت او جاهل بوده است هر انچه
وقت شناختن او را می شناسد و زمان ان را می داند تمام شد کلام این حاروس
و تحقیق که نریج کرده اند باین جماعتی از تحقیق و اما مرتبه اخر پس بیان محال
زیرا که تحقیق که معرفت است در عقل مرده حتی بفران که معرفت کنه ذات و حقیقت
صفات بر و در کادر محال است سدر رضی الله علیه و اله فرموده است - شاعلفنا
فاننا نشیر ما عرفنا حق معرفتنا یعنی بیامرز و تو یقین تو به بداهه ما را پس بدی
که ما خبریم شناخته ام را شناختن حق و این مرتبه از حقیقت نشیر ان باطل است
منکند معرفت حقیقه و شناختن ذات را و فراموش کرد این مرتبه را و هم و نه عقل و
ادعا نکرده است از اجماع بآن اعلای ما و نریج ایشان بلی این ادعا از دروغی است
صوفیه و ادعاهای ایشان در جایی که بعضی ایشان گفته اند پس بختی بوی الله
یعنی نیست در جبر من مگر خدا و بعضی از دیگر گفته اند گفته اندم از نیست مرده ماند
گفته شدن حیه از نیست مرده پس باکاه من او بودم و غیر آنها از خرافات ایشان و بعضی
از تحقیق گفته اند که این الفاظ اگر حقیقه باشند لازم است از وجود امری که عدم ان
لازم است بودن صاحبان معدوم الوجود یا معدوم در حال رسیدن باین مرتبه
یا معدوم و موجود در کمال و بطولان لوازم بدیهی است و کسی که قایل است بر وجود این
مرتبه موجود حقیقه یا نریج حقیقه و اگر ده است باب قول را بحلول و اتحاد و این

اعتقاد باطلست بالاجماع و باده قطعه و دعوی بعض صوفیه انکس این معنی
دقیق است و بفهمند از اعراض این باطل است زیرا که علامه و فاضل
طوسی فاضل بن علی شیعیه اند و اصول و فروع او را نموده اند چنانچه فی فهمند
این مسئله و اگر خدا از ایشان خواسته است زیرا که معرفت خدا بقدر وسع بر فردی
واجب و معلوم است که خالی نیست بلکه این الفاظ که در این مقام یعنی مقام حلول و
اتحاد استعمال شده اند حقیقتش با حجاب و اقل گفته است و در فهم انداختن است بلکه ای
و این جایز نیست با جزو سید کلام بعض محققین و تحقیق نیست که این در حجاب
که در این کلام نقل شده اند از کتب صوفیه حکم آنکه صوفیه اراده کرده اند حقیقت
حلول و اتحاد را و بصیر الذین و شیخ های خواسته اند سننهای معرفت و در حجاب
که ممکن است رسیدن بآن و الا ایشان خود تصریح کرده اند بکار نبودن کسی که اراده
حقیقت کرده باشد **فاما یکی** از مسایح از اهل حدیث گفته اند که در مروج حج از وقت
احرام بیاید بودم تا آنکه از مناسک فارغ شدم بشی خراب دیدم که شخصی از من پرسید
سید سب چه بود که حضرت امام حسن علیه السلام در راه حج پیاده میرفت و مرکب
و محامل و پیش روی او خالی میکردند و این بنور مکتوب کردن مال و اسراف پس
در میان جواب او گفتم که در این حکمت بسیار بود از آنکه پیاده رفتن برای قنوت
اضراجات نباشد و از آنکه کسی که این کار را بکند و از آنکه مردم بداند
که این جایز است و از آنکه بیان یکنو بودن است و از آنکه اتفاق مالت در راه
خدا و از آنکه هرگاه از پیاده رفتن عجز هم برسد سوار بشود و از آنکه طبیعت
خاطر و اجتماع حواس بسبب محبت بودن مرکب پس باین سبب شقیقت و تعب
پیاده رفتن هم عجز نمید و این حرکت و اساده کرده است بان امام علیه السلام
که فرموده است کسی که اعتقاد داشته باشد باین گفته عجز شود و از آنکه سوار شدن
در وقت مراجعت و از آنکه کسانی که در راه از پیادگی و ایمان بخدا نهند حضرت
ایشان را سوار میزد و از آنکه احتمال بودن قطاع الطریق میرفت و احتیاج

تواریخ و خبر

تواری و حنک هم میرسد و از آنکه حاضر بودن راحله حکم و ساعه از برای
و از آنکه اظهار حسن و جلال و شرف آنحضرت و در آن حکمت بسیار بود و از آنکه
اظهار و غور رفت خدا تعالی بر آن حضرت زیرا که خدا تعالی معجز نماید **و اما یکی** از
فاما یکی از مسایح از اهل حدیث گفته اند که در مروج حج از وقت
احرام بیاید بودم تا آنکه از مناسک فارغ شدم بشی خراب دیدم که شخصی از من پرسید
سید سب چه بود که حضرت امام حسن علیه السلام در راه حج پیاده میرفت و مرکب
و محامل و پیش روی او خالی میکردند و این بنور مکتوب کردن مال و اسراف پس
در میان جواب او گفتم که در این حکمت بسیار بود از آنکه پیاده رفتن برای قنوت
اضراجات نباشد و از آنکه کسی که این کار را بکند و از آنکه مردم بداند
که این جایز است و از آنکه بیان یکنو بودن است و از آنکه اتفاق مالت در راه
خدا و از آنکه هرگاه از پیاده رفتن عجز هم برسد سوار بشود و از آنکه طبیعت
خاطر و اجتماع حواس بسبب محبت بودن مرکب پس باین سبب شقیقت و تعب
پیاده رفتن هم عجز نمید و این حرکت و اساده کرده است بان امام علیه السلام
که فرموده است کسی که اعتقاد داشته باشد باین گفته عجز شود و از آنکه سوار شدن
در وقت مراجعت و از آنکه کسانی که در راه از پیادگی و ایمان بخدا نهند حضرت
ایشان را سوار میزد و از آنکه احتمال بودن قطاع الطریق میرفت و احتیاج

تواریخ و خبر

استدلال و بآنکه دو قرآن ناسخ و منسوخ و عام و خاص است و از برای قوانین
ظاهر و باطن و با وجود آنکه احکام بدستور با حکام نظریه متشابه اند از برای
احتمال هر یک از این احکام دو وجه را باید پیشتر پس حکایت ممکن است استدلال
بایات شهادت و از آنکه استدلال بر حکم نظری بآنکه مراد در آن اختلاف کرده اند
بجای آنکه معنای آن تغییر می شود مثل قول خدای تعالی **و لا تقربوا** **حقه** **حقه**
بدستی که اقامه اتفاق کرده اند و احادیث ایشان متواتر است بآنکه قرآن نازل
شد مکرر بیک قرائت و هر چند که جایز است تلاوت و جمع قرائت در زمان
غیبت از برای استنباط قرائتی که نازل شده است و در لیلی نیست بر حواله عمل هر یک
از قرائات که معنی بآن قرائت تغییر می شود و نیز بر وجه یکی از دو قرائت و توقف
سالم تر است بلی تمام میشود استدلال بر قواعد عامه و قول ایشان که قرآن
نازل شده است بر هفت حرف یعنی هفت قرائت و از آنکه استدلال
باصول و در نفس حکم شرعی در مقام حرم پس بدستی که مسئله خلافت و
جمعی از علما بر آنند که اصل حرم است و محققین بر توقف اند از برای احتیاط
در حدیث و دلیل اصالة و با حتم ضعیف است و اما اصالة عدم و جوب پس غلط
در آن نیست از برای حدیث و اجماع و از آنکه استدلال باستصحاب در نفس
حکم شرعی پس بدستی که دلیل آن ضعیف است همچنانکه محققین گفته اند و آنکه
بطلان قیاس شاملند از آنکه استدلال بقیاس اولیه منصوص الحکم
پس بدرستی که احادیث صریح اند بطلان آنها و از آنکه استدلال باقسام
قیاس پس بدستی که قایل شده است از اقامه حجتی که بر این الحسد و نقل
کرده اند از آنکه در جمع کردن آن مع ذلک استدلال میکنند باها متاخرین
از فقهای اصحاب ما بلکه گاه باشد بلکه گاه باشد که در یکند حدیث صریح و هر گاه
متالف قیاس بوده باشد و از آنکه استدلال است بمفهوم ذات مثل مفهوم شرط و
صفت و غایه و لقب و مانند آنها پس بدرستی که مفهوم شرط و صفت و غایه و تحت

و در آنجا ملازم

بودن آنها خلافت و در لیلی غام حجتی اقامت و مفهوم لقب کسی از ما بان عدل
نگریده است و با وجود این استدلال میکند بان دو کتب استدلال و از آنکه استدلال
ترجمه تخصیص و مجاز و اخبار و نقل اشراک و نسخ بعضی آنها بر بعضی از برای
عدم دلیل قوی با وجود تعارض آنکه پس سزاوار است توقف بر قرینه دیگر با احتیاط
و از آنکه استدلال ایشان بطلان امر بر وجوب و مطلق می بر حرم پس بدستی
که در آنها خلافت واقع شده است و دلیل آنها قوی نیست و اعراض کرده اند بآنکه
مجاز شایع مقدم است بر حقیقت پس سزاوار است تحصیل قرینه با عمل با احتیاط و از
آنکه استدلال بحد ثانی که اختلاف کرده اند در آنها مثل قول ایشان امر
لشی مستلزم نمی است از حدیث خاص و فی است زعیادت مستلزم فساد است و
مثل آنها از برای عدم دلیل بر حجت آنها و از آنکه استدلال ترجمه بر حجتی که مذکور اند
در کتب اصول اهل سنت و کتب بعضی متأخرین از ما و این مرتجعات نزدیک پنجاه
مرتجع اند و هیچ کدام از آنها را دلیلی معتد به نیست و مرتجعاتی که از ائمه علیهم
السلام وارد شده اند و زیاده از ده مرتجع نیستند و مخالفند با مرتجعات اصولیه پس
سزاوار است تاقل و احتیاط و از آنکه استدلال بمصالح سرسبه با وجود آنکه
قابل نیست بحجت آنها کسی از علمای ما و قیاس کرده اند از آنکه آن حکایت که عدلیت
برای خبری از احکام معلوم نباشد بعضی ظاهر باشد اعتبار شارع بان و تحقیق که
استدلال کرده اند بان دو کتب استدلال از برای غرضی که پیش از این ذکر کردیم و
بعضی از متأخرین و استدلال کرده اند بان برای غرضی بلکه شاید و دیگر کنند
اخر معارضات از اخبار صحیح و از آنکه استدلال قول ایشان در مواضع بسیار
نزد ضعیف بعضی احادیث صحیح که قایل اند بصحت آنها که مخالفند از برای اصول با و
جود آنکه این اصول دلیلی بر آنها نیست و با وجود این خاص قوی است از عام و
مخصص است و از آنکه استدلال ایشان بوجوب عقلی بر وجوب شرعی و
فهی عقلی بر مرام شرعی و مخفی نباشد که ملازمه مابین آنها نیست و ضابطه در هر دو

مقام مذمت عقلاست و ان امر است مشکل بسبب آنکه احاطه بر صلاحیت جمیع
عقلا ممکن نیست و دلیل بر آنکه عقلا مذمت بعض عقلا نیست و با وجود این بر انسان
مذمت میکنند بر فعلی بر جرح و تزلزل و هر چند که مانع از تقصیر نباشد اما غی
بانی که ایشان میکنند بیج عقلی و واجب عقلی و نمیگویند صحیح عقلی و نه مکرره
عقلی و اگر عقل مستقل باشد در هر دو مقام و عقل ملایم شرع باشد هر استغفلا
با اینها میباشند جمیع احکام شرعی را بدون احتیاج بوجی و شکی در ثبوت صحت
و قبح عقلی و در توقف و جرح و حرام شرعی بقضایع بسبب آنکه حکم نیست و احادیث
با خبر حکم متواتر دلیل صلاحیت دارد استدلال مذکور از برای تأیید نقل شارع مآلکه
و دلیل مستقل بوده باشد و از آنجا که استدلال ایشان در مواضع بسیار با آنکه
کافی نیست قرینه از او مستعد است و محتمل نیست آنکه این کار در تمام نیست مگر در بعض
کفای که کافی که انکار صانع میکنند اما که بر این انکار صانع پس نیست قوت از او
محال نیست با وجود آنکه خدا تعالی از این برستان حکایت کرده است که **ما نقضهم**
لینفرتوا الى الله یعنی عبادت نمکنند بنیان و مکر برای آنکه نزد دین بکنند ما را از خدا
نزدیک گردانی و از آنجمله است استدلال ایشان در چند موضع بقول خدا تعالی
ولا تقبلوا اعانکم و قول خدا تعالی **ولن جعل الله لکم فخرین علی المؤمنین** و غیر از این
ایات که استدلال کرده اند بعلوم آنها بر افراد آنها با وجود آنکه الفاظ عموم واقع اند
در این ایات لیساقی پس افاده میکند نفی عموم و نه نفی جزا صحت را باب
معانی تصریح باین کرده اند و از اینها اینست یا من فعل ما یثاء و لا یفعل ثاء یا
غیر پس بدستی که لفظ عموم در اثبات افاده عموم میکنند در نفی و الا پس خبر
لازم نیاید و مثل اخذت کل فالکوا هم و کم اخذ کل الذرهم و از آنجا که استدلال
است بعرف و عاده پس تحقیق که استدلال کرده اند بان بسیاری از احکام با وجود
آنکه این امر نیست غیر مضبوط و در اغلب اوقات مخصوص است بعرف بلد مصنف
و آنچه نزدیک است از بلاد پس چگونه تحت بر جمیع اهل دنیا خواهد بود و

کافی نیست

کافی بغیر بشود عرف این مصنف و در وقتی دیگر پس سزاوارست عدم غفلت این
استاد این و این استدلال است که لا اله الا الله که کلمات عامه اند بسبب ثبوت احادیث
ایشان و ما امر شده ایم بر آنکه اضا و ما موردیم با آنکه بنای مذمت خود را بر ظنون
نگذاریم و اینها که ذکر کردیم افاده نمکنند مگر ظن را با اعتراض مستدلی با آنها پس
چگونه استدلال شود بظنی بر ظنی با وجود آنکه آنها از مسائل اصولی و ما حاصل می
تحصیل علم در اصول و فروع و کسی که تتبع بکند و انضاف داشته باشد بقیس صید
که اگر از این نوع نوی تر اند از اکثر اولیین و اما نسقم بودن احادیث اصولی
و اجاری پس مشهور است میان عامه و خاصه که است این اعلام در فحاشیه
در بحث علی بن حمزه و در کتاب ملل و مخد و در شرح مواقف و گفته است
علامه در فحاشیه آنکه اکثر احادیث بوده اند جاری **فان الله** حدیث علماء اصفی کاتبان
بنی اسرائیل یعنی علی ای امت من مثل پیغمبر بنی اسرائیل اند یا خبر این از در کتب احادیث
دست بلی نقل کرده اند از بعضی متأخرین در عزیمت حدیث و تحقیق که اعتراف کرده
ده اند غیر از ما بعد از اطلاع بر آن در احادیث ما و از اینجست نشانه داده اند از آنکه بیکار
یا اهل سنت و مخر عاصات البیان تا آنکه از ائمه علیهم السلام مستغنی بشوند و از
اینجست علمای خود را امام میکنند و ابو حنیفه را امام اعظم میکنند باینکه باینکه
چهار امام و یکبار نشبه میدهند از بصوفیه از برای ایشان آنچه گمان کرده اند
وضع حدیث را بجهت مصلحت و بر تقدیر ثبوت آن یکبار تا وید کرده اند از آنکه
مراد از علمای امت ائمه اند علیهم السلام زیرا که ایشان تحت الله اند مثل پیغمبران
در وجوب طاعت و فضل و شرف و یکبار با آنکه مراد علماء اند لیکن بجهت تشریح
نست که علماء مطلق و مقنولند و همش بخوف و ترسند یا آنکه واجبست عمل با خبر
از پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام و آیت بکنند یا مراد جمیع علمای امت است پس
بدستی که قول در روایت ایشان تحت است و تا ویلات بسیار برای آن ذکر کرده
ده اند **فان الله** و آیت کرده است فیما در تفسیر از علی علیه السلام که فرمود اول

نماز یکی از شمار رکوع است و این اولوبه و اضافته است و توجیه این حدیث چند
وجوه است از آنجه ضایحه گفته اند که اول فعلی که واجب شده در نماز رکوع و دو
تخصیص فعل کرده اند که چون نازل شد اقموا الصلوة میباشند که چگونه نماز کنند
پس نازل شد از کعبه و اجماع و بعضی رکوع و سجود کنند پس میبایست رکوع مقدم
باشد بر مقدم است از رکوع و هر چند که در نماز ما غایت است و از آنجه اول فعلی که
جدا میشود مصطفی باین صلوات از غیر مصطفی رکوع است زیرا که قرآن کاوی مخفی است مخصوصا
هرگاه نماز اخلاقی باشد و از آنجه آنکه مراد ایدست که اول فعلی از افعال نماز که معلوم
شد از شایع اعتقاد و اتمام بان و حکم شد بوجوب آن رکوع است و از آنجه آنکه
میباشد رکوع اول فعلی که هرگاه مصطفی در آن فعل بیان جماعت رسیده فضیلت از
ادراک کرده و جایز است دخول بان و از آنجه آنکه رکوع در این حدیث عبارتست
از خضوع و در آوردن نیاز و آن رکوع قدماست و این معنای باطن رکوع است
که جاریست بطریقه اهل عرفان پس سزاوار است ادبی برای مصطفی پیش از دخول
بنیان آنکه دل خود را خاشع بکند تا آنکه جوانخ او خاشع بشوند **حدیث** ماه رمضان
که ناقص میشود هرگز ظاهران موافق است قول جماعتی از علما و اهل سنت و او از
این جهت حمل کرده اند از بعضی علما بقیس و نایلات بسیار برای آن گفته اند
از آنجه آنجه شیخ و جماعتی گفته اند که نفی بر میگرد و بقید بعضی نقصان از داعی
نیست و از آنجه حدیث است بر غالب یعنی غالب تمام بودن است و از آنجه
حمل بر حال اشتیاء و بودن مانع از دیدن ماه در اضرایه پس بدرستی که واجب
است حکم تمام بودن ماه و همچنین اشتیاء در اول ماه معنای آن چندی روز بوم
الشد و آن آنجه آنکه عینا شد ناقص در نفس الامر و هر چند که رؤیت ناقص بوده
باشد پس تحقیق که چه میباشند اول ماه شعبان اول ماه رمضان با امکات
همچنانکه هرگاه آخر شعبان منتهی شود و حکم شود تمام بودن شعبان پس
بدرستی که آخران در نفس الامر اول ماه رمضان است و هر چند که مضای آن

واجب نیست

واجب نیست و شاید که این مراد این با و بیه بوده باشد چنانکه گفته اند و از آنجه
آنکه ثواب و فضل آن کم نمیشود و هر چند که حبس رویه کم باشد و از آنجه
آنکه جان نیست اخلاق نقصان بر آن زیرا که نقص صفت ذم است همچنانکه وارد
شده است فی از اخلاق مخلوق بر قوای از برای اهتام آنکه مراد از مخلوق
مکذوب نیست و از آنجه آنکه مراد ایدست که صوم ماه ناقص جز نیست از روزه
تمام پس فضایی بگوید واجب نیست و از آنجه آنکه مراد از هرگز زمان
طویل است زیرا که زمان طویل یکی از معنای هرگز است **حدیث** حضرت صادق
علیه السلام فرمود که ایام زائرین حسین علیه السلام نمرده میشوند از
هر هابی ایشان در حال رفتن و برگردیدن و اشکای و بپای این حدیث مؤ
جود است زیرا که لازم میباشد آنکه کسی در رفتن بزیارت حضرت و برگردیدن
و جواب داده اند از آن اشکال چند وجه از آنجه آنکه انواع ثواب عبادت
بسیار اند مثل طول عمر و توسعه رزق و صحت بدن و دفع بلا و امراض و دکا
میکند باین اختلاف انواع ثواب در خصوص زیارت پس هر یک از افراد زیارت
کننده گان حاصل میشود برای آن نوعی از ثواب موعود یا بیشتر پس شاید کسی
دوراهی میرد و حاصل میشود برای او غیر زیارتی غیر از این انواع حسب آنچه
مصلحت اوست و از آنجه آنکه شر و قبول بسیار اند و مواقع آن بقر بسیار اند
پس کسی که قبل از مراجعت بمرح شاید که زیارت او قبول نشود باشد و این عدم
قبول لطیف است برای مکلف تا آنکه طاعت را بر وجه اخلاص بجای آورد و از
آنجه آنکه طول عمر اگر در این زندگی حاصل شود در رجعت خواهد شد ضایحه
احادیث باضمضمون وارد شده اند و از آنجه آنکه این زیارتی عمر مخصوص است
باجل معنی که زیاده و نقصان میشود به اجل معنی پس شاید کسی پیش از مراجعت
عمر و باجل معنی مرده باشد که زیاده نمیشود و از آنجه آنکه این عام مخصوص است
بگهی که بمرده زیرا که عدم موت تفضل است از خدا **حدیث** روایت کرده است

این ادوین در آخر سراسر این حضرت صادق علیه السلام که فرمود بر ما است الهی
 اصول و بنیما است فرع کردن و تحقیق که استدلال کرده است باین حدیث مقید
 و غیر او بر جواز اجتهاد و استنباط ظنی و اعتراض کرده اند اخبار توبین بر او تجدید و
اول آنکه این حدیث خبر واحد است و معارض آن متواتر است پس محل بحث و بیان با
 جود آنکه افاده نمیکند حکم قطعی را و آن جای نیست نزد مجتهدین در اصول و **دوم** آنکه
 این حدیث موافق مذهب عامه است پس احتمال دارد تفسیر **سوم** آنکه نصیحتی
 در این حدیث نیست بفرع آوردن بوجه ظنی بلکه آیات و اخبار مخصوص
 کرده اند از این بوجه قطعی از کتاب و سنن **چهارم** مراد فرع کردنست بقواعد کلیه
 و عمل بنص آن و استخراج احکام جزئیه از عام زیرا که اصول در اینجا بعضی قواعد
 کلیه است و عمل بنص ای عام و استخراج احکام جزئیه از آن وارد شده است
 چنانچه وارد شده است در حدیث شن که هرگاه شن کردی پس بنابر او اکثر
 بگذار پس هرگاه سلام وادی پس تمام بکن آنرا و آن داری که کم کرده ای پس باو
 گفتند این اصل است گفت بل و مثل این حدیث پس میباشند خرفن نص بر مجتهد
 غرورات و شمول آنها جمیع اقوال و **مسئله** در خرایب الطو سیر گفته است که بعض
 فضلا سنوالت نمودند از سیر که واجب است اجتناب از آن چگونه مخصوص کرده اند
 از ایشان که در نفس حکم شرعی است نظری حکم و تعریف این دو شبهه است و
 دلیل بر تفهیم کدام است و بنا بر این اشامیدن تنها که داخل ضم ثانی خواهد بود
جواب تعریف مشهور نفس حکم شرعی است که چیزی است که شرعی او یعنی جناح
 بودن و حرام بودن آن مشتمل باشد مثل آنکه کسی شن و اشتر باشد یا آنکه اکل
 مشبه حلال است یا حرام و مشبه در طریق حکم شرعی است که موضوع حکم شرعی
 مشتمل بوده باشد و محمول آن معلوم مثل استنباه و در کوشی که از باز از ضرب و بلوی
 که ایاند گیر شده است یا میتر است با وجود علم بآنکه مشبه حرام و مذکوری حلال است
 و این تقسیم مستفاد میشود از احادیث و از دلیل عقل و باقی میماند قسم دیگر که

مراد است

متردد است مابین این دو قسم و آن افرادی چند اند که بظاهر نزد بعض این
 انواع نیستند و اشتباه آنها بسبب چیزی از او و بنویسند مثل محلی باشند
 که است حلال حرام بده اشتباه آنها قیاسا مردانی است یعنی اشتباه صفات آن
 افراد بنص آنها مثل بعض افراد غنا که حرام بر نوع آن ثابت شده است و انواع
 آن مشتمل است با فرد بصیر و سیر و بعضی افراد جنایت که حرام بودن فرع ثابت است
 است و بعضی افراد آن مشتمل است تا آنکه عقلا اختلاف کرده اند در آنها و آن
 اجماع اشامیدن بشما که و این نوع از شبهه ظاهر میشود از احادیث و اصل بودن
 آن در شبهاتی که امر وارد شده است با جناب آنها و اینها حاصل مستفاد
 میشوند از مجموع اخبار و ذکر میکنیم از جمله چیزهایی که دلالت میکنند بر این
 چند وجه از اجماع قول ایشان علیه السلام هر چیزی که در آن حلال و حرام
 باشد پس آن از برای آن حلال است تا آنکه شناسی تو حرام را بعینه پس بگذار
 از پس این حدیث و اشتباه آن صادر شد بر شبهه که در طریق حکم شرعی است
 پس بدستی که کوشی که برای آن حلال است و آن کوشی است که کوشی شده است
 و حرام باشد و آن مشتمل است تحقیق که مشتمل شده است افراد آن در بازار امر
 و مثل ثانی که مالک با یاع است یا با یاع از او زیاده است و همچنین سایر چیزها و اهلند
 در تحت این قاعده شریفه مخصوص پس هرگاه شن بگیریم در حرام بودن شبهه
 مثلا صادق بناید که در آن حلال و حرام هست و آن اجماع است قول ایشان
 علیه السلام حلال بین و حرام بین و شبهات مابین آنها و این حدیث منطبق
 میشود بر چیزی که مشتمل شود در آن نفس حکم شرعی و الا حرام بین و حلال بین
 هم نمیشوند از برای محمول بودن و اشتباه در هر دو نوع از زمان ازم علیه السلام
 تا حال مجتبی که بافت میشود حلال محض و حرام محض و میاندیک از ایشان
 از دیگری مگر علامت الغیوب و آن اجماع آنکه امر بلیغ وارد شده است با جناب
 آنکه آنچه احتمال دارد تحریم و اباحت را بسبب تعارض آن در و عدم نص و این واضح

صحاح

الدلالة است بر استنباط نفس حکم شرعی و از آنجمله آنکه فی وارد شده است امر
اجتناب بسیاری از افراد شبهات در طریق حکم شرعی مثل قول ایشان علیهم
السلام در گوشت و پنبه و مثل اینها بخرازا با زجاجه های مسلمانان و مسرین
از آن و مثل این و از آنجمله آنکه آنچه وارد شده است در وجوب اجتناب از شبهات
عام و مطلق است و شامل است استنباط را در نفس حکم شرعی و افرادی که ظاهر
الفرقیه نیستند و غیر اینها بیرون می رود شبهه در طریق حکم شرعی با حادیثی که
کینیم پس باقی میماند باقی که مختصی صریح ندارد و از آنجمله آنکه این وصراست از
برای جمع مابین اخبار و از آنجمله آنکه نفس حکم شرعی واجبست که بغیر صلی الله
علیه و آله و احوال علیه السلام از آن سوال نکنند و همچنین افرادی که ظاهر
الفرقیه نیستند و تحقیق که ائمه و اعلیهم السلام از آن سوال نموده اند بر وجوب
فرموده اند و طریق حکم شرعی واجب نیست بر رسیدن ائمه علیه السلام از آن و
سوال نمیکردند و این ظاهر است بلکه علم ایشان جمیع افراد را معلوم نیست بلکه
امر است معلوم الغدیم بسبب بودن آن علم غیب که بعد از آنکه مکر خدا و
هر چند که بودند میدانشند از آن اخبار که محتاج بان بودند و هرگاه میخوا
شد که بدانند چیز برایشان میدانشند از آنجمله آنکه اجتناب بشیر در نفس
حکم شرعی امر است ممکن و مقدور زیرا که انواع آن بلیلند بسبب بسیاری
انواعی که نص وارد شده است با باعث آنها و انواعی که وارد شده است
نص بحرمت آنها و جمیع انواعی که عام البیوی اند مضمون صدها و هر چیزی که
در زمان ائمه علیه السلام متداول بود و فی آن نشده باشد پس قریباً
علیه السلام کما حبت و اما بشیر در طریق حکم شرعی پس اجتناب از آن ممکن
نیست بسبب آنچه اشاره بان کردیم و بسبب وجود عدم جلال بیان و تکلیف
مالا بطاق و آن باطلست و وجوب اجتناب زیاده از قدر ضرورت صریح
عظیم است و عدم آوردن بانکه ممکن است اجتناب بصدد نیست زیرا که تکلیف

مالا بطاق

مالا بطاق بوجوب و استیجاب هر دو باطلست و از آنجمله آنکه ثابت شده است
وجوب اجتناب مرام و این اجتناب تمام میشود مگر با اجتناب از غیر اعتقاد مرام داشته
باشد از خبرهایی که حکم شرعی آن مشتمل باشد و از افرادی که ظاهر اهل فرقیه
باشد و آنچه تمام میشود واجب مکر بان مقدور بوده باشد و لیکن واجبست
نزد ایشان و اما مختص بودن مطعونات و مشرفیات پس در اینجا فایده ندارد
و از برای عدم صدق وصف حلال و حرام بر آنستیدن بلکه اگر و غیر از آن یا
ساییدن مجازات و همچنین آنکه در قول خدا تعالی است **والتیرون فی قلوبهم الخجل**
یعنی و انشامیده اند در دلها ی خردی تحت کوساله را یعنی محظوظ کرده اند دلها
خود محبت آن و مختص بودن مشربان حقیقی اند پس بدوستی که داخل ساختن
دو بدین و بیرون آوردن آن از ذهن استامیدن حقیقی نیست قطعاً و اگر مسلم
بداریم که شرب حقیقی نیست است لیکن مخصوص است بغیر جنایت پس افرادی که
شبهه اند از جنایات داخل اند در شبهات و حضرت مذکور معارض است مختص
صباح از اطمینان و اثر بر در طلیات و نیست نزد ماضی صریح در خبر نوعی از انواع
غیر از این دو نوع همچنانکه معلوم میشود باینکه **مسند** در بعضی احادیثی وارد
شده است از آنکه در مسائل علم کلام و در بعضی احادیث امر بان وارد شده است
و و جمیع مابین آنها خبر از اخبار معلوم میشود است که ما مورد غرض است
در علم کلام با خبر از اخبار ائمه علیه السلام معلوم میشود و منتهی عنده اجتناب
که از قواعد ارباب کلام ما خرد است زیرا که آن قواعد تمام نمیشد همچنانکه در
محل دیگر از تحقیق کرده ایم **فانما** شهید ثانی قدس الله روحه فرموده است
که فایده صلوات بر محمد و آل محمد عاید میشود و بر سبب کد بیوی صلوات و شهید
زیرا که خدا تعالی داده است به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله از منزله و تفرید
بیوی خود از مرتبه و اگر صلوات همه صلوات فرستاده تا بشری در آن ندارد
و همچنانکه احادیث بان ناطقند و علما تصریح کرده اند **اولاً کتاب** که در کلام شهید

ظاهر نیست و از اسلام نذاریم از برای چند وجه اول احضار شاه بان کرده است
 تمام نیست هم از جهت اعتبار و هم از جهت اخبار بخلاف آن دلالت دارند **مقدم**
 آنکه آنچه گفته است خبر از اصحاب آنرا نگفته اند بلی بعضی اهل حدیث گفته اند که
 این قول از اهل سنت است **مقدم** آنچه بعضی اعلام گفته اند که لازم نیاید آنکه هر
 انحضرت صد سال دیگر زنده بود و عبادت میکرد هر آنکه عبادت در این مدت خالی
 از ثواب نبود و این باطلست و موافق این قول از احادیث نداریم بلی وارد شده است
در زیارت جامع و جعل صلواتنا علیکم و ما حقتنا به من ولا ینکد طلبنا لعلنا
و طهاره لافتننا و تزکیه لعلنا یعنی و قرار داد خدا تعالی صلوات ما را بر شما
 آنچه بر آنکه مخصوص گردانیده است ما را بان از ولایت شما تمام کردن طاعت ما و
 پاکی از برای نفوس ما و پاک کردن اعمال ما از ذنوب و این فقره همچنانکه بی بدین
 دلالت بر اختصاص فایده برای ما ندارد **مقدم** آنکه بعبادت اهدایت و صلوات
 الله علیهم هدایت کرده اند ما را با اعمال صالحه و دین صبیح پس اعمال ما متفرع
 اند بر هدایت ایشان ما را پس صلوات ما بر ایشان فی الحقیقه علی است از جمله اعمال
 ایشان و شکی نیست که هر مؤمن ثواب میبرد با اعمال خود **فصل** در سال هزار
 و هشتاد و یک سال استرا با در اعزاز نموده اکثر اهل اوسیر گردند و چون از زیارت
 مشهود رضوی سال هزار و صد هفت مرار چند نمودیم و بحسب اتفاق وارد اوسیر
 استرا با شدیم یکی از فضلاء صلحای سادات انجاری من نقل کرد که از جمله کسانی که
 با سیری بودند و خبری بود که مادر او اولاد غیر او نداشت و بیوسته بمقا و قتران و قتر
 گوید و زانی میزد پس با خبری گفت که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ضامن
 شده است حیث و برای کسانی که زیارت او میروند پس چگونه ضامن میشود بر
 گردانیدن دختره را بمن پس زیارت از مشهود مقدس بر رفت در آنجا حیا و کردید
 و احاطه خبر پس چون او اسیر کردند و خبرید و نویسن دست بدست افتاد تا آنکه او را
 بداد و بخواب بردند مردی مؤمن از اهل انجاری خواب دید که کویا دو دو با غرق شده

معجزه از حضرت رضا
 که در هر روز کتاب
 قاری شد

در سال اول

و در میان آب غوطه میخورد و ناکاه و خنری دست او گرفت و از آن بگریه
 او در پس از آن خواب هو لیا ل بیدار شد و متفکر بود که تعبیر آن خواب چه خواهد
 بود چون صبح شد از خانه بیرون آمد و بکار و آن سر بر روی خنری بن بعضی استعمر
 رفت یکی از بخار باو گفت مرا گنجی بیگو است اگر دخت خنری بدین آن داری پس
 آن مرد را برد و گنزد با او میزد چون انمزد گنزد را ملا حظه نمود دید همان دختر است
 که در خواب دیده است پس او را خنری و بخانه آورد و از اصل و نسب او پرسید
 دختر گفت من از اهل استرا با دم که مرا اسیر کرده اند آن مرد بخان آن ترخم نمود و باو
 گفت مرا جادو میروست هر کد مرا بخوانی اختیار کن تا تو را با او رنج و چه کنم دختر گفت
 هر کدام از ایشان شرط میکنند که مرا زیارت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
 ببرد او را اختیار میکنم پس یکی از او که این شرط را قبول و او را رنج و چه کرد و او را
 زیارت برد اتفاقا دختر را در بین راه بیماری رسید و همچنان مریم داخل شد
 گردید و چون شوهر او از عهده بیماری برستی و متوجه شدند او بیرون نیامد
 بروضه مشوره داخل شد و دعا کرده از حق تعالی درخواست نمود که کسی پیدا
 شود که متوجه او شود پس از روضه بیرون آمد و داخل مسجد شد پس رفتی
 در میان مسجد دید پس باو گفت ای مادر من مردی عزیزم و زنی بیمار دارم
 القاسم من امنت که دو سر و دوزی شکستل احوال او بشوی و بمعالجه او بپردازی
 که هم حق تعالی فرستود میشود و هم خالی از احضرت نیست پس بیرون رفت با خود غنزل
 برد چون جا دراز روی بیمار برداشت دفعه بپره زن فریاد کرد و گفت ایستد
 دختر من خدا قسم و از پای در افتاد پس دختر چشم را باز کرد و مادر را شناخت
 و بی که امام علیه السلام اجتماع ما بین ایشان هر سید طریقه حکایت کرد برای
 من یکی از ثقات آنکه عالم جلیل میر ابو القاسم فندقی در وقتی که نزد سلطان هند
 بود با پادشاه بصر میوقت جمعی از غلامی اهل سمرقند پادشاه بودند اتفاقا و در
 میر ابو القاسم در حصار بول کرد و بای حاضر نبود موضع بول را بحال خشک نموده

برخواست یکی از علمای اهل سنت که از هر فاضل بود با میرکت این خشن کرد
بول بقال موافق است با مذهب حانه مذهب شما امیر فرمود بلی امروز بر مذهب
شما بول کرده ام و آن جناب بسیار حاضر جواب بود و روزی پادشاه هند باو گفت
چرا شما لعن معاویه را جایز میدانید و حال آنکه معاویه خال ترسین و از جمله کتاب
و حیات امیر فرمود هرگاه اتفاق نشود که در لشکر با هم ضلک کنند سرور یکی
امیر المومنین و سرور دیگری بود باشد پادشاه کدام یک از ایشان را فراتر خفت خواهد
کرد سلطان گفت در لشکر امیر المومنین علیه السلام داخل خواهیم شد و با هر کس
قتال میکنیم قتال خواهیم کرد امیر گفت هرگاه معاویه بپاید و حاضر باشد
که علی را علیه السلام بمشتر بزند پس علی علیه السلام بتو امر میکند که معاویه را
بکش یا او را خواهی کشت یا نه پادشاه گفت بلی واجب بر من که کردن او را
بزنم امیر فرمود هرگاه واجب بوزر باشد قتل او پس چگونه لعن او جایز نباشد
پس پادشاه بختند بد و معاویه را لعن کرد و بر او و بر نوه سن او بزند در هر ساعتی
صد هزار هزار لعن باد شخصی را بر سریدند که چرا بسیار شر و چ میکنید و حال
آنکه زن اول که با او بسیار معاشرت میشود مثل رفتی خواهد شد که معاشرت او
مشکل است آن مرد گفت بلی نفس شهوت شیشه است لیک و سن طبع نمیکند مگر
در گرفتار غریب و طبع برین و دوست نمیکند و از این جهت گفته اند سقنقور
زن غریبه است سقنقور ساق میکانه خصوص کافور مردم خانه حکایت
کرده اند در باب تاش چشم که جمعی بگو سار شکار میرفتند و به تفک و نهر
حیوانات کو می صید میزدند و روزی یکی از آنرا با ایشان گفت هرگاه مرا
برخاف قبول دارید یا شما بیایم پس با ایشان برقت در بین راه باو گفتند اله
صید تو کجا است گفت الهی با خود دارم که سکاران خطا نمکنند چون بگو رسیده
گو سفندی در بالای کوه بود پس با ایشان گفت به بینید چگونه از شکار میگیرم
پس بنشین و بان گو سفند نگاه میکنید و شاخ و برگ کی جنبه و روئی او بجای

عجده نگار است

میخورد نگاه گو سفند از کوه بر جست و از بلندی بیابان افتاده دست و پای
او بشکست اغر برخواست و او را که صد حج نمود ایشان از این کیفیت تعجب نمودند
او را از میان خود بیرون کردند و ما بسیاری از این مقوله دیده ایم حتی آنکه
یکی از بزرگان برای من قسم میخورد که او کاذب را در مرا نکشت مگر چشم من زل
که ایشان را بسیار دوست داشتم و نگاه بسیار با ایشان میکردم طریقه شخصی زنی
جمله را دید که طفلی شیر خواره بد و مش داشت پس طفل را از او گرفت و بسیار
او را مسمومید زن باو گفت چرا میقتل او را بی نوبی مرد گفت از جنبت اگر ام مرتضی
که این طفل از آن موضع بیرون آمده است زن گفت این طفل بعد از عهد است
با موضع لیکن بود و کرد و او را بسیار مونس زبوا که دلش با موضع و احاط
شده است در احادیث وارد شده است که در هر ناری دانه از دانه های هست
هست و هر کافور ناد بخورد حق تعالی ملکی میفرستد که آن دانه را بر باید و آن
حضرت صادق علیه السلام مردیست که دوست میداشت که با مردم چیزی
بخورد مگر خوردن نادر که تنها میل میفرمود از جهت رعیت در آن دانه و آنحضرت
نار میکرد و پیام خانه بالا میرفت و تنها از میل میفرمود تا آنکه اطفال او را
نه بلیند و از عجایب اتفاقات آنکه یکی از کفار ناری که در میان جمعی از مسلمانان
مسلمانان آورد و گفت من تنها از این بخورم حتی دانه هست را و شما گمان دارید
و میگویند که طعام هست بر کفار حرام است پس شروع بخورد و ناری خود تمام
از آن خورد و مسلمانان گفت کجا است آن دانه که شما بر من حرام میدانید اتفاقا
نکند از آن در میان موی ریش او پیچیده بود در وقت حرف زدن بر زمین
افتاد و موی که بان نزدیکی بود بر جست و از آن بوده بخورد و آن کافور شریک
کردید یکی از شاه قتل کرده که سلطان هند در این عصر او را بکشد شد عزم
کرد که فتح بلاد هند شد و از آن زمان شتر شود روزی توان حافظ
قتال نمود این شعر بر وزن امد تو سیاه کم گها بین که صرد و ماغ دارد پس

بسیار بخل شد و حکم کرد که دیوان حافظ در بلا هند باشد و ایضا نقل کرده اند
 که شاه عباس ماضی اراده فتح بغداد نمود بکلام الله استخوان کرد این امیر اند
الله غلبت الروم فی اربعین لایحضرهم الف و الف بعد از آن دیوان حافظ فقال غود این شهر آمد
 بیا که نوبت بغداد دو وقت تیریز است پس متوجه انصوب شد و این اشعر غود
 گویند که یکی از علما برای شخصی استخوان نمود این امیر را اند یا ابراهیم اعز من هذا
 پس عالم با و گفت مگر این اسم نام داری الشخص گفت بلی در اصل عرب و محرم
 برای کسی که در امری مشکل گرفتار شود و یکی نزد خرس بنده اصاد و اصل
 مثل اینست که فلان بنده خرس گرفتار شد و اصل مثل اینست که خرس بخت جمیع
 عربص و راعباست پس هرگاه خرس بن میرد خرس فاده کی را بگوید که با او
 حجامت بکند پس با انواع مکر و حیل مردی یا حیوانی نر پیدا میکند و بصغری
 دور میرد و بجای که آب روان باشد و اشجار باشد نگاه میدارد و بر باری
 گفت هر دو پای او را می لبس بسیار که پوست کف پای نازل شود بر تیر که
 قادر بر حرکت و راه رفتن باشد پس میرود و میوه بسیار و اطعمه که باعث قوه
 بدن و قدرت بر جماع بوده باشد برای او میاورد پس در هر روزی چند بار
 با او جماعت میکند پس هرگاه خواسته باشد که دیگر را بیاورد با او را محض کند
 نزل لبیدن پای او بپایید و باد و بیه که خود میداند او را معالجه میکند تا پوست
 پای او قوت هم رساند و در راه رفتن قادر شود و میرود منکریم این احوال
 از خرس بعید نیست زیرا که از خصوصیات است و سبب صخ او این بود که بر سر
 بود دقوت که مرده از امای زن خود میاورد و حکایت کرده اند در بعضی صحنه
 بود که بکب زکری اشتغال داشت پس هرگاه میخواست که مرده را دم کند
 اشاره بر مردی میکرد و تحقیق که نقل کردم سابقا از قدما می حکایت که حیوانات
 نفوس ناخفه است و این کلام را نفوت کرده ایم و اباب و اصاد این دلالت
 دارند تا ریج قوت شهادت شهید ثانی که فیج بجای فرموده است تا ریج

منکریم
 خرس

ومانند الکراد

وفات ذالک الاواء الخیر مستقره و الله و تارخ وفات ملکه و الدین که
 بیخ جلیل شیخ صالح عربی گفته است - شمس العربین خفی منور و تارخ الشاهی
 و بدو الحار اردت تارخا فلم اهدی له فالحیت قل الشیخ قدی و تارخ و کلاوت
 صاحب الامر علیه السلام لفظا فورد غلبت صغری ان ضایب شصت سال بود
 و حجاب و در بایان بسیار داشت که از آنحضرت حکم و توفیق افاضان بیرون
 میامد و بعضی ایشان او را میدیدند پس بغیت کمری غایب گردید و بعد از
 او تا حال شیعه در حیرت و بخلت مانند نندشت گذاردند تا فیصل ظهور او
 و قرار بدهد ما را از کسانی که عید مت او جهاد میکنند از حضرت صادق علیه
 السلام مرویت که در هر دواد هم نامیده اند زیرا که او دار هم است و دنیا و را
 دنیا را گویند بسبب آنکه او دین دار است شاعر گوید - النار اخزینار نطفه به
والهم لعن هذا الدرع المجاری و المازال مشغولنا بجهنما معذب بین ذالک
 الخ و النار یعنی لفظا نار اخزینار است و که دنیا را میگویند و هم اخزینار در هم است
 که میگرد و مرد همیشه خوشحال است بخت مرد و اینها که معذبت مابین این
 هم و تار منکریم شخصی از اهل اصفهان روزی باری خود خشونت نموده چو
 باو زد اتفاقا زن بفریب چوب مرد پس مرده از ضایان زن ترسیده بفکر تدبیر
 اصاد و با یکی از دوستان مشورت نمود و دست با و گفت جوانی بنکی دورخانه
 خود بی و بگش و در چوبی زنا بیا نواز و اقارب زن بنکی که این جوان را با زن
 خود دیدم پس هر دو را بقتل رسانیدم الشخص این حیل را پسندید پس بیامد و
 جوانی صاحب جمال را پیدا کرد و بهانه مهمانی بختا نمود و بقتل رسانیده
 بجانب زن رساند و هماساعت اقارب زن را آورده و هر دو میت را با ایشان
 نشان داد و گفت دیر کما حیت که این مرد را تعلق باین زن بود مترصد فرست
 بودم امر و زانیان با هم دیدم و هر دو را کشته ام اقوام زن او را با بخل ستایش
 نمودند اتفاقا هم الشخص که با او هم مشورت شده و این مرد را با بر فعل و او استهزیه

برای

بهری داشت جوان و نیکو در چون روزی رسید و بر خجانه میامد پدراو
بفحص او بیرون رفت و هر چند میگردید او را نمی یافت نزد امیر آمد و گفت آنچه
در مسورت بافر گفتم بعد آوردی امیر بد گفت بل انحضرت مقبول و این نشان
بده پس انحضرت را بخانه آورد و کشته را با و نمود آن شخص دید که پسر اوست
که بقتل رسیده پس شروع بفریاد کرد و خال بر سر میخیزد و بیرون میرفت پس
سر کلام امام علیه السلام ظاهر شد که فرموده است من حضرت را لا یند او و قصر
القهیر یعنی هر کس که برای برادر خود چاهی حفر بکند حق تعالی خود او را بان چاه
میاندارد **فصل** فضل بر بچی بر مکی را گشتد چهر نیکو است هفت و کرم تو آنگی
شدی و بکن تو بمنور فضل گفت من هفت و بکن تو از عماره بن صخره امیر خندام
در وقتی که پدر من عامل فارس بود سه هزار هزار درهم از خراج دیوان ارجا
از مال خلیفه باقی بود که از پدرم بخری استند و هیچ وجه کار سازی نغشید و فلان
پدرم و عماره عداوت بسیار بود چون کار بر ما شک شد من طفل بودم پدرم بمن
گفت نزد عماره برو و خواهی بکن که این مبلغ را عماره حق بدهد پس من بخانه عماره
رفتم او را دیدم که قصید در دیوان روید یوار نشسته بود و همیش از راه شدی و
تکبیر این وضع می نشست پس در باین ابواب انیادم سلام کردم جواب سلام
نگفت پس مطالب خود را اظهار کردم عماره بکمال شدی و بگو گفت تا به بدتم پس
بکمال پشیمانی و خجالت و محرومی بیرون آمدم و باین نیامیدی خود دانستم و غم
کردم که نزد پدرم بر نکرده زیرا که مرا عزت و خوار می تکلیف نمود پس بعد از ساعتی
که بخانه امدم استر بسیار بار کرده دیدم که بر در خانه انیاده پرسیدم که این
استر ها چیست گفت عماره سه هزار هزار درهم برای شما فرستاده است پس پدر
خود را بخر کردم و مال را اگر چه جنبه دادیم بعد از مدتی که باز ولایت فارس میبرد
موقوف شد مال را بمن داد و گفت بخواه بده پس نزد عماره آمدم و او را این حال
دیدم سلام کردم جواب نداد پس او گفتم مالی که از شما بقرض گرفته بودیم حاضر

در کتب

هر کس که بفرمانی تنخواه کند و ای بر تو مکن صراف بد رفتارم از نزد
پدرم برو و خدا تو را بر تو مبارک نکند این مال را بخواهیدم پس بیرون آمدم و پدر
خود را جزده ام هزار هزار درهم بمن داد و دو هزار هزار درهم را گوشتش گزید
و تکبیرا از او یاد کردم و این دو ایام هندی بود و هندی را در حضور استغاثی
مال خود سعی تمام بود و میگفت که اگر مال مرا همین امروز بدهند خوب و الا سر
افکار بر بده نزد من بیاورید و هندی را نسبت بفصل در آن اوقات گذرد
بسیار بود و عماره مذکور از اولاد عکرمه غلامه ابن عباس بود و کاتب مشهور
بود و بچشم او گرد و در نهایت فصاحت و بلاغت و صاحب کبر و عزت پسندی بود
و مشهور و پسر او هندی نهایت احترام را نسبت با و بجای آوردند و کسب اخلاق
و فضیلت از او میزدند و کارهای بزرگ از بظهور می رسید **فصل** عقلم و کلام
علما بر معانی بسیار اخلاق می شود و بعضی مختصر کرده اند آن معانی را ده معنی و اما
در احادیث پس بر سه معنی اخلاق می شود **اول** صالحی که مشاطه تکلیف است و جدا
میکنند با مخالفت انسان چند از شر و مقابل است جنون **دوم** حالتی که با خات
توجه صید هدایا انسان چند را بر سر و این معنی است که میگوید عمل بقضای عقل
و مقابل است فتن و کراهی و شاید که مقابل بکند با سفاقت **سوم** علم که مشا
خود است از عقل و مقابل است جهل و این از احادیث در مدح عقل وارد شده
مخصوصا است معنای دوم و سوم بعضی اهل حدیث گفته اند که این از اتحاد
بسیار و از ادله عقلیه مفهوم می شود است که اعتماد بر عقل معین است در چیزی
که تحت نظر موقوف بالنت خاصه اعنی معرفت اجمالی بر وجود خالق و معیت او و آنکه
ناچار است از وجود کسی که مردم در امر دین با و رجوع میکنند و آنکه سزاوار است
که بوده باشد با آنکه چیزی که دلیل صدق او بوده باشد از نفس یا از انجاز و
موضوع دلالت میکند بر آنکه این مقدار بدی و موهبی است از جانب خدا نگشت
و آنکه بعد از دانستن این مراتب واجب است اخذ اعتقادات و اعمال و احکام شرعی

فصل در بیان

از اصول و فروع از معصوم به غیر معصوم و عوالت و اطرافات احادیث مجملند
بر این تفصیل از برای جمع مابین اخبار متواتره از هر دو جانب **میکنم** تحقیق که
تحقیق کردم در مواضع بسیار لکن سزاوار است مرا عتقاد بر عقل بدون عقل
مکرر در موارد نا دوره و آنکه سزاوار است از برای عقل نظر کردن در نقل و فکر در
ان بعضی تحقیق از اهل حدیث گفته اند در قبح با جماع بدانکه اکثر فقها و علما
تصنیف کتب نکرده اند و اکثر آنها که تصنیف کرده اند معتقات ایشان سندی
سده و از دست رفته اند و بعضی از ایشان نقل شده است از او در کتب
جوده مکرر احوال قلیل و بسیار باشد که یک قول یاد و قول زیاد از او نقل شده
باشد و در این هنگام پس دعوی اجماع از مقدّمین و متأخرین بر احکام و
مسائل پیدا است بسیار بلکه این دعوی محض تخمین است **فان** حضرت علیه
السلام فرموده است در کتب نماز با عمامه چهار است از چهار کتب بدوین
عمامه و فرموده است عمامه تاجهای عربند هرگاه عمامه را بگذارند خدا را
عزت ایشان را میکند و اما کیفیت پیچیدن عمامه پس از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله متعمّد علی را علیه السلام بدست مبارک خود پس بکطرف عمامه را
از پیش روی آنحضرت بیاوخت و از پشت سر آن حضرت بقدر چهار انگشت کوتاه
نمود و فرمود همچنین اند تاجهای ملانکه **میگویم** اخباری که باین معنی وارد
شده اند بسیار اند و این کیفیت متعارف است در این اعصار و در حجاب مخصوصا
در مدینه و جمیع این مشایخ معاصرین مافیه اند لیری آنکه تخنکی که در احادیث
استحباب آن اوارد شده است این کیفیت است و آن باینست و تحقیق که
وارد شده است استحباب تخنک نزد عمامه باین و در وقت بیرون رفتن
لبس و از بی حاجت رفتن **فان** گفته است در کتات و در تفسیر قول خدای
تعالی **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ**
وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَارْجِلَكُمْ إِلَى الْمَسَاحِلِ وَأَنْتُمْ يَارِئُونَ

کمان زدند

کمان کردند معانی بعد رسول الله صلی الله علیه و آله که دوست میدارند
خدا را پس متعالی میخواست که فرار بد هذان برای قول ایشان تصدیق از برای
پس کسی که ادعای حجت او میکند و سنت رسول او را مخالفت نماید پس دروغ
گواست و کتاب الله نکذب او نمیدارد و هرگاه بهی کوه را که ذکر میکند حجت
خدا را و هر دو دست هم میزند و طرب میکند و نغمه میکند در وقت ذکر و او را
میکنند پس شک مکن که او عید اند که خدا آگوست و غنیشناسد که حجت الله
چلیست و این دست هم زدن و طرب نمودن و نغمه کشیدن و آواز کردن آن
به راهست مگر آنکه تصور کرده است در نفس جلیشه خود صورتی ملیح و شکلا
معشوق پس از راه جمل از اخلاص نام هاده و بسبب تصور آن شکل دست بر هم میزند
و طرب میکند و آواز میخاید و بسیار باشد که بوجاهه آواز اب منی بر لب شود
و احقان عامه با طراف او جمعیت نموده هر دو چشم ایشان اشک الوده است لب
رفت ایشان بحال او **میگویم** این جماعت صوفیه اند و تحقیق که قدری از احوال
ایشان را پیش از این ذکر کردیم و اینکه ایشان بدترین مردمند **فان** صاحب
جمع البحرین گفته است در ذیل حدیث حب الله الرسول من الايمان و مراد باین
رسولت پس وارد نشود که محبت امر طبیعی است و اختیار را در آن دخل نیست
و ممکن است که اراده نبود محبت عینی طبیعی که مقتضای هنر است
مثل مرصع که دوار آکروه میدارد و میل میکند بان بسبب آنچه در آنست از
فعل پس همچنین است پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیار آنچه در محبت اوست از صالح
دین و دنیا و اعلائی درجات ایمان و عبادی آن است که طبع طایع عقل بوده
باشد در محبت آنجناب و در حدیث مشهور مابین شیعه و سنی مرویست که
محبت علی حسنه است که ضرر غیر سازد با وجود آن هیچ حسنه و طاهر نیست
که مراد باین محبت کامل است که سایر اعمال مضایق اند بان زیرا که ایمان کامل
انست حقیقه و اما غیران محبت پس مجاز است و هرگاه حب آنحضرت علیه السلام

در حدیث مشهور مابین شیعه و سنی مرویست که محبت علی حسنه است که ضرر غیر سازد با وجود آن هیچ حسنه و طاهر نیست

ایمان و بعضی او که بوده باشند پس ضرر بمنرساند با ایمان کامل هیچ گناه بلکه
 گناهان امر زنده میشوند از جهت اکر ام علی علیه السلام و نافع نیست با عدم
 ان ثوابی زیرا که حشر با عدم ایمان نمیری ندارد **مؤلف کتاب** و بد کتاب کلام
 در این مقاله از چند وجه است **اول** آنکه قبول نداریم که مراد از محبت تابعیت است
 و بلکه در کتاب مقامات النجاة تحقیق کردیم که محبت خدا و رسول و اهل بیت
 علیهم السلام حقیقه است و اینکه او صفی است در قلب و مزاجش مبی است
 که موجب تابعیت و اطاعت است و مثال او در عالم شهود آنکه بر وی اوامیر
 محبوب و نواهی او و داخل شدن در طاعت و فرمان بری او صادر است از
 محبت باطنی که در قلب است پس چنانکه طاعت خدا از ایمان است پس محبت محبت
 او و میل بسوی او **بلیک** محبت اعظم است از طاعت زیرا که محبت سبب تحصیل طاعت
 است و ممکن که اطاعت بکند رسول را بد و ن محبت با وی بلکه از راه خوف موجود
دوم قبول نداریم آنکه صفاتی که مقتضای طبیعت اند و در تحت اختیار نباشد
 و ثوابی با آنها مترتب نمیشود و بیان آن این است که محبت علی بن ابی طالب علیه السلام
 خیلی قلوب و غیر برزی طایع است و با وجود این بعنوان جرم و قطع ثواب بر آن
 مترتب است یا از جهت ثواب بودن مؤمن و غایب الفقه و یا از جهت آنکه محبت علی
 از پدران و مادران میراث مانده و از سعی او بر تحصیل شده است چنانچه شاعری
 گفته است **لا عقیبة الا فیها شرب** حیات و غنی من اللبیب و کان یل
 و اللهبوی با حسن صرف من دنی و ذاهوی با حسن صبی خدا عذاب نکند مادر
 مراد رستی که او شامیده است محبت و جنتی را و خوراید مرا از آن شیر و مراد
 که دوست میداشت ابوالحسن را پس کردیم از محبت مادر و پدر که دوست میداد
 ابوالحسن را و در حدیث است که اولاد ثواب میرند با اعمال پدر و ان و همچنین پدران
 ثواب میرند با اعمال اولاد و یا آنکه این ثواب از باب تفضل است نه استحقاق **سوم**
 آنکه قول او مرا و محبت کامل است که سایر اعمال مضایف بان مسلم نیست پس بد رستی که

فان فی

صاف مؤمنین داخل بهشت میشوند بسبب محبت آنحضرت علیه السلام همچنانکه
 روایات بان نا حقه و شهادت میدهند بان حدیث قدسی که حق تعالی صفر نماید
 داخل بهشت میشود کسی که دشمن داشته باشد علی را و هر چند که مراد دوست داشته
 باشد و اطاعت بکند و داخل ائمه میشود کسی که محبت علی را داشته باشد هر چند که
 صغیر کند مرا پس بد رستی که قول او و هر چند که صغیر کند مرا اشاره است بانکه
 هر چه دوستی آنحضرت علیه السلام باعث دخول بهشت است و هر چند که بسیار ری
 از اعمال بد بقیه اخلاق بکند از جهت شایع و ضعیف نه از راه استحلال و تحقیق که
 جزو امری که اعتماد با و داشته اند بعد از خوف عالم حلیل مولی احمد در دینی یکی
 از مجتهدین او را جواب دید بعضی بسیار خوب که گویا از زیارت قبر امیرالمؤمنین
 علیه السلام پس و ن صیاد پس از مجتهد بد رستی که کلام عمل تو را این دو وجه رساید
 تا آنکه ما او را ایجاب و یم مولی هر چه بد رستی که بازار عمل کس است و رواجی
 برای آن نیست و بد رستی که جنات دار ما را خدا تعالی بسبب محبت این قبر **ماده** جنی
 داد مرا فی جلد شیخ عبد علی جوزی مؤلف کتاب نور القلین که بعضی محققان در
 تفسیر قول خدای تعالی **و ما اعطکم من شیء الا بحسب ما عملتم** گفته اند که
 مراد از قول خدا مکیلین معلم سکا است یعنی تعلیم میکند سکا را در سکا را آنکه
 حلال شود سکا را با بد و ن تر که علی را که خدا تعلیم شما کرده است بر بان پیغمبران
 خود بعد از آن گفته است که بدترین مخلوقات سدن است و خدا را حق نیست که مردم
 را بشما تعلیم بکند بدو می که از برای و عقول خود را گرفته اند و اسبابا کرده اند
 پس چگونه راضی میشود از فلاسفه و حکما که بانکه تعلیم کنند اشرف مخلوقات را که اد
 انسانیست بدو می که از برای و عقول خود بد و ن توسط انبیاء و اوصیاء شناخته اند
 پس بد رستی که اگر سائل علم فلاسفه بکند با آنها نیست و در احادیث پیغمبر و اهل بیت
 او صلوات الله علیهم از آنها نشانه و یاثر **مؤلف کتاب** و بد این کلام منجر میشود باینکه
 و قول برای و قیاس پس بد رستی که فعل شده اند در کتاب و نه سنه بلکه کتاب

و سنده دلالت بر حق اها دارند پس تا قبل بکن در این کلام شاید که مطلع بشوی بر مطلب
باب در مناجات موسی علیه السلام است که عرض کرد خداوند ابراهیم افضل داری است
محمد را بر سایر انبیا حق تعالی فرمود برای ده خصلت غان و دوزخ و ذکوة و حج و
حجرات و جماعت و قرآن و علم و عاشورا موسی که عاشورا چیست خدا تعالی
فرمود که بر کردن و خوردن و آشامیدن بر سبط خود صلی الله علیه و آله و مرتبه و
تغریب بر مصیبت پسر محمد مصطفی اموی نیست بنده از بندگان من در آن زمان که
بگوید یا خدایم بگویم بداند و تغریب بگوید بر پسر مصطفی مگر آنکه میباشد هفت از
برای او و در هفت میباشد و نیست بنده از بندگان من که اتفاق بکند طعانی از
مال خود را در تحت پسر دختر پیغمبر خود یا غیر از طعام در می پادیناری مگر آنکه بکند
میدهم با و در هر یک درهم میباشد و در هم میباشد یا پسر دختر پیغمبر و در هفت و امر بده
میشود از برای او گناهان او بعزیز و جلال خودم قسم نیست مردی و زنی که
جاری بشود مثل چشم او در دوزخ عاشورا و عز عاشور بکفره مگر نوشته میشود
برای او اجر صد شهید **باب خدا تعالی فرمود است ان مع العسر یسرا** مع العسر
یسرا مر ویت که چون این آیه نازل شد پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد و میخندید
و میفرمود غالب نماید یک عمر بر دویر قرا گفته است و بیان این آنکه هرگاه نکره
در کلام عرب ذکر شود همان نکره اعاده بشود میباشد ثانی غیر از اول مثل قول
تو اذ اکب درهما فنفق درهما یعنی هرگاه کب کردم در می را پس اتفاق بکن در
همی پس در هم ثانی غیر از اولست و هرگاه ثانی را معرضه اعاده بکند پس ثانی همان
اول است میگوئی کسب درهما فنفقت الدرهم یعنی کب کردم در می پس اتفاق
کردم همان در هم را پس در هم دوم یعنی اولست و مثل اینست اجز خاج گفته است
فانده در حدیث وارد شده که عباس بن محمد بن موسی از آنکه عباس بن محمد
باخا قنبر کرد اندک اسیر را با آنکه نسبت بد هر مکلف طاعات خود را با معاصی تا آنکه
بداند کدام یک از اها بیشتر است پس اگر طاعات او بیشتر اند قدر نعمت زیادتی را

از نعمت و عفو

از نعمت های خدا بداند و از دقایق ضعیف برود و کار نیاید پس هرگاه افاضه خواننده
بکند بر نفس خود مطلع خواهد شد پس اگر طاعات او مساوی باشند با معاصی
او محقق شد آنکه قبل از آن و طاعتی شدگی اقامه نموده و تقصیر او ظاهر تر خواهد
بود و سزاوارست آنکه بقیع بکند محاسبه خود را بر اقبیه و مراقبت است که ظاهر
و باطن خود را نگاه میدارند تا آنکه عاود نشود از او چیزی که حسنت او را تحجبا
آورده است یا طاعت نماید یا آنکه مالا خطر بکند احوال خود را همیشه تا آنکه اقدام بعد
بمعصیت نکند **فان** غزالی در کتاب حیات العلوم گفته است که دل مثل قیلاب
که چندین دور دارد که از هر دوری احوال مختلفه بیان میرسد مثل نشانه که از هر جای
پیر بآن بیاندازند و مانند آینه که نصب کرده باشد و اشخاص بسیار از نزد آن
بگذرند و اشکال اهایکی بعد از یکی بنماید و مثل حوض که اهای مختلفه داخل آن
میشود بدانکه محل داخل شدن این آثار متجدد بر دل ساعتی بعد از ساعتی یا از
ظاهر است مثل حواس خمس یا از باطن است مثل خیال و شهوت و غضب و اخلاق
مرکبه در مزاج انسان پس هرگاه چیزی را جوهر او را بکند حاصل میشود از آن
اثری در دل و همچنین هرگاه قوت شهوت با غضب همچنان کند آثار این احوال در
دل ظاهر خواهد شد و آثار هرگاه انسان از ادراکات ظاهره منع بشود پس خفا که
حاصله در نفس باقی خواهند بود و منتقل میشود خیال از چیزی بچیزی و منتقل
میشود دل از حالی بحالی پس قلب همیشه در تغییر و تبدل است از این اسباب و
محضو ثمر این آثار حاصله در قلب خواهد بود و مراد حق اطر اخیر نیست که عارض
میشود در دل و آثار کار و از کار و مراد با فکر و از کار عاود و ادراک باشد یا بر
سبیل تدبیر یعنی حاصل شده اند و اثار احوال میاورند و اثار احوال را نام داده
اند بسبب آنکه خلوص میکنند در دل بعد از آنکه از اها غافل بوده است پس خواطر
باعث اند بر تحریک ارادت و ارادت محرک اند اعضاء بعد از این خواطر که باعث
تحریک ارادت اند منقسم میشوند با چیز میخورند پس یعنی اجزاء و رعایت ضرر

دارد و با خبر در عاقبت نفع دارد پس این دو جزو اطر مختلفند که محتاج اند به و
 پس جزو اطر مجوز در الهام و خاطر مذموم را و سوا پس نامیده اند بعد از آن تو میدانی
 که این خاطر احوالیند که حادث میشوند پس لابد است که لغز اسیبی و محدودی بوده
 باشد و تسلسل باطل است پس ناجا راست از منتهی شدن همه آنها بواجب الوجوه
فائده در حدیث است که مؤمن بخورد و بیک شکم و کافر بخورد و در هفت شکم
 و علی ای اهل اسلام چند معاصی برای این حدیث ذکر کرده اند **اول** آنکه این حدیث
 اشاره است بآنکه مؤمن بخورد و مکروه حلال و کافر بخورد حرام و حلال و بشیر و
 از ترکیب این سه با هدی یک هفت صورت حاصل میشود زیرا که حلال و حرام و بشیر
 صورت و مرکب از حلال و حرام و حلال و بشیر و حرام و بشیر نیز سه صورت و
 ترکیب از حلال و حرام و بشیر یک صورت پس این هفت صورت نشان کرده است
 باین جوهری در صحاح **دوم** آنکه از باب مثل است و معنای آن اینست که مؤمن بجهت
 قلت اکل او که یا بخورد مکروه و بیک شکم و کافر بجهت بسیاری اکل و کوبان خورد و مکروه
 در هفت شکم **سوم** آنکه این حدیث مخصوص کافرانست که بسیار بخورد بعد از آنکه
 مسلمان شد کم بخورد **چهارم** اهل بلد گفته است که اضافی هفت معاصی دارد یکی
 معاصی و سه معاصی نازل مفضل بان و سه معاصی دیگر غلیظ و مؤمن بجهت کم خوردن
 و سه معاصی گفتن در وقت اکل اکفا میکند به برگردن یکی از اینها بخلاف کافران
نکته که از افاضه گفته است که در سبب حرام کردن عمره را چیزی بخاطر من
 رسید و این ایست که عمر از پیغمبر صلی الله علیه و اله شنیده بود که بفرموده با علی
 مکروه نمیدارد ترا مگر کسی که از زنا متولد شد پس حرام نمود متعزج را تا آنکه مردم
 طوف النساء نکنند پس زناهای ایشان حرام نبوده و اولاد زنا از ایشان
 هم برسد و حرام کرد متعزج زنا را تا آنکه مردم مرتکب بخورد و بر آنکه هر کسی را
 نکاح دادم ممکن نیست پس اولاد زنا بسیار میشود و دشمن علی علیه السلام مابین
 ایشان شایع میکرد و غرض از حرام کردن او این دو متعزج را بسیار شدن اولاد

مسحور کردن عین و غیره
 و از متعزج زناها

دینار که در کتب

و نابود کرد دشمن بداند علی را علیه السلام در اثر است که عایشه بعد از شهادت
 علیه السلام غلامی خرید و او را عبدالرحمن نام نهاد و بسیار او را دوست میداشت
 و مکروه او را و میکروه بسیارین را از او پرسید مذکرت هر وقت او را او را میکشید تا آنکه
 علی بیاد من میاید پس جزو بحال بشوم و غنظ من با علی ساکن میشود او حقیقت گفته
 است که من نبتغ کرده ام قول جعفر بن محمد صادق علیه السلام را در جمع احکام و مسائل
 پس عمل میکنم بعکس آن و چیزی از من فوت نشد مگر آنکه بمیدانم که جعفر در حال و کعب
 ایام هر دو چشم خود را بی بست با میکشود تا آنکه من بخلاف او عمل کنم در جزئی است
 که بری از خلفای بنی عباس روزی در جمع مردم گفت بدوستی که شما دوستی
 از پیغمبر صلی الله علیه و اله روايت میکنند که دشمن نمیدارد علی را بچای طالب را مگر
 و لذا از نا با ولد الحیض و من زیاده از همه کس او را دشمن دارم و شما میدانید که کسی را
 مراتب آن نیست که با زناهای خلیفه غمخوار بکند یا آنکه خلیفه را چگونه طبع رغبت بکند
 که در حال حبس با زناهای و کینزان جاسارت نماید پس این حدیث از موصوف عامات
 اتفاق بد را و در پس پرده کلام او را شنیده بیرون آمد و گفت ایضا این حدیث
 صحیح است و من قصه این پسر را برای شما حکایت میکنم بدوستی که برادر من کبری
 حمیده داشت و من عاشق او بودم روزی در خلوت او را یافتم با او مقاربت کردم
 و او حایق بود پس حامله شد چون برادر من باین واقعه خبردار شد در یافت که
 حامله است او را بمن بخشید پس این پسر از او متولد شد پس او را زنا و حبس هر
 دو متولد شده است حاضرین از صحیح حدیث نفی نمودند **دو** **و غ از بعض صحابه**
 یکی از مشایخ ایشان در خراسان با اصحاب خود نشستند و ناگاه شیخ هر دو چشم
 خود را بست و روی خود را بگردانید اصحاب سبب از پرسیدند شیخ گفت بدو
 که زنی از زناهای بغداد بکنار و حله آمد که اب بر و ساق پای او ظاهر شد پس من
 چشم بستم تا او را بپوشانم پس اصحاب و خضار او را فصدیق نمودند و از شدت برهیز
 کاری شیخ گریه میکردند **فصل** شخصی ندائی خانه آورده بود تا قدری بپنجه

برای او حاجتی کند چون شروع بکار کردن نمود و زیر جامه او سوراخ بود و ذکر
او بیکبار از طرف راست و یکبار از طرف چپ بیرون می آمد زن صاحب خانه نگاه
میکرد و دو دگر میدید پس دین طبع او بخوش آمده بمرد گفت کار استاد ندان
تمام شده است و او مردی صالح است اگر مریض میکنی امشب در اینجا بماند که کار
خود را تمام کند شوهر قبول نمود چون قدری از شب گذشت و شوهر بخواب رفت
زن برخاست و ندان را بر فراش خود آورده بصحبت مشغول نمود چون در او فرو
برد و زنا هوای دودگر بر سر و جناب باد و شمیرد و نظر بود و زیاده از بیک بخندید
حرف صدادی شنید و نمیدانست و فریاد کرد می هر دو شوهر از خواب بیدار شد پس ندان زن
را که اشتهر بکریخت و چون نادید بود و گراوی به پیشانی مرد گرفته صورت او را
من نمود پس شوهر زن گفت چه میکنی و چه میکنی و می هر دو یعنی چو زن گفت بخواب
دیدم که تو در دنیا غرق شده و بایک دست خود را میکنی من ترسیدم که بیک دست بماند
نگذاردیم می هر دو یعنی با هر دو دست شما بیک مرد گفت راست گفتی چون از خواب
بیدار شدم ماهی از دریا بیرون من جسته روی مرا نموده گویند که مردی از اهل
زنی جلد داشت و زن را واسطه علاقه محبت که بمرد هودی داشت و نظر بود
که شوهر را جلد و مکر از شهر بیرون کند و با مشوق فرغ المال بپیشبرد بیهودی
گفت شوهر من مردی فقیه است و محی سرمایه باو دیده که بعضی بدو بجا برود
هودی شوهر را جلبیده و گفت که من صد درهم بپوشیدم قرض بشرط آنکه صد مثقال
از گوشت بدن خود بمن رهن بدهی پس مرد قبول نمود بختی بپوشید و داد و وجبه را
گرفته بپوشید زن با هودی دارم تمام مشغول عیش بودند چو زن سرد از شهر
بیرون رفت و زن بر سر راه او آمده مال را از او غارت نمود و او برهنه بپوش
برگردد بد هودی مطالبه مال یا رهن از او میکرد و خواست او را نزد قاضی بود در
بین راه که میرفتند الاغی دیدند که در کل مانده بود و صاحب او قهر آلوده بود
از مردم اندامی طلبید مرد مسلمان با حق و گفت اعانت این مرد بکنم شاید خدا مرا

از این بلیه نجات دهد

از این بلیه نجات دهد پس دم الاغ را گرفته که از کل بیرون او دو دم الاغ
گذاشته شد صاحب الاغ ادعای نجات الاغ از او کرده مدعی او و نفر شدند پس
هر سر و خانه فاضلی می رفتند چون شب شد ایشان هر سر و میان مسجدی گریه
سرایه ایشان بودند و فرستاد مرد مدعو را نزد میان مسجد کردند و خود بر سر مسجد خوا
میدادند که از ایشان نگرید چون بخواب رفتند امروز بخواب و به پشت بام رفت
و خود را از پشت بام مسجد بر انداخت تا از ایشان خلاص شود اتفاقا مردی
فقیر را بر او بر دیوار مسجد خوابیده و دید بر سر مرد فقیر افتاد و او را گشت پس او
برخواست و او را گرفته فریاد کرد و مطالبه حق بد را از او میخواست صاحب الاغ و هودی
از فریاد او بیدار شدند پس هر سر او را خانه فاضلی بردند پس امروز با خود فکر کردند
پیش از مدعیان خود را خانه فاضلی برسانند بپشت بام رفت اتفاقا زنی حامله با و برخواست
و مرد بپوشید که میرفت لشکر زن گرفته طفل او سقط شد و شوهر زن مطالبه کرد
چنین میخواست پس هر ایشان بدار الحکم فاضلی رفتند اتفاقا فاضلی در خلوت بود امروز
نزد فاضلی بخلوت رفت دید که با بیری بلوط مشغولست بعد از ساعتی که فاضل شد
امروز بنیان فقر و زاری مرا می که بر او روی داده بود عرض کرد فاضلی گفت همه اینها را
برای تو درست میکنم بشرط آنکه آنچه در خلوت دیدی با جلدی اظهار نکنی پس فاضلی
بیامد و بر مسند حکمرانی مربع بنشینت هودی مطلب خود را عرض کرد فاضلی باو گفت
مرحمتی که صد مثقال گوشت از بدن او بپوشی مشروط آنکه یکم بپوشی و زن زیاد و هرگاه
زیاد بریدی از تو قصاص میکنم هودی بپوشید و گفت دعوی خود را استقامت
نمودم فاضلی گفت استقامت دعوی پیش از مرا فاضل صحیح است اما بعد از مرا فاضل باید محاسب
اینکه گفت عمل نمایی پس هودی چند درهم فاضلی داد و برخص شد پس مرد فقیر
مطالبه خون بد دعوی فاضلی را نمود او را بپوشید و همان مکان که بد را تو خرید
بود بخوبان و سرور از انعام بر او بیانداز و همان کیفیت که بد را فرستاده است او را
بکش پس از این حکم حیرت نمود و با خود گفت شاید که من از پشت بام انعام هلال

بنوم از خون پدر خود سحرم گذاشتم قاضی از او قول عینک دنا آنکه رجعی داد و
مرخص شد بد رطل دعوی و در چنین نمود قاضی گفت زن خود را با و بسیار تا
البتن کند و بنوبه هدمد بجان منجر شد و مبالغه داد و مرخص شد صاحب کاغ
که این احکام را دید برخواست و بدو بدن از خانه قاضی بیرون رفت قاضی باو
گفت بجا مبردی گفت میروم که شاهد بیاورم حرم دم نداشت تا آنکه مثل این
احکام بر من نکند در مثل است که مفاد نه الخسین معافه المالحین یعنی معاونه
تخصیص البنت که دو نفر زن را با هم معافه کنند دو نفر با هم مافی مجوزند و و
ماهی بزرگ و یک ماهی کوچک نزد ایشان بود مردی با ایشان وارد شد پس ایشان
هر دو ماهی بزرگ را برداشتند و بزرگتر را گذاشتند که آن مرد را نه بیند اما
او این را باقی بود پس او را تکلیف کردند و با ایشان مجوز پس با ایشان گفت شما
قصه بوی من را و رفتی در شکم ماهی را جدا کنید گفتند نه گفت بگذارید که من از این
ماهی بیسم پس سر آن مرد را نزد کوش ماهی آورد و بعد از اندک زمانی سر برداشت
و گفت این ماهی میگوید که من کوچک و دو ماهی بزرگ بزرگتر از من است که از من
بزرگ تر اند از الفا پس شاعری تا اثر خالص ما شکم در گرفته بود شاعری دیگر
تجاء خالص باو گفت احوال تو چگونه است تا این گفت اکنون شرطه بسیار از من جدا شد
و جانی در آن بود جانت گفت اگر غایب میگردی تا این از آن بیشتر می یافتی **مفضل**
یکی از سلاطین مفضل که داشت روزی او را با خود شکار بوده بود آسی بی کلاغر
باور داده بودند و این سبب همیشه بدینال بود پادشاه باو فرمود چرا با ما راه نترکی
مفضل که عرض کرد چون خراسان بجای بن ذکر یا را قبل برساند آره بر سر او گذاشتند
و پادشاه آره بود بر من گذاشته است و در حدیث مشهور از سحیر صلی الله علیه
و و اله مرثیه که فرمود زود باشد که سوار بشوی ستر کانی مرا که پیش از شما
تساوی و نشاء به نقل حق اگر داخل بشوند سوراخ صب را هر این در داخل
میشود شما این **میکوم** در تخصیص سوراخ صب سرجه کشته اند **اول** آنحضرت

الحمد لله رب العالمین

احد حدیث از صفه بین گفته اند که صب یعنی قاضی آمده است یعنی اگر داخل
خانه قاضی شده باشند هر اینها را داخل ان میشوید و باقی میماند گفتند در وجه
تخصیص خانه قاضی **دوم** آنحضرت که در شرح قدس گفته ام که هر سومیاری
ماری بر دوسوراخ خود بخوابد تا آنکه کی دست بسوراخ او نکند و او را دورا
شکار نمایند پس داخل شدن بسوراخ سومیاری صعب تر و شاق تر است از غیر آن
از حیوانات **سوم** آنحضرت که این ابی گفته است که ذکر صب برای پاکد است
زیرا که صب هرگاه سوراخی برای خود حفر میکند بسیار تا داخل میاید و اقیام میکند
بجست آنکه صربان جانور نیست که صلاح او فساد است پس بسوراخ سومیاری میاید
و بر دوسوراخ میایستد و پشت بسوراخ میکند و حدیث بسیاری از خود جدا
میکند تا آنکه سومیاری متحیر میشود و غش میکند بعد از آن صربان داخل سوراخ او
میشود و او را با آنچیز در سوراخ برای خود جمع کرده است مجوز پس از این جهت
سومار در موضعی مناسب سوراخ خود را حفر میکند تا آنکه از فساد و حدیث صربان
این بوده باشد **نظر** این از بعضی افاضل شنیدم که شخصی اوم خود را فرستاد بود که ده
قدری کاه از دست خود یکی دیگر بر من چون رسول بیاید حدیث باو گفت **نظر**
لم یزل ولا يزال این مقدار بن در صین مانده که عصای من بر من گرفته در سطح
بیوت گشتند رسول سعی این کارم را فهمید نزد مرسل آمد مرسل باو گفت چه کردی
گفت رفتم آنحضرت از آن فرزند بر من خواند و بخانه داخل شد پس باو گفت دوباره
برو و کاه از او بطلب رسول باو دیگر بیامد پس با آنحضرت گفت عبادتی که اول
بن گفتی دوباره بگو آنحضرت گفت اعاده عبادات عاده اولی لا یلیق بک رسول
بر گردید و بر سر او گفت باو فرمود و این دیگر بر من خواند مرسل باو گفت باو دیگر بنی
برو و کاه از او بگیر پس باو دیگر بیامد آنحضرت باو گفت تا سیس به آنرا نکند است
عزیز یکی از بزرگان از پدر خود سکایت میکرد که پدر او بشهر کاشان رفته بود
چون نزدیک بشهر کاشان رسیدند رفیقان ایشان بدینال مانده بود ایشان

ایستادند و اشغال او را میکشیدند و میکشیدند فلانکس بیامد پس هر وقت که نام
 او را میزدند عقیق این سوراخ بیرون میامد باز داخل سوراخ میشد پس حضار
 تعجب نمودند چون رفیق ایشان بیامد این فعل را برای او کردند چون بدو سوراخ
 بیامد عقیق از سوراخ درآمد پس از نو باز یانه نگردد دست داشت عقیق را زد
 که بکشد عقیق باز یانه او چسبید چون باز یانه را بلند نمود عقیق برگردن او افتاد
 او را که میدید فی الفور وفات یافت **طریقه** دیگری از خیالی نشسته بودم پس اسم دنیا
 و حقارت او مذکور شد گفتم در حدیث وارد شده است که از حقارت دنیا نزد
 خدا تعالی ایست که چندی هدایز دنیا کسی را مکنز یاده از قدر استحقاق یا کمتر از آن
 حضار گفتند بل کسی را بقدر استحقاق میندهند مگر در رفتن پس بر سبیل مطایبه
 گفتم اینجا نیز مثل اینجا است زیرا که حضرت فرموده است **بیشتر مردم بهشت اند و بدو**
نکان و زنها و اطفال اند شعر عجم زجر یاد قان رفت مردی بار و دو که قاضی شود
 صدر را حنی نمیشد بر شوت ضربی داد و بشدت قضا را اگر نمینمود قاضی نمیشد
 مردی عرب شاه ابراهیمی شیرازی را مدح کرده و این شعر گفته بود - السلام یحضرت
 شاه ابراهیمی - دشمنان کلمه که میجوئی - و این مدح بعد از آنی بود که شاه
 ابراهیمی الاهی باو داده بود و او بعنوان شکایت از الاهی که میجوئی از مدح
 کرده بود پس شاه ابراهیمی امر کرد که الاهی دیگر باو دادند که که **خورد جوهر مروری**
 بسیار میشود که مردم سوال میکنند از سبب نرفتن محمد بن علی بن ابی طالب علیه
 السلام که مشهور است باین حقیقه رضوان الله علیه باو در خود حسین صلوات
 الله علیه بفرع عراق باوجود آنکه محمد مدعی شجاع و صاحب علم بود و پدر او امیر المومنین
 و برادر او حسن علیهما السلام او را مدح کرده اند و شاکه اند و چگونه بعد از آن
 حسین در صرمین ماند و برادران کوچک حسین علیه السلام مثل عباس باجناب
 رفتند پس میگویم وارد شده است در احادیث از برای این چهار جواب و
 بعضی از مردم چون باین جوابها مطلع شدند اند در این گفتگو عرض بسیار کرده اند

سبب نرفتن محمد بن حسین
 باو در صرمین
 علیه السلام

در چهار جواب

و بعضی از جواب متخیر شدند اند **جواب اول** آنجی نیست که روایت شده است که
 چون حسین علیه السلام از مدینه بیرون آمد او را محمد باقریت نمود خدمت
 او بود پس حضرت او را از سفر منع کرد و فرمود یا در مدینه بمان و یا منوجه بجانب
 یمن شو تا آنکه چگونگی این سفر بر تو معلوم شود و حسین علیه السلام قبول نفرمود
 مگر صافرت عراق را و محمد فرمود ای برادر تو از جانب من در مدینه متوقف باش
 که اجازت برای من بنویسی پس حضرت امر فرمود محمد را با آنکه در مدینه بماند
 بجهت انجام نعمات برادر خود و نعمات کسانی که در مدینه بودند از بنی هاشم تا آنکه
 عامل مدینه عتبه بن ابی سفیان بنی هاشم را از خوف یا از حیا اندکند **جواب دوم**
 در آن آمده است که محمد بن حنفیه در مدینه خریده بود و چون از زده زیاده از اندک
 قامت او بود و این از این قدر زیادتی بدست مبارک گرفته در هم پیچید و قدر
 زیاده از آن قطع کرد و بی که با حیا ایستاده بود و این خوف را مشاهده نمود چشم خجسته
 باجناب رسانید و گفت اگر این مرد از مسلمانانست پس وای بر کفار و اگر از کفار
 است خدا مسلمانان را از شر او محافظت نماید بعد از آنکه زمانی دست باجناب دمل
 بیرون آورد و مجروح شد و قادر بشیر زدن نبود پس باین عذر را بر آورد و پس
 ترقت و همی علت حضرت او را انگلیت بر فاقه نفرمود **جواب سوم** آنجی نیست
 که در اخبار وارد شده است که چون مردم محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس را
 بسبب ترک سفر عراق و عدم یاری حسین علیه السلام ملامت کردند و سرزنش
 نمودند ایشان گفتند بد رستی که ما میباشیم کافی را که با حسین بیرون میروند و ندان
 با آنحضرت شهید میشوند و اساقی ایشان و ناهای بد دان ایشان را میباید بسبب
 عهدی که امیر المومنین علیه السلام با ما بسته است محمد گفت که نام من در میان
 آنها نبود پس چگونه باین پرستم و این جواب و هر چند نزد تامل و قیاس بسیار آید
 آنکه وجهی ان ممکن است تا آنکه چون اساقی کسانی را که بعضی شهادت باجناب میسر میدادند
 از پدر بر و کار خود میدادند و میدادند که از جمله آنها نیست از خواص نفس دریافت

منکود و هر چند که شان او از رخ و مرتبه او اجل آن بود که اگر با برادر خود رفاقت
میگرد هر اینه احوال بسیار با و میدادند که برادر را یاری نکند و چون خود را حمایت
نماید و همچنین آنکه برای عم او عقیل بن ابی طالب اتفاق افتاد و معاویه مال بسیاری
با و بخشید پس یاری برادر خود نکرد و حجاب معاویه میل نمود و هر چند که معاویه
همچنین وجه اعانت نکرد بلکه در بعض اوقات در شام اعانت علی علیه السلام می نمود
و همچنین آنکه برای عبداللّه بن عباس اتفاق شد که چون آنحضرت او را ولی مصر نمود
آنچه از اموال در بیت المال بود گرفته بمن فراموخت و اموال را منصرف شد
پس امیر المؤمنین علیه السلام هدیه و توعید بسیار با و نوشت **جواب چهارم**
محمد بن یعقوب کلینی در کتاب وسائل مر وایت کرده است پس خود آنحضرت
صادق علیه السلام که راوی گفت خروج حسین علیه السلام و ماندن محمد بن
حنفیه را در مدینه بحدیث آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود خبر بدهم ترا بحیرتی
که نبوی از آن خبر بیدار این مجلس بدستی که حسین علیه السلام چون از مدینه
جدا شد در حالی که متوجه عراق بود کاغذی طلید و در آن نوشت بسم الله الرحمن
الرحیم از حسین بن علی بن ابی طالب نبوی بنی هاشم اما بعد پس بدستی که کسی که
بن ملکی بنزد از شما شهید میشود و کسی که بجایماند محمد بن حنفیه خوف از قتل بوده
حدیث و هر چند موهم اینست که بجایماند محمد بن برادر خود بجهت خوف از قتل بوده
بوده است مگر آنکه ممکن است بر گردانیدن این حدیث نبوی آنچه محقق کردیم در
جواب سویم و بالجملة پس محمد بن حنفیه رتبه و قدر او اعلی تر است از آنکه نقص
و طعن در وجه امری از او روا شود و اما عبداللّه بن عباس پس از حدیث در مدینه
او بعض احوال وارد شده است اما با وجود این نیست اعتقاد ما درباره او مگر فرود
و صلاح شخصی عرب شیخ خلیفه نام باصفهان وارد شد بن زکاکان آنجا خبر پ
ورع و صلاح او با احترام و توقیر او میگویند و او را احتیاجی خود ضایع
میگردند هائیکه اعانت مالی کمتر از ایشان با و می رسید پس قصیده انشا کرد که از جمله

احمد بن محمد بن عباس

اشعار و ابیات

اشعار ابیات - هوام بار دو کلاب مر د است - فواصهم خلیفه خرب مر د است قصیده
برده و فضل آن شهید و است **مهم کرد** قصیده برده از شیخ مرزوقی از احمد موصی است
که عید جنت رسالت صلی الله علیه و آله نظر نموده و احمد از اولیاء بود و در زین
هر که را حاجتی روی میداد پس کینه دغای آن بزرگوار حاجت او بر آورده میشد گرامات
و بی بسیار است هر جمعه قصیده در مدح پیغمبر صلی الله علیه و آله می ساخت و چون عمر
او نقصاد و شیخ رسید بیماری عارض او شد نصف بدن از حرکت افتاد شانه و سلا
بان مرخص گرداد بودند آنکه شب جمعه و شب عید این قصیده را در رشتن نظر در آورد
و حضرت را خواب دید که با و فرمودم تا احمد عرض کرد که من شانزه سال است که معلوم
و در این مرض موضع مزاج پیدا دام حضرت دست منار و بر اعضای در و صد او مید
و این بیت از قصیده خواندیم که **ابن ابی اسحاق و صبا باللس راحته و اطلعت اربابن ربه**
الکیم و اکابرین گفته اند که بر هر عضو دو مد که این بیت بخواند شفا یابد
چون احمد از خواب بیدار شد برخواست و روان گردید و بنوا آمد که رسول صلی الله
علیه و آله جامه سفید برد عیانی در وی پوشانید چون بیدار شد انجامه با او بود
پس هفت سال زندماند و سه بار پیاده بکعبه معظمه رفت چون فوت شد جامه را
با او در قبر نهادند و اما خواجگی که اکابرین از این قصیده یافته اند و تجربه کرده اند
باین تفصیل است **اول** هر که برای زیادتى عمر هر یکبار بخواند برکت در عمرش
پیدا شود **دوم** هر که برای دفع بلاها هفتاد و یکبار بخواند دفع شود **سوم** برای
خطا سعید بار بخواند **چهارم** برای زیادتى دولت هفتاد و هفت بار بخواند **پنجم**
برای اسانی آله محمد و یکبار بخواند **ششم** هر که هر روز یکبار بخواند یاد یگردد و خواند
بر آورد از همه بلاها این باشد **هفتم** زنی که عقیق باشد بکصد و شانزه بار
بوی خواند خدا تعالی فرزند گرامت فرماید **هشتم** بر گوشتی که بسیار بخواند
عمر او دراز شود و از آفت بیماری در امان باشد **نهم** بخت بخت دختران هفت
شب جمعه هر شب جمعه هفتاد و یکبار بخواند بخت او گشاده شود **دهم** خواننده و فرمایند

و نگاه دارند این فصل همیشه در دست باشد **یا دوم** در موضعی که بسیار خوانند
البته نور محمدی اینجا ظاهر شود **دوازدهم** در محل خواب هر بخت که بخت که خوانند
بخت را در خواب بلند **سیزدهم** هر که خواهد دشمنان او رفع شوند و در کورستان
کهنه چهل روز هر روز چهل و یکبار بخواند هم او کفایت شود **چهاردهم** از برای حفظ
بر کلاب خوانند و بکودل دهه حفظ او زیاد شود **پنجم** هر که را بخت پیش آید سر
روز روزه دارد هر روز بخت و یک بار بخواند هم او کفایت شود **شانزدهم** هر که
بخت و زعفران فوشره بکشد از هفتاد بلبل در امان باشد **هفدهم** هر که بخواند
این مداومت کند نور محمدی صلی الله علیه و آله بر روی او ظاهر شود **هجدهم** هر که
در خانه هر روز سه مرتبه بخواند و در شود از آفتاب سی بلبل **نوزدهم** هر که هر روز
سه مرتبه بر کلاب خواند بر جانه باشد در چشم مردم و پادشاه و ارکان دولت عزیز
و مکرم باشد **بیستم** هر که در سفر هر روز یکبار بخواند از گزند طوافهای سفر
این باشد **بست و یکم** هر که را مقصدی باشد بخت جبهه بخت و هفت بار بخواند و
بخت جبهه صدف بدهد و اگر میری نتواند یکمان بدهد و اگر نماند هم نتواند بد
بخت خواند هلد مقصود حاصل میشود **بست و دوم** در خانه که بسیار بخواند اگر در آن
شهر و ولایت و با و طاعون آید در آن خانه **بست و سوم** در خانه که این قصیده
باشد در دنیا بد **بست و چهارم** هر که هزار مرتبه در عمر خود بخواند و یا فرماید که برای
او بخواند عمرش از صد زیاده شود **بست و پنجم** هر که بسیار بخواند رسول صلی الله
ع علیه و آله معاون او باشد و او را در خواب بلند **بست و ششم** بر او عرض هزار و یکبار
بخواند عرض او را بیشتر **بست و هفتم** حاجت در شبهه چهل و یکبار بخواند و
یاد بگوید برافزاید که برای او بخواند **بست و هشتم** حرف این قصیده را بامیت در قفسند
عذاب کو نباید **بست و نهم** در خانه که بوسه بخواند خشنکی جن و ابله و چشم زخم
و برص و دماندگی و مراد معالجات از آفتاب دفع شود و عمر دراز و نعمت و صحت
و دولت و نور محمدی و غنا از مردم و رفع هجوم با بختی است شود **سی ام** هر که بسیار

و کلام دوم

بخواند روح محمد صلی الله علیه و آله معاون او باشد **و یکم** هر که بسیار
بخواند در ترک نکند کسی که او را بر بخواند الله او را نقصان مال بافزاید شود و خوشی
این فصل بسیار است چنین قدر کفایت کردیم و شرط این هفت است **اول**
اعتساب در خوردن و پوشیدن از صرام **دوم** رعایت اخلاص **سوم** عمل صالح
چهارم پاکیزگی جگر و مکان **پنجم** در بخت **ششم** در زانو نشستن **هفتم** شانه
باری تعالی جل شانه بسیار کهن و صلوات بر محمد و آل محمد فی سعادون و نصیه

بسم الله الرحمن الرحیم
این تذکره چنان بدی

ام حبیب الرحمن من نافع کما ظن

ما العینک ان ثلث کفاهنا

احسب الصب ان لحت منکم

لو کلهوی که توفی دعا علی کل

فکف شکرنا بعد ما شکرنا

واکبت الوجد خطی عیبه و حی

والحب یعرض للکذاب باکلا

من نفع جگر و در دست بود

این کلام را در هر روز

این کلام را در هر روز

این کلام را در هر روز

این کلام را در هر روز

این کلام را در هر روز

این کلام را در هر روز

این کلام را در هر روز

این کلام را در هر روز

این کلام را در هر روز

بِالْإِغْيَا فِي الْهَوَى الْعَذْبَى مَعْدَنًا
بهر آشت کما در غشی ان عذرا نکار
عَذْبًا خَالِي لَأَسْرَى مُنْتَهَى
حال من دانه که در ان سر من منتهی
تَحْضِي النِّفْعَ لَكِنْ لَسْتُ بِنِعْمَةٍ
بهر نفع منی من عذرا من کوشش
إِنِّي كُنْتُ نَصِيبَ السَّبَبِ فِي عَدَلٍ
شبه منم داد و ستد من کما من داد
فَإِنْ أَمَادَتِي بِالْبُحْرِ مَا أَقْطَبُ
غش من در بی من بیدار جهان نشود
وَلَا أَعْدَتِي عَنِ الْفَضْلِ الْجَارِي
من در کوه در کوه و غش من در کوه
لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَنَّ مَا أَوْفَرُوهُ
منیت من در کوه ان از دست من
مِنْ كَيْدٍ جَمَاحٍ فِي غَوَائِبِهَا
کوه ایام کوه در و با غش من و کما
فَلَا تَزِمُ بِالْمُعَاضِي كَقَشْوَتِهَا
باز من به نفع من اعدا
وَالنَّفْسُ كَالطِّفْلِ إِذَا قُبِلَتْ عَلَى
نفس من و نطفه من در کوه در کوه
فَاصْرِفْ قَوْلَهَا وَحَازِرًا بَوَلِيَّ
باز من من در کوه در کوه من
وَرِجْعُهَا وَهِيَ فِي الْأَعْمَالِ شَاكِلَةٌ
غش من من در کوه در کوه

مَنْ فِي الْبَيْتِ وَلَوْ أَصَفْتَ لَمْ تَنْلِ
در البیت اگر در ان سر من و کما
عَنِ الْوَشَاةِ وَلَا دَفْعٍ مَخْصِي
در کوه صان که در ان سر من منتهی
أَزْ الْحَيَّةِ عَلَى الْعَدَالِ فِي مَصْمُومٍ
که در ان سر من در کوه من منتهی
وَالسَّبَبُ بَعْدَ فِي نَصْعٍ عَنِ النِّفْعِ
در کوه ان سر من در کوه من منتهی
مِنْ تَحْلِيلِهَا بِنَدْرِ السَّبَبِ وَالْهَرَمِ
منیت من در کوه من منتهی
صِفَا لَمْ يَرَأِ غَيْرَ مَحْتَمٍ
من ان سر من در کوه من منتهی
كُنْتُ فِي أَيْدِي مَنْ بَالِ الْكَيْفِ
من در کوه من در کوه من منتهی
كَأَوْ زَجَاجِ الْحَيْدِ بِاللَّحْمِ
بهر لب من من در کوه من منتهی
إِنَّ الطَّعَامَ يَقْوَى شَهْوَتِ النَّفْسِ
من در کوه من در کوه من منتهی
حُبُّ الرِّضَاعِ وَإِنْ نَطَمَ يَنْفَطِمُ
من در کوه من در کوه من منتهی
إِنَّ الْهَوَى مَا تَوَلَّى نَصْمَ الْوَصْمِ
من در کوه من در کوه من منتهی
وَأَنْ فِي اسْتَحْلَالِ الْمَرْغَى فَلَا نَيْمَ
من در کوه من در کوه من منتهی

كَمْ حَسِنَتْ كَلِمَةُ الْبَرِّ فَارْتَكَلْ
در البیت اگر در ان سر من و کما
وَأَحْسَنَ الدَّسَائِلِ مِنْ جُوعٍ وَشَيْخٍ
در کوه صان که در ان سر من منتهی
وَأَسْفَرَ الذَّمَّ مِنْ عَيْنٍ فَلَا عَيْلَا
من در کوه من در کوه من منتهی
وَحَالُ النَّفْسِ وَالشَّطَانِ وَكَيْفَ هُمَا
من در کوه من در کوه من منتهی
وَلَا نَفْعَ مِنْهُمَا خَصْمًا وَلَا حَكَمًا
من در کوه من در کوه من منتهی
أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْ قَوْلٍ بِلَا عَمَلٍ
من در کوه من در کوه من منتهی
أَمْرُكَ الْخَيْرُ لَكِنْ مَا أَهْمَتُ بِهِ
من در کوه من در کوه من منتهی
وَلَا زُودَتْ قَبْلَ الْمَوْتِ نَافِلَةٌ
من در کوه من در کوه من منتهی
تَحْلُكُ سَنَةً مِنْ أَسَى الظَّلَامِ إِلَى
من در کوه من در کوه من منتهی
وَشَدَّ مِنْ سَعْيٍ حَشَاؤٍ وَطَوَّى
من در کوه من در کوه من منتهی
وَرَاوَدَتْهُ الْجِبَالُ النَّفْمُ تَرْهَبُ
من در کوه من در کوه من منتهی
وَأَكَدْتُ زَهْدًا فِيهَا صُورَةٌ
من در کوه من در کوه من منتهی

مَنْ خَبِثَ لَمْ يَبْدَأْ بِالسَّمِّ فِي الدَّمِ
من در کوه من در کوه من منتهی
فَوَيْتَ حُمْضَةً شَرًّا مِنَ الْغَمِّ
من در کوه من در کوه من منتهی
مِنْ الْحَارِمِ وَالزَّمِّ حَمَّةَ النَّدَمِ
من در کوه من در کوه من منتهی
وَأَنْ فَمَا حَضَالُ النَّفْعِ فَانْهَمِ
من در کوه من در کوه من منتهی
فَأَنْ تَعْرِفَ كَيْدَ الْحَكْمِ وَالْكَفَمِ
من در کوه من در کوه من منتهی
كَفَدْتُ كَيْدَ بِهِ نَدَا لَذِي عَفَمِ
من در کوه من در کوه من منتهی
وَمَا اسْتَمْتُمْ فَمَا قَوْلِي لَكَ اسْتَفَمِ
من در کوه من در کوه من منتهی
وَلَمْ أَضِلْ سَوَى قَوْضٍ وَكَفَاصِمِ
من در کوه من در کوه من منتهی
أَنْ أَسْتَكُنَّ قَدَمَاءَ الضَّرْمِ وَزَمِ
من در کوه من در کوه من منتهی
تَحْتِ الْحَجَارَةِ كَتَا شَرِّ الْأَدَمِ
من در کوه من در کوه من منتهی
عَنْ نَفْسِهِ قَادِمًا أَيْمَا شَمِ
من در کوه من در کوه من منتهی
إِنَّ الضَّرُورَةَ لَا تَعْدُو عَلَى الْعَصِمِ
من در کوه من در کوه من منتهی

ما ساءني الدهر ضيقا واستجيرا
الا وملت جوارا مني لم يصم
ولا التمت على الدارين مني
الا استلت التدي مني مستم
لا تتركوا الحي من بقاء انك
فلا اذ نامت العينان لم ينم
فذلك حين يلقى من بقاء
تبارك الله ما وحى بي كذب ولا نبي على عبيتهم
كم برأت وصبا بالليث
واطلقت بكما من ريقه اللثيم
واحييت السنة الشهباء عمو
حتى حكت غرة في الاعصر الدليم
يعارض جادا وخلص البطاح بها
سيدام اليتم اوسيدام العرم
تعنى ووصفي ايات له ظهرت
ظهور نار القرى ليلدا على علم
قال الذي زاد احسناء وهو منتظم
فما تظاول المال المديح الى
فانك حق من الحق محمد ثمة

المنقون

لم تقترن ايمان وهي تخبرنا
عالمنا من عاد وعاد وعوان
دامت لدينا نفاقت كل فج
مير النبيين ارجاءت ولم تدم
وحكيات فاليقين من شبه
لذي شقاق ولا يتبعين من حكم
ما حوريت قط الاعاد من حب
اعدى الاعاد اليها ملقى السلم
ندت بلاغتها دعوى معارفها
رد الغيور يدي الجاني عن الحرم
لها معان كموج البحر في مد
وقوق جوهر في الحب والقيم
فلا تعقد ولا تحصى عجائبها
ولا تسام على الاكثار بالسام
قربت بها عين فاريتها نقلت له
لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم
ازنت لها خيفة من عيار الطي
اطفات حتى لظي من دريها الشيم
كانها الخوض يفيض الوجوه به
من العصاة وقد جازى كالحيم
وكا الصلح وكالميزان معدلة
فالقسط من غيرها في التاسيم
لا تعجب من الجسد راح ينكرها
لجأها له وهو عين الحاذق الفهم

المنقون

فَذَكَرَ الْعَرْشَ وَنَوَّاهُ الشَّيْءَ مِنْ مَوَدِّهِ
ممكنه الله ان يورثه كل من يشاء
بِأَجْرٍ مِنْ مَنَاجِلِ الْعَاوِلِ سَاحَتُهُ
او من كل من يورثه الله
وَمَنْ قُوَاهُ الْكِبَرَى الْغَضَبِ
او من كل من يورثه الله
سَرِيبٍ مِنْ حَرَمٍ كِبَالَا الْحَرَمِ
او من كل من يورثه الله
وَبِتُّ رَفِيَّ الْوَلَدِ أَنْ تَلَيْتَ مَعْرَلَهُ
او من كل من يورثه الله
وَقَدْ مَنَعَكَ جَمْعُ الْأَنْبِيَاءِ فِيهَا
او من كل من يورثه الله
وَأَنْتَ تَحْجِزُ السَّعْيَ الطَّائِفَ لَهَا
او من كل من يورثه الله
حَتَّى إِذَا لَمْ تَدْعُ شَأْنًا وَسَبْقُ
او من كل من يورثه الله
حَضَّتْ كُلُّ مَقَامٍ بِالْإِضَافَةِ
او من كل من يورثه الله
كَيْمَا تَخُو زِيُوَ صِلَ الْبَيْتِ
او من كل من يورثه الله
تَحْرِتُ كُلُّ فَخَارٍ غَيْرَ مَشْرُوبٍ
او من كل من يورثه الله
وَجَلَّ مَقْدَارُ مَا وَلَيْتَ مِنْ رَيْبٍ
او من كل من يورثه الله

وَيَذَكِّرُ الْفَقْرَ طَعْمَ الْمَاءِ مِنْ مَقْعٍ
او من كل من يورثه الله
سَعْبًا وَفَوْقَ صَوْنِ الْإِنْفَالِ
او من كل من يورثه الله
وَمَنْ هُوَ الْعَمَلُ الْعَمَلُ الْمُغْنَمِ
او من كل من يورثه الله
تَحَارِي الْبَدْرِ فِي دَاجٍ مِنَ الظُّلَمِ
او من كل من يورثه الله
مِنْ قَابٍ وَتَسِينُ كَمْ تَدْرُكُ وَهْمُ
او من كل من يورثه الله
وَأَرْسَلُ فَعْدِمَ مَخْدُومٍ عَلَى خَدِّ
او من كل من يورثه الله
فِي مَوَكِبٍ كُنْتُ فِيهِمْ صَاحِبُ الْعِلْمِ
او من كل من يورثه الله
مَنْ الدِّينِ وَلَا مَرَفَاتٍ لَيْسَ تَعْلَمُ
او من كل من يورثه الله
تُؤَدِّتُ بِالرَّفْعِ مِثْلَ الْقَرَدِ الْعِلْمِ
او من كل من يورثه الله
عَنْ الْعِزِّ وَبِرٍّ مَكْتُمٍ
او من كل من يورثه الله
وَجَزَتْ كُلُّ مَقَامٍ غَيْرَ مَرْدُومٍ
او من كل من يورثه الله
وَعَزَّ ذَاكَ مَا أَوْلَيْتَ مِنْ نَعْمٍ
او من كل من يورثه الله

وَيَذَكِّرُ

لَبَنِي كُنَا مَعْرَةَ الْإِسْلَامِ إِنْ كُنَا
او من كل من يورثه الله
لَمَّا دَعَى اللَّهُ دَاعِيَنَا إِبْرَاهِيمَ
او من كل من يورثه الله
دَاعَتْ قُلُوبُ الْعِدَى أَيْتَا بَعْضِهِ
او من كل من يورثه الله
مَا ذَاكَ بَلَقَانِهِ فِي كُلِّ مَعْرَةٍ
او من كل من يورثه الله
وَدَوَّالْ مُرَادُ فَكَانُوا يَضْطَوْنَ بِهِ
او من كل من يورثه الله
بِقَضَى اللَّيَالِي وَلَا يَذَرُونَ عَدْلًا
او من كل من يورثه الله
كَأَنَّمَا الَّذِينَ خُصِفَ حُلُ سَاحَتِهِمْ
او من كل من يورثه الله
يَجْرُحُ جَمِيعٌ قَوْفَ سَاحَةِ
او من كل من يورثه الله
مِنْ كُلِّ مُسْتَدَبٍ لِلَّهِ مُحْسَبٍ
او من كل من يورثه الله
حَتَّى عَدَتْ مِلَّةَ الْإِسْلَامِ وَفِيهِ
او من كل من يورثه الله
مَكْفُولَةٌ بِلَاغَتُهُ خَيْرُ آبٍ
او من كل من يورثه الله
فَمُ الْحِبَالِ خَلَّ عَنْهُمْ مَضَادُّهُمْ
او من كل من يورثه الله

مِنْ الْعِيَانَةِ ذُكْنًا غَيْرَ مُنْهَدِمٍ
او من كل من يورثه الله
بِأَكْرَمِ الرِّسَالِ كُنَا الْكُرْمِ الْأَمَمِ
او من كل من يورثه الله
كُنَا أَهْلُ غَفْلَةٍ غَفْلَةٍ الْعَمَمِ
او من كل من يورثه الله
حَتَّى حَكَا بِلَقْنَا لِحْمًا عَلَى وَحْمٍ
او من كل من يورثه الله
أَسْلَاهُ شَالَتْ مَعَ الْعُقْبَانِ الْفَتَمِ
او من كل من يورثه الله
مَا بَكِنَ مِنْ كِبَالِي الْأَمَمِ الْحَرَمِ
او من كل من يورثه الله
بِكُلِّ قَوْمٍ إِلَى لَحْمِ الْعِدَى فَرَمٍ
او من كل من يورثه الله
وَرَحَى يَوْجٍ مِنْ الْأَبْطَالِ الْمَطْمِ
او من كل من يورثه الله
لَيْطَوْنِ سَاحِلِ الْكَمَرِ مُصْطَلِمٍ
او من كل من يورثه الله
مِنْ بَعْدِ عَرَبِيَّتِهَا مَوْصُولَهُ الرَّحِمِ
او من كل من يورثه الله
وَحَيْرٌ يَعْلُ قَلَمُ بَلَمٍ وَلَمْ نَسْمِ
او من كل من يورثه الله
مَا ذَاكَ أَيْضَهُمْ فِي كُلِّ مُصْطَلِمٍ
او من كل من يورثه الله

وَسَلِّصْنَا وَسْلَافَهُ رَسُلًا لِّدَا
وَصَلِّصْنَا وَسْلَافَهُ رَسُلًا لِّدَا
الْمَصْدَرِ الْبَصِيرِ رَاكِبًا وَرَكِبَ
وَالْكَائِبِينَ بِمَرِّ الْخَطَا مَا تَرَكْتَ
سَائِي التَّلَامُحِ كَقَمِيمَا عَيْتَرُهُمْ
لَهْدِي الْبَلْبَلِ رِيَاخُ النَّصْرِ لَرَهُمْ
كَلِمَةً فِي ظُهُورِ الْجِدْلِ بَلَّتْ رِبَا
طَارَتْ قُلُوبُ الْعِدَى مِنْ بَابِهِمْ فَا
وَمَنْ يَكُنْ بِرَسُولِ اللَّهِ فَضْرَةً
وَكُنْ رَوِيٍّ مِنْ رَجُلٍ غَيْرِ مُصْرِفٍ
أَحَدُ أَمْتِهِ فِي حَرْزِ مِلَّةٍ
كَمْ جَدَلْتَ كَلِمَاتِ اللَّهِ مِنْ جَدَلٍ
كُنَّا بِالْعِلْمِ فِي الْأَيِّ مَعْرِفَةٍ

فَصُولُ حَفِيفٍ لَكُمْ أَدْفَى مِنَ الْوَحْمِ
مِنْ الْعِدَى كُلِّ سُوْدٍ مِنَ اللَّحْمِ
أَقْلَامُهُمْ حَرْفُ جِسْمٍ عَيْنِ مَحْمٍ
وَأَوْدَعْتَارُ الْبَلَاءِ نَزَلَ الْكَلِمِ
فَحَسْبُ الزَّمْرِ فِي الْأَكْثَامِ كُلِّ كِي
مِنْ يَدَيْتِ الْخَرَفِ لَا مَرِيضَةٍ لِحَرَمِ
فَمَا تَفَرَّقَ بَيْنَ الْبُهْمِ وَالْبُهْمِ
أَزْلَفَةُ الْأَسَدِ فِي أَجَاهِ الْحَيِّ
يَهْ وَلَا مِنْ عَدُوٍّ غَيْرِ مُنْقَضِ
كَالِلَيْتِ جِلْمٍ مَعَ الْإِسْبَالِ فِي حَمِ
مِنْهُ وَكَمْ خَصِمَ الْبَرْهَانَ مِنْ خَصِمِ
فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَالنَّاسِ فِي الْيَمِ

حَدَّثَنِي بِمَدِيحِ اسْتَقْبَلِ بِهِ
إِذْ قُلْدَانِي مَا عَشَى عَوَافِيهِ
أَطْعَمْتَنِي الصَّبَا فِي الْمَالَتَيْنِ وَفَا
فِيَا خِزَارَةَ نَفْسٍ فِي عَجَالِهَا
وَمِنْ بَيْعِ أَجَلٍ مِنْهُ بِعَاجِلَةٍ
إِنَّا نَدْبَا قَمَاعِي عَيْتَقُضِ
فَإِنْ لِي ذِمَّةٌ مِنْهُ يَسْمِيَنِي
إِنْ كُنْ يَكُنْ فِي مَعَادِي أَخَذَ بِيَدِي
حَاشَا أَنْ يَحْرِمَ أَرْجَى مَكَارِهِ
وَمِنْ ذَا الرِّفْتِ أَفْكَارِي مَدْلُخَةٍ
وَلَنْ يَفُوتَ الْغَنَى مِنْهُ يَدَارِيَتْ
وَلَمْ أَرَدْ زَهْرَةَ الدُّنْيَا الَّتِي حُطِفَتْ

ذُنُوبٌ عَمْرُؤُا فِي الشَّرِّ وَالْحَدَمِ
كَأَنِّي بِهَا هَدَيْتُ مِنَ النِّعَمِ
حَصَلَتْ أَلَا عَلَى الْأَيَّامِ وَالنَّدَمِ
لَمْ تَشْرَى لِي الدُّنْيَا وَلَمْ تَعْمِ
يَتَنَّى لَمْ الْعَيْنُ فِي بَيْعٍ وَفِي سَكَمِ
مِنْ الْبَقِيَّةِ وَلَا حَصْلِي بِمَنْصَرَمِ
مُحَمَّدًا وَهُوَ أَوْفَى الْخَلْقِ بِالذَّمِّ
فَضْلًا وَالْأَفْضَلُ بِإِذْنِ الْقَدَمِ
أَوْ يَرْجِعَ الْجَارُ مِنْهُ غَيْرَ مُحْتَرَمِ
وَحَدَّثَنِي لِحَالِ صَبْرٍ مَلَكَمِ
إِنْ الْحَيَاةُ بَلَّتْ لَا زَهْرًا فِي الْأَكَمِ
يَدَارِيَتْ عَمَّا أَتَى عَلَى هَرَمِ

مَنْعَمٌ

میداند که خدا تعالی اراده کرده بود از سجده ملائکه آدم را آنکه هرگاه ملائکه سجده
مشغول بشوند حق تعالی آنها را بادم تعلیم نماید و شیطان بخیر است که علم آدم
بر علم او زیاد شود پس از این جهت شیطان اعلم علیا و از هر ملائکه اعلم بود
ایضا گفته است که پروردگار مقرب فرموده بود که قوم نوح غرق شوند یعنی
دور بای رحمت و اینکه نوح و گسی با و در کشتی سوار شده و روبرو شد و محفوظ
شدند از آن رحمت لیبب سواری کشتی پس آن کشتی است که از رحمت خات
سید هدیه از هلال مؤلف کتاب گوید که این فایده از اعلا مباح صوفیه است
و صوفیه اکثر عقاید خود را با و ستند میکنند و بکین احوال میمانند و اما امام
ایشان غزالی پس در کتاب احیاء العلوم در باب لعن کلابی ذکر کرده است و
گفته است لعن خود و اهل کتاب جایز نیست بصورت اطلاق بلی جایز است بطریق
شرط پس گفته شود لعن خدا بر فلا شخصی خودی اگر بدین خود مرده باشد و
صلوات نشد باشد زیرا که احتمال دارد که با سلام در اهل باشد و گفته است
لعن بر نیکو جایز نیست مگر آنکه گفته شود لعن خدا بر نیکو را کسی بود بقتل
حسین و بدو آنکه قریه نماید مرده باشد بلی لعن و اخف جایز است مطلقا
بدون شرط لیبب حصول جرم و یقین با آنکه راضی قریه نمیکند و از مذهب
خود بر عین کرد **میکویم** تحقیق که غزالی بهره وانی و حظی تمام از لعن دارد
اما اهل سنت پس میگویند که در آخر عمر بدین راضی آمده است و کلام او
در کتاب سرائع المائین دلالت باین دارد پس با تقییب او لعنت میکنند
اما شیعه پس فایده با آنکه کلام او در کتاب مذکور نزد ملاحظه اول و آخر
آن دلیل شیعه او نیست با وجود آنچه تحقیق شده است نزد ایشان از احوال
او و کلام خود در باب لعن و عزای پس با نجهت او را لعن نمینمایند و نزدیک
که بدانند کسانی که ظلم کرده اند که بصر فروع انقلاب بر میگردند مردستی شیعه
گفت ایامیدانی که الاغ در او از خود چه میگوید شیعه گفت نه سنی گفت صلوات

میفرستد بر شیخین شیعه گفت پس از اینجهت است که خدا تعالی صیقل بآید از آنکه
لا صوت لصوت الخیر یعنی بدو سببیکه بدترین آوازه او از الاغها است گفته اند
که شیخ هاشم الدین قدس سره بسیار خوش خلق و نیکو رفتار بود و با غیره بیکی
از سادات و عده کرده بود که چیزی با و بدهد اتفاقا سید بن مان و عده بپاکد
و بعد از انقضای موعده که اهل شیعه با و گفت چرا بوعده خود نیامدی پس
سید در غضب شد و اب دهن خود را بچاسن شیخ انداخت پس شیخ با دست
خود اب دهن را بچاسن و روی خود مالید و گفت محمد منکم خداوندی را که از اد
ساخت حوری مرویش مرا از الش حتم لیبب این سید پس احسان بسیار
بستید نمود و جز داد مرا کسی که با و اعتماد دارم و گفت روزی در بغداد بابکی
از پیش نمازان اهل سنت مصاحبت میبرد و از هر جا سخنی و نقلی در میان او
ویم تا آنکه سخن شیخ عبدالقادر رکن الدین مذکور شد پس گفت شنیده ام که شیخ در
ایام حیات حج نکرده است پس اغرد گریست و گفت بلی مردی از شیخ پرسید چرا حج
نکردی شیخ فرمود نزد یک بیاجون شخصی نزد یک برقت و نگاه کرد دید که خانه
کعبه بدو ریش طواف میکند پس شیخ گفت اذاکان اللطاف بحول حولی فکین
ایمرا اللطاف هرگاه محل طواف مردم بگردد بدو ریش پس چگونه بروم من
لبوی مطاف راوی گوید پس من طریقه پیشمان گفتم چگونه میشود این و حال
آنکه پیغمبر صلی الله علیه و اله جمع صوفت گفتم با نیست که شیخ نیز برای تعلیم امت
حج بر وزیر که او از جمله کسانی بود که مردم با و افتد امیکر دند گفت در اینجا سرت
خفی و ساکت خوشد **مؤلف گوید** چون ما بین اهل بلاد ما جرایز و لشکر سلطان
محمد هاربه اتفاق شد ما از خرابی بیرون رفتیم و ببلده شوهر متوطن شدیم پس
هر ساله سلطان خیره ما را بطلبید زیرا که او از اهل علم و ادب کمال است و
در شهر و بعضی از صحرای خیره بسیاری از اهل سنت بود پس ایشان را ارشاد
نمودیم و بوعاظ و نصایح ایشان را بر او حق هدایت میکردیم تا آنکه بدین رسید

امیر المؤمنین علیه السلام در آمدند و در سالی که حج بیت الله الحرام مشرف شدم
در وقت مراجعت که بمصر رسیدم قاضی بصره بعنوان خطاب و تقدید بنیام
داد که جمعی از اعراب اهل سمرقند به بصره در آورده و آنها را قاضی بخودی
جواب فرستادم که نصف اهل بصره سنی و نصف را فاضل است تو نیز نصف روا
ضی را بذهب اهل سمرقند در آور و ملائی آنچه را که می بینی قاضی گفت خدا را خوش
را وضع کن هر گز شنیدی که قاضی متی بنویسد **فصل** دو کفن نزد هر دو آوردند
که یکی از آنها را بخرید یکی بآره و یکی بنیت پس هر دو را بآره و بنیت باو
گفت چرا بآره را اختیار نمودی و حال آنکه ما بین او و من زیاده از یکبست بنیت
بآره گفت بلی ولیکن لیلۃ القدر حقیر من الف شهر یعنی شصت قدر خیر است از هزار
پس هر دو کلام هر دو را پسندید و هر دو را بخرید از حضرت صادق علیه السلام
مرویت که فرمودیدم منی که قل هو الله احد ثلث قرآن و قل یا ایها الکافرون
رجع قرآن است **میکویم** بعضی از مفسرین در مقابله قل هو الله بثلث قرآن
گفته اند که مقاصد قرآن فی الحقیقه بر میگردند پس چیز معرفت الله و معرفت
معاونت و معاونت در آخرت و علم با حقین که میرساند بعبادت و دوری
از شقاوت و مودعه اخلاص مشتمل است بر ثلث اول که معرفت الله است و
یکانگی و منفرد بودن او از مشابحت خلق و فنی و اصل و فرع و کفو و همچنانکه سو
حمد را ام القرآن میگویند بسبب مشتمل بودن آن بر هر سه چیز همچنین سوره اخلاص
معاذ است بثلث قرآن بسبب اشمال آن بر یکی از این سه و اما بودن قل یا ایها الکافرون
معاذ باریع قرآن پس بعضی اهل حدیث گفته اند شاید که وجه آن این باشد که مقاصد
قرآن بر میگردد بوی معرفت آخر واجب اعتقاد بان خیا و اثباتا و آنچه را
چست عمل بان فعل و ترکا و این سوره مشتمل است بر مقصد اول بنهایی پس
بجز از این سوره است گویند که وزیر پادشاه میبوی داشت که بان بدن شطرنج را باو
تعلیم نموده بود و هر گز بان میبوی بان بد مغلوب میکرد پادشاه از آن وزیر

گفت و یاد بدارد

گفت و با او میبوی بان بد روزی دو بین بان بدن میبوی دست از بان بدی بر داشت
و یکجمله مجلس وقت و هر چه پادشاه سعی میکرد بر سر بان بدی عباد سلطنت و وزیر
طلبند و از سبب ترک بان بدی میبوی بر سید وزیر عرض کرد شاید میبوی پادشاه
غالب آمده باشد چون بقضای شطرنج تا مل نمودند معلوم شد که دور بان بدی
تمام شده و میبوی غالب آمده است پس وزیر بر خرامت و از مجلس بیرون آمد
پادشاه بدست خود میبوی اشاره کرده او را نزدیک طلبید و منت بر سر آورد
دور دیگر که پادشاه او را طلبید میبوی مالشی که در آنجا بود بر سر خود گذاشت
و یکبار مجلس بنیت پادشاه و وزیر طلبید و از سبب مالشی که در آنجا بود میبوی
بر سید وزیر گفت گویا پادشاه بر سر آورده است و از ترس مالشی بر سر خود گذاشته
است **باب** در چیزهاییست که از کتاب ثمره الارواح تألیف لسان العرب و تن
جهان الادب ابی بکر محمد بن حجة الجوی منقش نقل شده از اجداد اندکی از شعرا
بافزینیه محبت بسیار با سیرتی خوش صورت داشت و پیر از موصلت و اشاع
میکرد و اعراض میبوی اتفاقا شبی شاعر شراب خورده بود و در بنی منی سخن
معشوق او در میان آمد پس محبت را و استیلا یافت و امتناع و آخر امر محبوب
از وصل او بخاطر او آمده قدری آتش برداشت که خانه معشوق را بسوزاند
چون بد خانه محبوب رسید در خانه را آتش زد چون مشعل شد مردم جمعیت
نموده از آنجا فرار کردند و شاعر را مجلس نمودند چون صبح شد او را خانه قاضی
بردند قاضی باو گفت چرا خانه این سیر را سوختی شاعر فی الفور این اشعار را
خواند **لما نادی علی عیادی و اضرم النار فی فوادی چون در آن گویا دید**
ایام را بد و در من و افروخت آتش را در دل من - و لمر اجد من هوا بد و لا
مفیضا علی التهاد **یا ثم از محبت او چاره و نه فریاد سی بر بیداری حملت صبی**
علی رفوفی **بیابره و قفۃ الجواد** **و اراشم خود را بر آستیان خود بد در خانه**
او آستیان کسی که شرف است هلال **قطار من بعضی نار فلی اقله الوصف**

من و فادی پس برید بعضی از آتش دل که کمر است در حرارت از شعله من
خاموشی الیاب دون علی و لم یکن ذال من مراد پس سوخته در خانه بدون
خواهش من و بود این سوختن خواهش من پس تا حق از استعاره را پسندید و
حلال او فرخ نمود از مال خود آنچه سوخته بود بان پیرداد و نقل کرده اند که
حجیر الدین بن جاثا پسری را عاشق شده بود بشی حیر الدین شراب خورده
بود و در میان راه مست افتاده بود اتفاق معشوق او شمع بدست داشت
و از راه میگذشت حیر الدین را که بهوش افتاده است پس بگفت و سر او را بیکار
گرفت او را نشاند او را نشاند و شمع را نزدین بصورت او آورد که دوی او را
به بیند خطر از شمع بصورت او افتاد پس دیده و اگر د و سر خود را بیکار معشوق
خورد دید این استعاره خواند یا حیر فاما النار و حیر محلا فان مدامی قطعه
ای کمی که سوخت باقی روی عاشق خود را مدارا کن پس بدستی که اشکهای
چشم من بالا میکنند از خاموش میکنند از آن امر قیاسی و کل جوارحی
و اخذ علی قلبی فانک فیما لبوزان بان آتش صید و همه اعضای مرا و حذر کن
بر دل من پس بدستی که تو در دل من حریری در تو هیچ البیان گفته است که
احمد معتدل برادر خود عبدالقهر را بسیار دوست میداشت با وجود آنکه مابین
طریقه رفتار ایشان بنابرین کلی بود زیرا که احمد مردی زاهد بود و روزی روزی
داشت و شب را بعبادت میکرد و عبدالقهر شراب خوار و مرتکب ملامتی
و مضای بود و هر دو ایشان در یک خانه منزل داشتند عبدالقهر در پائین و
احمد بغاران بالا بشی عبدالقهر ند مای خود را جمع نموده شراب میخوردند و خوا
ندی و از تکلیف اعمال فیه مشغول بودند و باین تقریب احسان ورود و عنایت
و اما ند بود پس سر از غریبه بیرون آورد و با ایشان گفت ای من الدین مگر و
السبب ان یحیی الله هم الا من یعنی یا این اند کسانی که کب کناهان گرداند
آنکه خود بیرو ایشان را زمین پس عبدالقهر سر بالا کرد و این ای خواند و ما کلا

الله یبذلهم

الله یبذلهم و انت یبذلهم و نیست خدا که بوزاند و عذاب بکند ایشان را و حال
آنکه خود در میان آنها هستی و گفته اند که زنی فاسقه بفریبی وقت مردی فاسق
با و گفت این گناست را با خود بپوش و اشاره بد کردی و خود زن با و گفت اگر مادرت
را نه بینم مرقض بکن که بخواهرت بدهم ابو الحیق جزا بد خانه صاحب زین
الذین آمده بود و همه مردم را اذن دخول دادند و ابو الحسین را مرقض نمودند
پس این شعر فوسنه نزد صاحب فرستاد الناس قد دخلوا کلا لیرکلمه و العبد
مثل الحقی مافی علی الیاب یعنی مردم داخل شدند مثل ذکر همه مردم و بنده مثل
خسیره انداخته ام بر در چون صاحب بر حضرت ان اطلاع یافت بدربان گفت
برو و گویی که بر در افتاده است بگو ای خسیره داخل بشو پس ابو الحسین داخل
شد و بیکت این دلیل است بر وسعت **فصل** در کتاب غرات الاوراق
مذکور است که پادشاهی عزم شکار نمود یکی از مقریان عرض کرد که فردا در غریب
است و سفر مذموم است هجرت است که تا جیغ فریادی تا قمر بنوس پادشاه متفکر
شد و در رفتن و زدن متفکر بود که ناکاه یکی از غلامان که حسن و بیکار
یکانه بود یکانی بسته خود خدمت سلطان بنامد طریق که در انجمن بود لسا
لباطان عرض نمود که اگر اراده حرکت داری الحال فردا فردا رس شده است
پادشاه فیما ساعت سوار شد و بشکار رفت و هر کس سفری بفران از سفر
برای او اتفاق نیافتاد و زیاده از هر اوقات شکار نمود و از غریب حکایات
آنکه استحق ندیم از بد و خود نقل میکرد که مکرر اوقات از رشتند الناس میکردم
که در یکی از روزهای جمعه مرا مرقض نمایند که خانه خود بنشینم و با کتبات
مصاحبت غایم اخر الا مر بعد از شعی بسیار روز بنشینم مرا رخصت دار پس خانه
آمد و بدربانان و ملازمان امر کردم که درهای خانه را ببندند و گویی و آنکه
رند که فردا بیاید پس در میان خانه نشستم و زن ها و کتبات یا اطراف من بودند
ناگاه دیدم پیر مردی بیکال هیئت و جمال داخل شد کلامی بر سر و چوبی که

یکطرف آن این گرفته بود بدست داشت و بوی طیب از او بپشام می رسید پس
 مرا از آمدن آن بغایت ناخوش آمده بسبب آنکه تاکید بسیار کرده بودم که کسی را
 نکند از نزد پس پیر مرد سلام کرد و نشست و از هر طرف حکایتی
 در میان آورد و از ایام عرب و اشعار و طرائف صلی کامل مکرر نمود تا آنکه
 ملالی که از داخل شدن او بمن رسیده بود رفع شد مکان کردم که غرض از زبان
 از مانع شدن او من محالی من بوده است پس او را بطعام خوردن تکلیف نمودم
 قبول نکرد قدری شراب نزد او آوردم پس بگو طراشیدم و رطبی با و دادم چون
 اشامید بمن گفت یا ابا اسحق مینوایی که قدری جواری ناماشویم پس عود مرا
 گرفتم و شوق خواندن مرا گرفته بود قدری دیگر خواند کی کردم گفت احسن
 اگر بنده خود را مرخص بفرمائی که قدری بخواند مرا از این سخن ناخوش آمد گفتم
 که چگونه بصورت من میتوان خواند بعد از آنکه خواندن مرا شنید با شد پس عود را
 گرفته مینخواست و این اشعار میخواند ولی کبد مقروحه من بپیشی بجا کبد الیت
 بدان قروح یعنی و از برای من است جگر می جگر که جگر و شد بمن
 بعضی آن جگری را که صاحب جراحت نیست اباها علی الناس ان یشر و لها
 و من بشری ذاعلمه بصیحه ابا کردند آن جگری را مردم که خبرند از آن من و کیت
 که بخیر صاحب علت را بصیحه پس من خیال میکردم که در و دیوار خانه یا او
 میخواند و از کیفیت خواندن و نیکویی او از او مبهوت و متعجب شدم و قادر
 صرف زدن بودم و از شدت طرب و شور نزد یک بود که عقل من ذلیل شود
 پس گفت ای ابراهیم این نوع خواندن را بیکر و حق باین کیفیت بخوان و بکثیران
 خود تعلیم کن بعد از آن از چشم من غایب شد پس بر خاستم و بطرف در هادویدم
 و بگیتی آن گفتم چه چیز شنیدید گفتند او از بی بسیار مزب شنیدیم و دیدیم که در
 هادوید و در بانان نشسته اند اشعار از پیوه مرد بر میدم گفتند چه پیر مردی
 خدا قسم که اسر کسی از این در هادوید نشده است پس بر گشتم و متفکری بودم

نکته از این سخن

ناگاه از یکجا آن خانه او ای شنیدم که میگفت غم مخور من شیطانم که امروز
 مصاحبت ترا اختیار کردم پس همان ساعت سوار شدم و بخدمت رسیدم و رفتم
 این حکایت برای او نقل کردم و عود را که من میخواست که در ذهن من میسوخ
 کردم و خود خواندم و بشد بسیار خوشحال شده صندل بسیار بمن داد و گفت کاش
 بگو و مرا خوشوقت میکرد چنانکه تو را خوشوقت نمود و شبیه اینست آنچه
 این خلکان در احوال این درید ذکر کرده است که این درید کرد و رفتی که
 در خانه خود بنارس آن بلندی اضافتم و بدم و بعضی از اخصای من شکسته بود
 شبی خواب بقی من در آخر شب دیدم که مردی کوهی سنگ بلند بالا از من
 آمد و گفت بهتر شری که در وصف شراب نظم موزی برای من بخوان گفتم در
 این خصوص او نواس چوبی بجا نکند اشتر است گفت من از ابو نواس شاعر تر
 گفتم تو گفتی گفت ابو ناصبه از خلق شام پس گفت و حمراء قبل المزج صفراء بعد
 بدت بین نوبی نرجس و شقایق و سرخ است بعد از مزج زرد است بعد از آن
 که ظاهر شده است مابین دو پیر من نرگس و شقایق حکمت و خیر المعشوق صفراء
 فسلطوا علیها مزاجا فاکتست لون عاشق حکایت میکرد کوفهای روی من
 معشوق را پس سکه کرد بد بر آن مزاجی پس در بر نمود رنگ عاشق را با و
 گفتم غلط گفتی زیرا که تو گفتی و حمراء که حمراء را ختم داشتی بعد از آن نرجس و
 شقایق و پس اول زردی را ذکر کردی گفت چه چیز از این اعتراضات بوجه
 در این وقت و ابو ناصبه گفت شیطان است و از لطافت حکایات آنکه ابو ابراهیم بن
 مهدی نقل میکرد که روزی بعضی من گفت از خلفه مرخص شده ام که در خانه خود
 خلوت بنشینم میتوانی که مرا بمصاحبت امداد کنی گفتم مرا خدمت شما شوقی تمام
 است گفتم باید فردا اول طلوع صبح بیای پس مقارن صبح نزد او رفتم و غان صبح
 گذاریم مجلس شادمانی شستم پس جعفر در بان را جلبید و گفت هرگاه عبدالملک
 بیاید او را مرخص کن که بیاید و غرض جعفر عبدالملک فخر بنان بود بود اتفاقا

حکایت الهیه

عبد الملك بن صالح بن هاشم بن محمد بن احمد و او مردی جلیل القدر بود
و از بزرگی مرتبه هر چند رسید سخی نیکو د که یکجا شرباب را و خورد قبول
نیکو د چون داخل شد دانستم که حاجب غلط شنیده است پس جعفر بن محمد را
و برخواست و او را استقبال نمود چون نشست گفت هر چه شما مشغول بودید حال
مشغول کنید مگر شرباب پس بدرستی که مرا غنیمت یاب نیست پس طعام و بوی خوش
آوردند و جعفر باو گفت شما را حاجتی هست که بان قادر باشم عبد الملك گفت بلی
در دل خلیفه از من غیضی است میخواهم او را راضی کنی جعفر گفت خلیفه از شما راضی
شد عبد الملك گفت ده هزار اشرفی قرض دارم جعفر گفت این مقدار مال از مال
من حاضر و از مال خلیفه دو مقابل آن بپردازد رسید عبد الملك گفت میخواهم
که پس خرد ابراهیم را بداد مادی امیر المومنین مرا خبر از غایبی جعفر گفت خلیفه دختر
خود غالبه را باو تزویج نمود عبد الملك گفت میخواهم الویه بر سر ابراهیم پس بر بلند
نشود جعفر گفت امیر المومنین ابراهیم را بمصر و الی عود پس عبد الملك برخواست
و بر رفت من از خبرات جعفر و اختیار او بر کار خلیفه تعجب نمودم و گفتم چگونه
میشود دختر خلیفه را بدون اذن او تزویج نماید فر و اجماع زود که بر در خانه
رشد و هم دیدم که جعفر زن خلیفه رفت و بعد از آنکه زمانی ابو یوسف قاضی
طایلسد و عالیقدر خلیفه را برای ابراهیم بر عبد الملك عقد نمود و کایت مصر را
باو تفویض کرد و رایت الویه پیش روی او میبردند بدوهای زر و اشرفی
عمزل عبد الملك بر دند پس جعفر بیرون آمد و اشاره بیا کرد چون نزد رسید رفتم
از جعفر پرسید و بر و بر چه گذشت پس قصه خرد و نقل نمود تا آنکه گفت عبد
الملك بن صالح بن دمن آمد پس خلیفه از جای خود برخاست و انا غنیمت بر او
ظاهر شد جعفر گفت از من در خواست کرد که امیر المومنین را از او راضی کنم گفتم
امیر المومنین از تو راضی شد پس خلیفه گفت اجازه کردم و همچنین هر چه جعفر گفته
بود خلیفه بخوبی عود پس من تعجب شدم **فصل** و از لطایف حکایات انجیر است

کتاب ابو جعفر

که از ابو جعفر بلی فتح نقل کرده اند که ابو جعفر همیشه خدمت پادشاه بود اتفاقا
یکی از ارکان دولت بقریب تقصیری که از وی سر زده گرفته بود پادشاه
او را شخص بمیورد که عقوبت کند و چون بر مقصود معلوم بود که ابو جعفر بطریق
و اعراج جفا یا او پیدا کرد و خواهد کرد طشتی بر از خون عود ها و بی از طلا در میان
آن نهاد و بر سر او ن بشت پادشاه باو جعفر امر کرد که او را پیدا کند پس ابو جعفر
بقول اعدا عزم و در مل جل عود و متعجب ماند و هیچ نمیکفت پادشاه از سبب خیر و سکت
او پرسید عرض کرد جزیری غریب مشاهده میکنم و می بینم که انقدر بر بالای کوهی
از طلا نشسته و کوه در میان دریای جزئی و در عالم جای یابی صفت بنده ام
چون پادشاه از پیدا کردن او مایوس شد فقر کرد که مادی ندا کند که پادشاه
از تقصیر او در گذشت و او را عفو نمود چون شخصی خواص جمع شد خدیو متبادنا
آمد و عذر تقصیر خواست پادشاه از او پرسید در کجا بودی شخصی کیفیت مرا
عرض کرد سلطان از حیل او تعجب نمود **کتاب** که یکبار از مردم
در اینجا غلط کرده اند و این حکایت را بخواجه نصیر الدین نسبت داده اند و وقتی
که باهلا کو بود و میخواست این حاجب را عقوبت کند پس این حاجب مخفی شده و این
حیل نمود که خواجه او را پیدا نکند و این بسیار بعید است زیرا که مابین عمر خلیفه
نصیر و زمان این حاجب مدت های مدیده بود قاضی این خلکان گفته است که محمد
بن ادریس سه شاعری میگوید که هیچ ادم قرینه رشکدار نیست هرگز مگر محمد بن
الحسن زیرا که عاقل باد فکر از نشت یاد فکر دنیا و معاش است و پیر و کوشت
با فکر و جمیع غلبه پس گفت که در ایام پیش پادشاهی بسیار قرینه بود و از کزین
پیر و کوشت بدن بفر آمد از حرکت و اما ند پس حکما راجع کرد که ضایعی برای
تحقیق کزینت او بکنند و هر چه تدبیر میگردند نفع نمیداد تا آنکه مردی عاقل
خدمت پادشاه آمد و گفت شنیده ام که سلطان بمعاجزه لاغری میگوشت من
مردی طبعم و از بچم بنی سر رشته دارم هرگاه مرضض صبر مایی است بقول اعدا

بخوم عمل میکنم و بی بلیغ اگر عمر سلطان دراز است از وقت بند بی لاخری بگویم
 پادشاه گفت مخصی فردا صبح زود بیامد و عرض کرد زیاده از بیکاه از عمر شما
 باقی نیست و این زمان قلیل کنایه معالجه ندارد و اگر میخواهی که صدق این
 کلام بر تو ظاهر و معلوم شود بغیر ما نام را مجبوس کند اگر جز من راست است مرا
 مخص کن پادشاه او را مجبوس نمود و با مخصی خانم میکند و ملول بند و از ملاقی
 و ضاهی و ارتکاب او را ناگفته دست برداشت و روز بروز غم او زیاده و
 کوشش بدن او کمتر میشد چون بلیست و هست روز گذشت مخص را طلبید و گفت
 از عده تو دور و زبلیش نمائید است چه میکنی شخصی عرض کرد مرا چه حد
 است که دعوی علم غیب نمایم من مدت عمر خود را بعبادت خود میگذرانم و بگو آنرا
 دانستم باشم لیکن چون میدانستم که پادشاه در پی تحصیل معالجه لاغر است و هیچ
 مداوا جز از هم و غم نبود غمفروغ نمیدانستم که پادشاه را محبوس سازم مگر باین حیل
 پادشاه این ندید بر را پسندید او را حبس کرد صله بسیار باو بخشید المخص این
 خلکان ذکر کرده است که خید گفت شوق بخیر من مثل انتفاع من با شعاع
 که شنیدم اخبار از کتیری که میگفت اذ اقلت اهدی الخیر حلل البلاد يقولون
 لولا الخیر لم یطلب الخیر و ان قلت ما اذنت قلت جسد حیوانک ذنب لا
 یقاس به ذنب یعنی اگر بگویم هدیه فرستاده است برای من دوری حلل بلاد را
 میکنید اگر نه دوری بود تحت مطلوب نبود و اگر بگویم چه گناه کرده ام میگوید
 در حالی که جواب دهنده است زندگی تو کناهیست که قیاس نمیشود بان هیچ
 گناهی چند گوید پس من فریاد کردم و ناله کشیدم صاحب خانه بیرون آمد پس
 گفت کیتر را بتو بخشیدم گفتم قبول کردم و آنرا ازاد نمودم پس گفتی را بکی از اصحاب
 خود دادم پس صاحب کمال از او خبر مید که هیچ پیاده بها آورد این خلکان
 گفته است که ابو علی فارسی با دوری با عضدالدوله در میدان شیراز راه رفت
 عضدالدوله باو گفت چرا مستغنی را در قاف القول از یاد منصوب میکنند

ذوقی که میفرستد

ابو علی گفت نصب ان بفعل مقدر است فخر بر ان استغنی زید با عضدالدوله
 گفت مرا از امر فروغ نمیکند و فعل را امتنع زید فخر بر غنما بند ابو علی پاکت
 شد و گفت این جواب میدانی است چون بمنزل آمد جرای میگرفت و نزد عضد
 الدوله او در عضدالدوله بسیار پسندید خالد کاتب گفت است لن کان اخصی
 فوق خذیک و وضعه فاتی علی عذی غلیر من الدع اگر برده باشد بر بالایی
 کوهایی روی تو باغی پس بدوستی که من بر کوهایی روی من غلیری از انک
 است نادرة الطیفة ابو دلاسه قصیده در مدح خلیفه نظم نموده و برای او خواند
 خلیفه از او پرسید حاجت تو چیست ابو دلاسه گفت سکن شکاری میخواهم خلیفه
 از روی غضب باو گفت سکن چیست ابو دلاسه گفت اگر خاستن حاجت باقی است
 من سکن میخواهم خلیفه سکی باور داد ابو دلاسه گفت پیاده شکار عینون کرد خلیفه
 اسبی باو بخشید ابو دلاسه گفت اسب کی خواهد که او را خدمت کند و متوجه
 بشود خلیفه فرمود تا او را غلای دادند ابو دلاسه گفت بعد از مراجعت از شکار
 کسی ضرر است که شکاری را بچرخ نماید خلیفه کتیری باو بخشید ابو دلاسه گفت
 این همه متعلقان از یکجا با من خلیفه خانه برای او خرید ابو دلاسه گفت اتفاق
 و اخراجات اینها را از یکجا با من خلیفه بکسر بخلستان باو عطا نمود پس دست
 خلیفه را بوسید و برفت زهری گفته است که عطا چاه و خزان این المستیب در مدینه
 و حسن بصری بصره و مکرول شام و شعبی بکفره و گفته اند که زهری با قصد
 قرار از اصحاب در یافت نمود شعبی حکایت کرد که عبدالملک بن مروان مر از
 ملک روم فرستاد پس ملک از هر چه سوال می نمود او را جواب میداد چون
 خواستم بر گردم ملک از من پرسید که تو از اهل مملکتی گفتم نه ولیکن مردی هستم
 از اعراب پس رفته بمن داد و گفت همین که پیغام و رسایل مرا بخلیفه خود رسانیدی
 این رفته را باو برسان چون خدمت خلیفه رسیدم و ادای رساله او نمودم و
 دقعه را حاضر نمودم چون بیرون آمدم بخاطر من آمد پس برگردیدم و رفته را

خلیفه دادم چون بر مصحفین ان اطلاع یافت بن گفت میدانی که در این رقعہ
چہ نوشته است گفت نه پس از ایدست من داد بود نجیب میگفت از تو می که مثل این
شخصی در میان آنها است حکومته عزرا و بر خود پادشاه غزوه اند پس گفت اگر
مصحفین از ایدانستم از انجا و ردم خلیفه گفت اینرا نوشته است که من بر تو صد
کم و مرا بقتل تو امر کرده است گویند که بنی بسیار ضعیف اندام و لاغر بود
و میگفت که در درم ماد شریکی داشتم و او و برادر او و دیگر شکم شتولد شد
دو سال در شکم مادر بود **مؤلف کتاب** و در مذاهب اهل شنه است که
میگویند در دو سال میشود و این مذهب را از شافعی نقل کرده اند و قبل از این
مذکور شد که بعضی از اهل شنه قایلند با آنکه مدت حمل چهار سال بشود و این
مذهب را از مالک و شافعی نقل کرده اند و گفته اند که شافعی چهار سال
در شکم مادر ماند تا آنکه ابو حنیفه وفات یافت **ناظره لطیفه** گویند که علی بن
صفقد صاحب قلعه شیراز قبل از آنکه شیراز را تصرف کند مکرر جلب میرفت و
مابین او و صاحب حلب حاج الملوك محمود بن صالح صدقاتی تمام بود اتفاقا امر
از علی بن صفقد سرزد که محمود را بقتل در آورد و هر اسنان شده از حلب بیرون
رفت و بجهت نرا بلس شام متوجه شد و نزد جلال الملک اقامه نمود پس محمود
بجمله میگویند و سب میگرد که او را بدست میاورد پس بکاتب او خود امر
نمود که کتابی بقی بکمال ملاطفت بعلی بنولید و اظهار شوق ملاقات او نماید
و او را بامدن حلب ترغیب کند کاتب همینکه خبر من محمود بدی است کتابی
است در هایت خونی نوشته اظهار محبت بسیار می نمود و او را بامدن حلب
تکلیف کرد و چون با خر مکتوب رسید لفظا انشاء الله فوشت و وزن از او شد
نمود و صفحه را و نوشت چون کتابت بعلی بن صفقد رسید و بر مصحفین ان
اطلاع یافته از **اصطی** بن عثمان صاحب ترابلس نمود علی بن عثمان مصحفین انرا
پسندید پس علی بن صفقد گفت آنچه من از این مکتوب صفتهم شما میفهمید

عنه طایفه

عزیز کاتب از شد بد فون و فحشه ان اشاره است بقول خدا تعالی ان الملک
یا غرون ملک لقتلک یعنی بد رستی که جماعت مشورت میکنند که ترا بکشند پس
جواب نوشت انان ندخلها ماد او اینها یعنی بد رستیکه ماد اهل غلشوم شهر را
مادام که ایشان در اجا باشند پس این نادره از شدت ذهن و فهم او معدود شد
و ان فرادر لطیفه وارد شدن ابو نصر فارابی است بد مشق نزد سیف الدوله که
در ان اوقات پادشاه دمشق بود پس چون نزد سیف الدوله آمد و او بپلاس
ترکان بود ایستاد سیف الدوله باو گفت بنشین ابو نصر گفت هر جا خود می خواهی
هر جا که تو میگوئی سیف الدوله گفت هر جا خود می خواهی پس ابو نصر بایکون در مردم
گذاشته بر سندن سیف الدوله آمد و او را از جای خود دور نمود و بجای اوید
بنشست جمعی که بر بالایی سر سیف الدوله ایستاده بودند و سیف الدوله را با ایشان
زبانی مخصوص بود و دیگری از ان غیبه میبرد پس بان زبان با ایشان گفت این شیخ
بسیار بی ادبیت چند مسله از او می پرسم اگر جواب نکند او را پاره پاره کنید
ابو نصر بجهان زبان بیسیف الدوله گفت ایها الاکبر صبر کن که امور مرا بجام خواهد
شد پس سیف الدوله نجیب غزوه او را احترام نمود پس ابو نصر شروع بخرافه زدن
نمود و با علما و ارباب کمال که در آن مجلس بودند مناظره و مباحثه میکرد و ان
هر فتی بجهتی نمود پس بر همه ایشان غالب آمد و فایق شدند تا آنکه همه ایشان ساکت
شدند و یارای حرف زدن نداشتند و ابو نصر بشیعی شکم بود و آنچه میگفت
ایشان میوشنید پس سیف الدوله اهل بیت اهل مجلس را رخصت انصراف داد
و با ابو نصر خلوت بنشست و او را بخوردن و آشامیدن تکلیف نمود ابو نصر
قبول نکرد و چون خواستند که تکلیف کرد قبول نمود پس سیف الدوله امر کرد تا از آنها
جوان و کفایتی که در علم او از حضارت داشتند حاضر شده هر کس هر فن که حاضر
بود مشغول شد پس ابو نصر همه ایشانرا تخطئه میکرد و غلط از ایشان میکرد
سیف الدوله باو گفت باو گفت تو باین صفت سر رشته داری ابو نصر گفت بلی پس

دور و دور این مصحفین
در پیش من نیست انقدر

حریطه از بغل بیرون آید و در وازا و اگر چند وصله خوب بیرون آورد و
 آنها را بطریقه مخصوص بسته با آنها باز بد پس هر کس که حاضر بود شروع بخند
 کردند و زیاده از حد خندیدند بعد از آن چهاروا کرده بعضی دیگر نشست
 و با آنها باز بد پس هر اهل مجلس گویند باز آنها را و اگر ده بگینتی دیگر ترکیب
 داد و با آنها باز بد پس اهل مجلس و خنده و در بانان خواب رفتند ایشانرا بخواب
 گذاشت و بیرون رفت و ابو نصر آنکس است که قانون را وضع کرد و با مردم ا
 الفت میکنند و در اوقات اقامه او بد مشق میکنند ارب جازی و سینه مشق
 میکرد و در اینجا کتاب تالیف میکرد و از بیت المال هر روز چهار درهم برای
 او مقرب بود و عیز از آن چیزی قبول نمیکرد و در سال سصد و هشتاد و نه
 وفات یافت سبب الدنیه را و غنا گذارد و در ظاهر مشق بیرون در وازا
 صغیر مدقون شد چنین نقل کرده است صاحب ثمرات الاوراق **صله** مدایی
 گفته است که جمعی از بنی اسد و بنی امیه که نه از آن یارن کنند اتفاق حاتم را
 ملاقات کردند پس با و گفتند وفق ما مرکوب خود را کم کرده است حاتم ایشان
 گفت ما دیان مرا بیکسید و کسی مرا که جوان کم شده است بران سوار کنید اتفاق
 ما دیان خاتم کرده است کینز حاتم کرده را در میان مقنعه خود بست که با مادر خود
 نزد بنی انجاعت ما دیان را بردند که بخوانست با مادر و برود کینز او را غنکدشت
 حاتم با ایشان با ن زد که ما دیان و کز و کینز همه برای شما پس ایشان همه را بردند
 و گفته اند که اجواد عرب در ایام جاهلیه سه نفر بودند حاتم طائی و کعب بن ماه
 و هرم بن سنان و حاتم از همه ایشان مشهور تر بود مولد بغیر باصلی الله علیه
 و آله از آل عوف **نادرة** **لیلة** شیخ جمال الدین در شرح العیون گفته که بعضی علماء
 فرس عود را که الت لهواست وضع کرد و چون با تمام و ساینده بر بطن نام نهاد و
 تفسیر بر بطن باب النجاة است یعنی بر بطن ما خور است از آن در دهشت و چهار
 تاویان قرار داد و بازی چهار عنصر پس زین بازی سود او نیم بازی صفر

این حکایت را در کتاب **تذکره** ابونان
 در کتاب **تذکره** ابونان
 در کتاب **تذکره** ابونان
 در کتاب **تذکره** ابونان

در کتاب **تذکره** ابونان
 در کتاب **تذکره** ابونان
 در کتاب **تذکره** ابونان
 در کتاب **تذکره** ابونان

مشق بازی و ز

و مشق بازی خون و مثلث بازی باغیم پس هرگاه چهار نوازان معتدل باشند
 انگیز و میخیز سرور خواهد بود و طرب عبارت از مجموع ضرایب بحالت جبهه
 دفعه واحدة و بطریق این چهار اندام و واسطی بن اراهم موصی با تمام رسانند
 و در کتاب مذکور گفته است که قاسم مکنی باقی دهن جمع کرده بود و ما بین کرم و نجاشه
 در ایام خلافت معصوم والی دمشق بود و از نجاشه او این بود که جمعی از اکرام قطع
 طریق میکردند و مال مردم را بعبادت میرساند پس ابو ذلت با ایشان برخورد و یکی از ا
 ایشان این فرمود پس بنز با و رسید و از پهلوی او گذشت و بدیگری که در جنب او
 بود گرفت هر دو را کشت پس بکربن نطاع در و صفا و کشت قالو او بنظم فارسی
 بطلعت یوم الهیاج و کانه کلید لا یفتح اولون طول قاتنه میل از انظم القوان
 میل یعنی گفته اند که حج میکنند یعنی ابو ذلت دو سوار را بین ضرب در و ز جلال
 و غنی بینی او را عاجز تحجب میکنند پس اگر درازی بنز او بقدر یک میل بود باشد
 در این هنگام جمع میکنند سواران را بقدر یک میل ابو جعیده در عیوب اهل بصرو که
 کرده است که نفرین محیل بصری غوی از جمله صحابه خلیل بن احمد بود و در اکثر فتو
 علم و بیشتر علوم ماهر و فضیلت او بسیار بود اتفاقا معیشت با و مشکلی نموده بفقر
 گرفتار شد پس از بصره بیرون آمد متوجه خراسان شد و وزی که از بصره بیرون
 میرفت سه هزار نفر صاحبان علم از محدث و فقی و عروسی و لغوی و اخباری
 و فقیه بمشایقت با او بیرون آمدند پس نفر با ایشان گفت معاوقت شما بسیار است
 دشوار است بخدا قسم که اگر روزی بی یکل با فلاحی باقم از شما جدا نمیشم پس از
 میان این همه مردم کسی نبود که این دلیل را منعقد بشود چون نفر خراسان رسید
 مال بسیار تحصیل نمود و دفعه گیتی با و رسید از آنجا که از آنجا که هزار و ده غایب
 او شد میکفت شبی در مجلس منادست فن و مامون جردم سخن زها مدکور شد
 پس مامون گفت خبر دمر ایشم از حال دانشم از این عباس که بغیر صلی الله علیه
 و آله فرمود هرگاه شریح کند مردن برای دین زن و مجال او بسیار است از زن سدا

از احتیاج فتح بین از سداد پس من گفتم جز داد ما را عوف از ابی حمبله ان حسن
بن علی بن ابی طالب علیه السلام که بفرستد علیه و اله فرمود هرگاه تروج کند
مردن ز برای دین زن و مال او می باشد در آن تروج سداد از احتیاج بکسر بین
از سداد مامون گفت یا خضر گهی سداد بکسر بین گفتم بلی زیرا که سداد بفرزد را بیا
غلط است خلیفه گفت نیست غلط عامده می گفتم هشتم غلط گفته و امیر المؤمنین تابعیت
او کرده است خلیفه گفت فرق مابین کس و فتح چیست گفتم سداد بفرز یعنی قصد است
در دین و راه است و بکسر یعنی رسیدن است و هر چندی را که رسیدی بان پس
ان سداد است بکسر بین خلیفه گفت عرب این را سداد نه گفتم ایست عجمی که میگوید
اصطعونی وای قتی اصاعوا - لیوم کرهت و سداد نفر مامون گفت خدای تعالی کند گوی
که ادب و معرفت ندارد پس گفت میخواهی که ترا مال منفع گفتم مرا بسیار احتیاج است
پس کاغذ برداشت و چیزی نوشت و بخادی گفت که این رقع را با این شخص نزد
فضل بن سهل بفرست چون سهل رقع را خواند بن گفت امیر المؤمنین فرموده است که
پنجاه هزار درهم بدهم سبب آن حاجت لرا بچه گذشته بود و نقل کردم سهل گفت
امیر المؤمنین را بعلط نسبت دادی گفتم غلط از هشتم را وی بوده است و امیر المؤمنین
تابعیت او کرده است پس سهل پنجاه هزار درهم از خلیفه و سی هزار درهم از خود بمن
داد و آنچه اهل لغت در جواز بدل کردن صادر بین ذکر کرده ایست که هر کله که در
ان بین باشد و بعد از بین و طاء و خاء و عین و قاف بوده باشد پس میگوید مرا
و سراط و حتر لکم و صغیر و مصغیر و سبیل و صیل و قس علی هذا زنی
نزد قیس بن سعد آمده گفت شکایت میکنم نزد تو از اینکه موش خانه من نیست پس
تستم نموده گفت این شکایت کنایه است از قلت قوت پس قدری نان و گوشت
و روغن برای او فرستاد گویند که منصور در ایام بنی امیه بعنوان استنار بصر
میآمد و مجلس درس از هر جا میبرد حرف خلافت باو میداد و سداد از هر نزد او میداد
پس منصور را در محبت و اکرام نمود و دوازده هزار درهم باو داد و باو که دیگر

هزار و نه

بعنوان خواستش و طلب نزد ما بینا سال دیگر باز نزد منصور آمد و منصور باو
گفت ترا منع کردم که برای طلب نزد ما بینا از هر کس آمده ام که تو را سلام کنی
پس دوازده هزار درهم باو داد و گفت دیگر برای سلام و طلب میا باز بعد از
یکسال بیامد منصور باو گفت چه میخواهی از هر کس آمده ام که تو را بارت گفتم باز
دوازده هزار درهم باو داد و گفت نه برای طلب و نه از تحت سلام و نه برای
زیارت نزد ما بینا بعد از سال دیگر باز بیامد منصور گفت حاجت تو چیست گفت یا
امیر المؤمنین دعای آن نوشتند ام که انرا میخواهی بخوام انرا بنویسم منصور غضبید
و گفت دعای که میخواهم با حاجت من سدر بر آید و عاصی که تو را نه بینم پس صحابه
عیش و دوازده هزار درهم باو داد و گفت از حیدر حاضر شد ام هر وقت میخواهی
نزد ما بینا **فصل** از احوال حماد بن عباس بود و اول کسی است که همدانکان را
اطعام نمود و مانند بر سر راه گذاشت روزی شخصی نزد او آمد و گفت مرا بر تو
حق است و شکافات آن محتاج شده ام ابن عباس گفت چه خبر است ان شخص گفت
روزی بر سر راه دزمن ایستاد و دوی و غلام قواب میبکشد من بر سر تو سایه
کردم تو را از اصابت نگاه داشتند ابن عباس گفت بلی انرا بخاطر دارم پس غلام
خود گفت چه همراه داری غلام گفت دو لیست اشرف و ده هزار درهم ابن عباس
گفت اینها را باین شخصی بده هر چند و فاجعی آن نمیکند پس امر زد گفت اگر امیر
بغیر از تو بری نداشت تو او را کانی بودی و حال آنکه پدر و بچهر و تراست و از بفر
او این بود که چون معاویه و او مدخل را بر حسین علیه السلام صد و دو کرد اندو
کار بر آن حضرت شان شد باو که شد اگر نزد بر عجم خود ابن عباس متوجه شوی ترا
کفایت میکند پس احتیاج رسول خود را نزد ابن عباس فرستاد و پیغام داد که مرا
صد هزار درهم و دینار ضرورت است ابن عباس گفت وای بر تو ای معاویه پس وکیل
خود گفت نصف مال مرا از خلا و فقر و چهار پایان برای او ببر و باو بگو مال خود را
با تو قسمت نمودم اگر مرا کافیت و الا نصف دیگر را برای تو بفرستم چون حال را

مجدد مت حضرت او ردد و سخن ابن عباس را خند مت او عرض کردند فرمود پس
عزم من اقصان بسیار نمود پس اعمال را قبول نمود و از اجراء عبد الله بن جعفر بود
گویند که عبد الرحمن بن ابی عماره یازاری که کثرت و غلام بیضر و خشن و فقه بود
پس نظرش بکثرت صاحب جمال افتاد عاشق او شد و قادر بر بدین او بود و
روز بروز عشق او زیاد میشد تا آنکه جعفر او بعد از آنکه بن جعفر رسید پس عبد
الله کثرت را بچهل هزار درهم خرید و امر کرد که او را زینت نموده سر و روی او را اصلاح
و جواهرها را بپوشاند پس در پنج عام گفت چرا عبد الرحمن بدین ما نیاید این خبر بعد
الرحمن رسید نزد عبد الله آمد عبد الله باو گفت تحت جابیه توجه کرده است گفت
بر تمام کوشش و خون و رن من مستولی گردیده است عبد الله گفت او را به یمنی
میباشی عبد الرحمن گفت بلی پس عبد الله امر کرد تا کثرت را حاضر نمودند و بعد از آن
گفت از برای تو خریده ام بمنزل خود ببر چون عبد الرحمن بیرون رفت عبد الله
صد هزار درهم بعب و او فرستاد پس عبد الرحمن گریسته گفت یا اهل البیت تحقیق
که خدا تعالی مخصوص نموده است شما را بشری که هیچکس را بان مخصوص نکرده است
گو را باد برای شما این نفی و مبارک باد بر شما و از اجراء است معن بن زاید
گفته اند از دریا خریده و هرچی بپشت و از جود معن خریده و هرچی بر قریب
و از اجراء است بن بدین مصلب که هشتم بن حسان میگفت گشته اند در دریای
جود او جاری بود و از اجراء است عدی بن هاتم روزی بود او را نزد او آمد
و گفت فراموش کرده ام عدی گفت ساکت شو تا مالی تو بدهم بدستی که مکرده
میدانم که قیمت آنچه گفته تو بدهم و این هزار کو سفند و هزار درهم و سه غلام و سه
کثیر و زمین مرا بیکر و مرا بیکر را خریده او ده ام مدح کن صاحب عقد گفته است که
یکی از اهل سام نزد معاویه آمد چون مجلس رسید بر پا ایستاد و خطبه خواند و
علی علیه السلام را ستب کرد و احف معاویه گفت این مرد اگر رضای تو را در ست
بغیر این بداند هر آینه ایضا ستب خواهد کرد پس از خدا بپرس و علی را بیکد از پیرا

که خدای خود رسیده

که خدای خود رسیده و شهادت بر خود خوایده است معاویه گفت ای احف
البته باید بر من بالایی و علی را ستب کنی احف گفت اگر مرا از این معاف بدار
برای تو بهتر است معاویه گفت اگر مرا معاف نداری چه خواهی گفت بعد از حمد و
صلوات بر رسول میگویم بدستی که علی و معاویه با هدی بیکر جنگ کردند و خلافت
نمودند و هر یک از ایشان او را میگوید که خود بر حق و دیگری باغی است پس هرگاه
دعا کنم شما امین بگویند خداوند الهت کن تو و ملائکه تو و پیغمبران تو و جمیع خلق
تو بر کسی که بنی و زید از ایشان بر دیگری و الهت کن بر جمعی که بنی و زید ندو
بکراهتند امین بگویند خدا شما را بپا زدن و زاید و کمتر از این نخواست و هر چند
که حرف هلاک داشته باشم معاویه گفت ترا معاف گرداندم و از ذکا مفراط البیت
که روزی منصور عباسی در یکی از غرقهای مدینه که بیکر مشرف بود بپشت دید
شخصی خنجر و مضرب در میان کوه میگرداند او را طلبید و از سبب خنجر او پرسید
الشخص گفت تجارت رفتم بروم و مال بسیاری بفع بمن رسیده اند ازین خود بپشتم
بعد از قتل و قتی بمن گفت مال را در دین انداخته اند و حال آنکه مظنه روزی ندانم
منصور گفت خند و رفت است که او را از روح نموده اند گفت بکمال است منصور گفت
با که بود یا بنیبر الشخص گفت بنیبر لیکن جوان است منصور شنید از عطر مخصوص
خود داد باو گفت از این عطر استعمال کن که هم تو را ایل خواهد شد پس آن شخص عطر را
بخیال برد و بن زید خود داد منصور جمعی از مخصوصان خود را گفت بروید و بر کوه
و بادار مدینه از هر کس بوی این عطر را بشنوید او را نزد من بیاورید پس زن قدیک
از عطر برای مصاحب خود که مال شهر خود را با داده بود فرستاد پس مرد مصاحب
از آن عطر استعمال نمود و بمیان شهر میگوید ملازمان منصور که بوی عطر آن
او شنیدند و او را نزد خلیفه آوردند منصور باو گفت این عطر از کجا بدست آوردی
و او را خندید و تخفیف نمود پس بکوفتش مال افشاد کرد و نزد خلیفه بیاورد پس
منصور مال را مصاحب داد و بطلاق زن امر نمود شربل قاضی نزد خدیف

۴

اصلا بود همدی خواست او را بوی خوش بخود کند بخلام خرد گشت برای
قاضی خود بیاور غلام عودی که الهه خواست باورد و بکار قاضی نهاد شریک
مضطرب شده همدی گفت این الهه چیست همدی دانست که غلام مهر کرده و
غلام شنیده است شریک گفت دلش عسر این عود اگر شتر است میخواهم که قاضی
بدست مبارک از این کند شریک گفت خدا ترا جزای خرد دهد پس شروع بحرف
زدن کردند بعد از آنکه زمان همدی شریک گفت چه میکنی در خصوص
آنکه شخصی بیکل خرد گفت فلان جز را باورد پس و بیکل عزان جز را آورد و نلن
شد شریک گفت و بیکل ضامن است آنچه را نلن شده پس همدی بخادم گفت ضا
ضامن بشو آنچه نلن شده است شخصی وارد بغداد شد و ضامن از طلا و جواهر
که صاوی هزار اشرفی بود لشخصی عطار که با امانت داری و برهنه کاری
موصوف بود سپردم حج رفت چون مراجعت نمود و مطالبه آن کرد عطار انکار
نمود و صاحب از او خبر داد و ضامن میگفت و هر مرد عطار را تصدیق میکردند
پس شخصی عرض حال بر عضد الله و له نمود عضد الله و له باو گفت نزد او برو
در دکان او بنشین و چون من از راه میگذرم اصلا تو اضع میکن و چون بروی
سلام کم زیاده از جواب سلام مگو پس آنرا بموجب فرموده عمل نمود عضد الله و له
با موبک خرد بنامد و چون بدکان عطار رسید ایستاد و بران شخص سلام کرد
و گفت ای برادر تو عراق میانی و مارا دیدی نمیکنی و حواج خرد بما عینکونی
الشخصی همچنانکه نشسته بود گفت اتفاق افتاده است که چند مت شایر هم و اگر
مرا امری روی بد هد بشما اظهار جزا هم کرد عطار را از مشاهده این حال عقل
از سر بریده مضطرب شد چون بعضد عضد الله و له رفت با شخص گفت
صفات امانت خرد باقی بگوی شاید مرا خواطر بیاید پس اوصاف آنرا بیان کرد
عطار از میان دکان هیانی بیرون آورد امانت او را در آورد و باو داد
پس آنرا نزد عضد الله و له امده کیفیت را باو گفت عضد الله و له عطار را بر دامن

گفتند و زود کرد

گشوده و فرمود تا مادی ندا کند اینست که جزای کسی که امانت را جانت کند
گویند که شخصی مالی با امانت نزد کسی گذاشته حج رفت چون برگردید اغراض
انکار میکرد پس صاحب حال نزد ایاضی من قاضی امده احوال خرد برای او نقل
کرد ایاس باو گفت دور و زما مل کن و روز سویم نزد ما بیای امره برفت
قاضی شخصی را که با امانت نزد او بر طلبید و باو گفت مال بسیاری نزد ما جمع
شده است میخواهم بنویسیم باید باید در دو دیوار خرد را مضبوط و اکتی پس آن
مرد خوشحال شد برخواست و برقت ایاس صاحب مال را طلبید و گفت حالا برو
مطالبه مال خرد را از او کن و بگو اگر مال را عینده می شکایت تو با قاضی میکنم پس
آن شخص رفت و دعوای مال خرد را عود پس امر بدین مضبوطه مال را با و
تسلیم نمود گویند که ربیع حاجب مضبوطه با ابو حنیفه دشمن بود روزی ابو حنیفه
نزد مضبوطه آمد ربیع گفت بدرستی که ابو حنیفه با ابن عباس جد خلیفه مخالف است
ابن عباس مرا برای اینست که هرگاه کسی قسم یاد کند و بعد از دو روز جزای
از قسم استنثا نماید جایز است و ابو حنیفه آنرا جابن عینداند مگر آنکه استنثا مضبوطه
بان بشود پس ابو حنیفه مضبوطه گفت بدرستی که ربیع کمان میکند که دو کردن لشکر
خالیف بیعت نیست زیرا که لشکر قسم میخورند پس عینال خرد که میروند استنثا
میکند و قسم خرد را باطل میدانند مضبوطه بخندید و بیع گفت دیگر متعرض
ابو حنیفه متوجراتی مگو ربیع ابو حنیفه میامد و روزی با ابو حنیفه گفت میخواهم
دستر فلا نکس را از تو بخرم و او هر روز زیاده از طاقت من از من میخواهد ابو حنیفه
باو گفت آنچه میخواهد با بیان بده چون عقد کردند جوان با ابو حنیفه از ایشان
خواهش میکنم که قدری از مهر را عقد از من بگیرند و قدری را بگذارند بعد
از دحل برای تو مزج خواهد شد پس عرض نمود و داد بعد از زفاف ابو حنیفه
باو گفت اکنون اسباب سفر را ترتیب بده و اظهار کن که میخواهم عیال خرد و با
خرد بشویم پس آن جوان چند شتر گریه کرده ندارد سفر نمود و خن نشان زن

مضطرب شده با ابو حنیفه مشورت کردند ابو حنیفه با ایشان گفت اختیار بنا
شوهر است هر جا که خواسته باشد زن را می برد باید که او را راضی کند و آنچه
از او گرفته اید با او رد نمایند ایشان قبول نمود هر دو آنکه گفته بودند با و دادند
مرد دعوی زیاد از مهر بر ایشان میگرد ابو حنیفه گفت راضی شو و اگر زن اقار
میکند بفرمی زیاد از مهر و تا قرض او را ندی مرغی بستی که او را بفرمی
مرد که این را شنید التماس نمود که اهل زن اینا نشینند و ترک اراده خود نمود
و از فرط دگرایی عرب کشته اند که ربه و مضر و یار و انار اولاد زن ازین بعد
بیابان بخران متوجه بودند روزی در بین راه علف زاری دیدند که قدری
از آن چربیده است مضر گفت شتری که از این علف خورده بگویم او کور است
ربه گفت یکباری آن شل است ایاد گفت دم آن بریده است انار گفت شریای است
که همیشه میگزیند بعد از آنکه زمانی که رفتند دیدند شخصی بر حلقه خند سوار و
از پی شتر کم شده میگرد چون ایشان را دید از شتر جدا کرد مضر گفت شتر
نوب یکم او کور است عرب گفت بلی ربه گفت شتر نوب یکم است آن شل است عرب
گفت بلی ایاد گفت شتر خودم آن بریده است عرب گفت بلی انار گفت شتر خوابی
است عرب گفت بلی خدا قسم این صفات شتر من است از این نشان دهید پس
ایشان قسم خورند که آنرا ندیده اند پس با ایشان در او حجت و گفت چگونه بخار
مصدق کم کم و حال آنکه هر صفات شتر را میگویند پس با ایشان رفت تا آنکه
بزرگ بخران رسید و بمقره اتقی جرمی منزل نمودند صاحب شتر باقی گفت
این انحصار صفات شتری که از من کم شده است میگویند و از انکار میکنند اتقی
با ایشان گفت هر گاه شما آنرا ندیده باشید چگونه صفات آنرا اید مضر گفت
چون یکبار علف را چربیده و طریقه دیگر آنکه استند است میدانم که یک چشم
او کور بوده ربه گفت چون اثر یکدست آن زمین ثابت و صحرای و اشد دست
آن فاسد بود و انتم که یکدست او شل است انار گفت چون جانی را که علف بسیار

در دهم بود

دارد چربیده و هنوز تمام نخورده بجای دیگر که علف کم است رفته میدانم
که باقی و کز این است ایاد گفت چون بشکل آن جمیع بود و انتم که دم آن بریده است
و اگر دم دست بشکل آن شتر و پاشیده بود اتقی صاحب شتر گفت ایشان شتر را
ندیده اند و با ایشان گفت شما گنبد ایشان اصل و نصب جز در میان نمی دیند پس
در اکرام و احترام ایشان مبالغه نمود **فصل** صاحب ثمرات الا و راف کشته که عقبه
از دی عیالیه جن و صرع و خواندن عزیمه مشهور بود روزی دختری را که در
شب زفاف مصرع شده و از جن ضرب باور سیده بودند آنرا آوردند که معالجه
کند پس عزیمه بسیار با و خواند چون در احوال او کامل نمود اصلا اثری از جن و
صرع در او ندید با اهل او گفت باید او را نزد من بیاورد چون خلوت شد با و
گفت راست بگو چرا خود را باین قسم نمودی من متعجب میشوم که ترا خلاص کنم دختری
گفت در خانه پدر خود بکارت من قابل شده است و از ترس آنکه قضیت بشوم خود
دیوانه کرده ام پس عقبه اهل او را جلبید و با ایشان گفت بدستی که جن مرا برده
اندن اجابت نموده است اما از هر عضو که بیرون میاید از فاسد خواهد کرد اگر از
چشم او بیرون آمد کور میشود و اگر از گوش او بیاید کور خواهد شد و اگر از صریح او
بیرون برود بکارت او را ابله میکند و ایشان گفتند زوال بکارت او اسان تر است
از عملی که در اعضای ظاهر او هم برسد پس باین وسیله او را از بدنامی خلاص
کردند و شوهر فرستاد روزی متوکل هم نشینان خود گفت از جمله مطاعنی که
مسلمانان بعیمان زده اند اینست که چون ابو بکر خلافت رسید بر بصره بالا رفت
و بر یک پایه از میز ان پایه که پیغمبر صلی الله علیه و آله فی ششست پائین تر قرار گرفت
و چون عمر خلافت شد از پایه ابو بکر پائین تر نشست و چون عثمان خلافت شد مقام
پیغمبر و خلفا را بجا گذاشته بر بالای میز رفت عباد که حاضر بودند گفت عثمان را بر شما
متی عظیم است زیرا که اگر بر بالای میز بنشیند و هر یک از خلفا یکبار از میز این
تر میاندند مبايبت که شما از میان چاه برای ما خطبه بخوانید پس متوکل و اصحاب

او بخندیدند از زکای اطبا که اندک کثیری از خواص رسید بدن خود را
فشرده هر دو دست را بلند کرد چون خواست پائین بیاورد و در بندها آنکه
بلند بودند فی الفور و دم نمودند و از شدت وجع مزید میگردید و هر چند اطبا
معالجه میکردند نافع نبود طبعی ماذق بر بشد گفت علاج حضرت است بآنکه مردی
اجنبی در خلوت با این کینه بنشیند و بدن او را بروغنی که من میدادم بمالد خلیفه
قبول نمود پس طبعی نزدی اجنبی را با روغن حاضر نمود در مکانی خلوت کثیر را
بر هیز کرد پس مرد اجنبی خواست روغن بمالد و دست بر فوج کینه بگذارد
کینه هر دو دست خود را پائین آورد و فوج مزور او شاید بجهت آنکه حیا و جوع
بر او ستولی شده حرارت عزیز بر بدن او منتشر گردید و بسبب حرارت
و جوشیدن خون مفاصل او نرم شدند و هر دو دست او متحرک شدند پائین
آمدند پس طبعی و مرد اجنبی حمد خدا بجا آوردند خلیفه شادان دادند و بکینت
معالجه را نقل کردند رسید گفت چه باید کرد مردی ناخرم که بصرم مانگام بگنجد
طبعی دست زد و در پیش از صورت او برداشت و بر خلیفه معلوم کرد که زنی بود
و گفت هرگز مرد اجنبی مرا بصرم خلیفه راه نخواهد داد ولیکن او را بصورت مرد
در او درم تا آنکه معالجه ناثیر نگردد پس خلیفه حوتمال شده صله بسیار با و داد
و از بزرگی زنها آنکه مذابی گفته است که این زیاده با جمعی سوار بصرم میرفتند
مردی را دید که دختری صاحب جمال با او بود مرد را کهنه از دضرد و رشو او را
بگذارد مرد را عزت گرفته گمان بدست گرفت و تیر با شیان انداخت انیان خوف
نمودند تا گاه نید گمان بریده شد سواران هجوم آوردند و دختر را گرفتند و خوا
شدند که قتلشواران کوش او بیرون آورند دختر با شیان گفت این کوشوار
حایت اگر میداشتند که در میان کلاه مرد چه قدر جواهر است باین کوشوار
خی چسبیدید پس دختر را گذاشتند و مرد کهنه کلاه خود را بپایان از اتفاقا
بندی در میان کلاه او بود و از شدت خوف خراش کرده بود چون نام کلاه

دانشین بطرا داد

را شنید بطرا و آمد پس بند را از میان کلاه بیرون آمد و در بر مکانیست
و تیر بدشمن انداخته خود را با دضرد خلاص نمود و از زکای ملک کهنه اندک این
جودی بخیره میکند شت خبری دید که بران نوشته بود این قریب است پس
شخصی از اهل مزیر را پرسید شیخ گفت پادشاهی در اینجا سگی داشت که از آن کوچه
ترسیت داده بود و از نزد جدا نمیشد روزی پادشاه شکار بهر وقت بطراح خود
گفت طحانی از شیر برای من لطیف بکن پس شیر با و دزد و بطراح دادند طراح قرا
موش نموده روی او را پوشید افق از سقف خانه آمد از شیر بخورد و زهر او در
شیر را بخورد و ملک در اینجا نیند بود و نگام میکرد چون پادشاه از شکار آمد
طعام طلبید چون طعام آوردند ملک قریب و میکرد و پادشاه را از طعام خوردن
مانع میشد پادشاه التفات نمیکرد چون خواست لغیر بدهن گذارد ملک بر جت
و لغیر از دست پادشاه گرفته بخورد چون لغیر از کلوی او پائین رفت فی الفور
مرد و گرفت او را و هم پائید پس پادشاه تعجب نموده کهنه این ملک خود را مژدای
ما کرد او را بعباس سلیمانان دفن کرده این قبر بران لیاخت از این جودی نقل کرد
اند که احتف بن قیل گفت هر کس که جینه او بزرگ و در پیش او دراز است پس حکم کند
با آنکه او احق است معاویه بشخصی گفت کاهیت ما و شاهد بحق خود را زنی در پیش
تو و دیگری کهنه است کی که دراز است در پیش او کرج است عقل او و کهنه اندکی
که بالای او بلند و در پیش او دراز است واجب است تعزیر عقل او گویند که زیاده
شده است در پیش کی از یک قبضه مگر آنکه از زیاده فی نقصان از عقل او است
ساعر گویند از اعرض الفتی لحنه و طالت مصارت الی سرنه ففقصان عقل
الفتی عندنا عقاب ما زاد فی لحنه یعنی هرگاه عارض شد جوان را پیش دراز
شد تا ناف او پس نقصان عقل جوان بقدر انجیزیت که زیاده شده است در پیش
او بعضی کهنه اند که نیت از برای اجتناب از جبران و کهنه اند در توریته
نوشته است کی با حق احسان کند پس از احسان کنایه است که در نامه اعمال او

مکتوب است بعضی عرفا گفته اند دوری از الحق نزدیکی است بخدا و از جمله
احقان مردیت از خزانة ابو غنیشان که خدمت خانه کعبه با او بود روزی بافتق
بن کلاب بطایف شراب میخورد چون مست شد قصی خدمت و تولیت طاعنه را
به یکم شراب از او مزید و کلیدها را از او گرفت و عیقه آورد و بفریشت گفت این
کلیدهای کعبه اند که از پدر شما امجد حاصل مانده اند و خدا تعالی بشار داده است پس
ابو غنیشان پیشان شد و از جمله احقانست حمزه بن بیض غلام خرد گفت چه
روزی در بخارا بخانه چهره گذاریم غلام بعد از فکر بسیار گفت روز سه شنبه
و از جمله احقانست صحاح گویند که روزی بخام رفت چون بیرون آمد با دسردار
دید یکی از خصمین او منقبض شد و بالا گرفت پس داخل حمام شد و از میان
آب انرا جستجو میکرد و مردم حمام گفت خصمه مرادند بده اند بعد از آنکه که کمری
حمام با او از گرد و خصمه او حال اول برگردید سجده شکر نمود و گفت هر چه را دست
بر بندار دلت بخواد شد روزی ارد خیزید بود پس اها را بخمال داد که خانه
بیاد و در حال آمد اگر من از چشم او غایب شد و روز دیگر که حال را دید از او گفت
گفت با و گفت چرا از حال میگریزی و ساطعانه ارد از او نمیکش گفت بترسم که
میاد ادعوی کرانه خرد کند و از احقانست فرعون در وقتی که دعوی خدای میگوید
و میگفت ای ایست برای من ملک مصر و این اها را جادی اند از زیر پای من و چهار
فران زیر تخت او جاری بود شیطان نزد او آمد فرعون با و گفت تو کیستی شیطان
گفت من ابلیس فرعون با و گفت چه میخواهی شیطان گفت اندام و از حق تو بخت
میکنم زیرا که من دشمنی کردم با مخلوق مثل من و تو که با کردم از سجده ابرو پس
مطرد شد و مستوجب لعنت گردیدم و تو ادعای خدای میکنی ایست بخدا
ضمیم و دیوانگی و از احقانست علی بن صالح در وقتی که از جانب رسید
والی قنسرین بود پس از شنیدن یکی از خواص خود را طلید چون بیاید عیسی را
دید که بر رخت و خواب خوابیده بود عیسی با و گفت اصبت مرا خواب عیباید و

خدا
دور

فکری دارم انحص میگوید با و گفت چه چیز است عیسی گفت دلم بخواد که خطا
مرا خورید بکنند و بوسف را شهر من کند و باین فکر بیدار مانده ام گفت چه بخود مرا
صلی الله علیه و اله شهر بخوانی زیرا که او سید پیغمبر است عیسی گفت خیال میکنم
که من این فکر را نکردم باشم لیکن بخوام که عائش را بکنند عوده باشم و از احقانست
کسی که کفر جز را دید که شخصی با او نامشکر و بیکتر گفت چرا بر تکب این فعل شیع
شدی گفت کفر است این شخص را چنان تو قسم داد و تو میدانی که خجست من نسبت بنویس
بسیار است پس انرا دماکت شد شخصی از دیگری پرسید چند روز از راه گذ
شته است گفت من از اهل این ولایت بستم هشام بن عبد الملک سواران خود را
طلید و بود یکی از سواران بدینال میرفت و هر چند اسب را بر اندام میرفت
هشام با و گفت اسب تو چرا راه میرود و شخص گفت اسب من ترابه بیطا و تشنه کرد
و از خوف معالجه خوف میکند و پلش نماید پلش غازی غان بجاعت میکند
چون از غان فرایغ شد دو سجد سواران آورد و حال آنکه سواران ده بود و او بین
گفت این سجد چه بود گفت من سوار کردم و غازی وضو گذاردم سجد سوار
من لازم بوده در سلوان المطاع مذکور است که چون جن بولید بن بنید و سید
که بر عجم او برید بن و لید بن عبد الملک با او در مقام نزاع است و دلخای مردم را
از او متفر ساختند از مردم خجی شد شبی خادم خود را طلید و با و گفت در فلان
موضع برو و بقتنی که کسی ترا نشناسد در میان راه با ایست پس هرگاه دیدی
که مردی پیرو لا و غیر اندام سر برین انداخته راه میرود بر او سلام کن و بگو ای امرالمؤمنین
ترا بخواد پس خادم بر رفت و مردی پیرو همان صفت بیاد و لید او را زن و خود
نشاند و با و گفت طریقه مصاحبت با اخلاص میدانی یا امرالمؤمنین بدو بگو
مصاحبت با ایست که تو خبر بدی و مردم گوش بدهند یا ساکت بنوی و مردم خبر
میدهند و لید گفت بنیکو گفتی بگو تا ما بشنوم بر و گفت مصاحبت بر و قسم است بکی
آنکه خجی در میان میاید پس موافق آن مذکور شد و در ویم آنکه صاحب حالین را

عزنی میباشد که بموجب این عرض قصصها مذکور می شود و من بخدمت شما سخن
شنیده ام و طریقه بنا فرمایم که بان سبب بگویم و لید گفت راست گفتی بدستی که
جنر عیار سیده است که شخصی از رعایای من سعی میکند بجای ملک من و این بر
ما بسیار گران است اگر چیزی در این باب میدانی و ندایی بر من بخاطر تو می رسد
بگو بر من گفت شنیده ام که چون عبدالملک مردم را بجهنم عبداللہ بن زبیر مکه برد
عمر بن سعید بن عاص با او بود و عمر و داد اعیز خلافت و خروج بر سر بود اما ظاهر
نیکو کرد و عبدالملک این را بافته بود اما او را احترام میکرد و چون از دمشق و رسید
عمر و اظهار بیابانی نمود از عبدالملک رخصت گرفتند بدشتی برگردید چون بدشت
رسید خطبه خواند و مردم را بخود دعوت میکرد و دو مشق بر تصرف نموده مردم
بیا او بعت کردند پس این جنر عبدالملک رسید و ابضا جز رسید که والی حصن
اظهار سرکشی و عصیان نموده اسباب حرب آماده میکند پس عبدالملک و ذریه
و صاحبان محل را طلبید و ایشان را از اجنه شنیده بود اطلاع داد ایشان متعجب شدند
طریق شورت را بندها کشید پس عبدالملک از میان ایشان برخواست و ایشان را
امر کرد که بجای خود بنشینند پس سوار شد و جمعی از خواص خود را امر نمود که بان
سوار شوند و دور از او راه بروند پس میرفت تا آنکه شخصی ضعیف الحال را دید که
تساقی جمع میکرد پس با او مصاحبت بنشست و باو گفت ای از نزول این لشکر باین
موضع چیزی داری و میدانی که مردم در باره ایشان چه میگویند شیخ گفت ترا
باین امر چکار گفت میخواهم ایشان را رفتا کنم و در سلک ایشان مشغول شوم
شیخ گفت در بیشتر نقشان ریاست و تازی بر روی مشاهده میکنم از این رای بر
کرد و این اندیشه میکن پس بدستی که پادشاه در اخطار است عبدالملک گفت
میخواهم پادشاه نزدیک بنوم شیخ گفت امر پادشاه مشکل است و لیکن من بخوام
که در خواص تو بکنم بدستی که خلیفه بقال عبداللہ بن زبیر بیرون آمده است
و خدا تعالی اینرا بخواند پس هرگاه دو سلک خلیفه منتظم شدی پس اگر می بینی

که قصد این را فرمود

که قصد این را فرمود و بداند که مغلوب و بخند و است و اگر می بینی که از این
رای برگردید پس امید بدان سلامتی او را زیرا که اگر قصد بکنند این را ظالم
خواهد بود پس آنکه این را بپای او بعت نگذرد و با طاعت او در نیامده است
و عینک او طبع نگذرد و هرگاه بدفع این سعید بگردد بصورت ظالم خواهد بود
بجهت آنکه این سعید او را نقض کرده و امانت او را حیانت نموده و عینک او طبع
کرده است و این سعید و پدر او هرگز صاحب ملک نبوده اند و از امثال است
فریه غضب کما هست و والی عذر و حیانت معذ و مرست و شلی برای تو میگویم
گفته اند که رو باهی ظالم بام مکانی داشت که در آن جا صیقلی و روزی از مکان خود
بیرون آمد چون برگردید دید که ما را رای باجها خرابید و اینرا وطن خود قرار داده است
زیرا که ما هرگاه جای خوبی به بیند از غضب میکند پس ظالم برقت نامکانی دیگر
برای خود پیدا کند مکانی دید بسیار محکم که در خندان بسیار و آب روان در آنجا
بود خواست آنرا بگیرد باو گشتند که این مکان از رویاه دیگر است مقوض نام که
از پدر و با و وارث رسیده پس ظالم بر در سو راجع اسناد و مقوض را او از کرد و
مقوض بیرون آمد و ظالم را محبت بسیار نمود و مکان خود برد و از حال او پرسید
ظالم احوال خود را برای او گفت مقوض را بحال او رحم آمد و بفرمود که چگونه
سوار او را از مال و خلاص کند پس ظالم گفت امشب با پنج خواب نایب بپیم فردا
چه طور میشود چون ظالم سکین مقوض را مشاهده نمود و وسعت و خوبی او را
دید بطبع افتاد که از انقضای کند چون جمیع شد مقوض بظالم گفت دست از سوراخ
خود بردار و همت خود را صرف کن که در این نزدیکی مکانی برای خود حفر کنی ظالم
گفت ما نتوانم از مکان خود مهاجرت خواهم کرد مقوض گفت بتر است که قدری
همه جمع کنیم چون شب بشود اها را بمسوراج قریب بداریم و آتش زبیم تا ما را بسوزد
و مکان تو خلاص شود ظالم گفت خوب میگوئی پس مقداری همه جمع کردند و
اها را دو دسته بستند چون شب شد مقوض بیرون آمد که آتش پیدا کند ظالم

بیرون آمد و یکدسته همه را بجای دور از سوراخ پنهان نمود و دسته دیگر را
بشورای مخوف آورد و جز در میان سوراخ آمده همه را بر در سوراخ گذاشت
و با خود گفت هرگاه صوفی بیاید راه او اینست که داخل سوراخ شود پس از سوراخ
خروج میابد و جای دیگر برای خود پنهان خواهد آورد و صوفی قدری قوت
در میان سوراخ خردی کرده بود ظالم خیال کرد که اگر صوفی او را حاضر کند این
وقت برای معاش او بوده باشد صوفی مکان کرد که آتش آورد و ظالم و نه همه را
دید که آن کرد که ظالم همه را غش کرد که ما و در اینجا است برده و چون نارید
بود عین دید که همه بر در سوراخ اوست پس آتش را بر زمین گذاشت و سرعت تمام
رفت که همه را از ظالم بگیرد و جز بود اتفاق آتش را نزدین همه گذاشته بود چون
قدری راه بر رفت همه آتش گرفت و روشنی آن بلند شد چون صوفی آتش را دید
بر کردید و یافت که عین عزمه ظالم و صوفی است مکان او را غضب کند چون آتش
خاموش شد در میان سوراخ بر رفت و صوفی ظالم را بیرون انداخت پس این
مثل را که گفتیم ضابطه با فضل عمر بن سعید و صد و مکر او در کتب ملل از
عبد الملک چون عبد الملک عقل شیخ و مثل او را دید گفت خدا تو را جزای جز حد
میخواهم که خود را بمن پنهان سازی و منزل خود را بمن بگویی تا آنکه بعد از این بخواهم
کم شیخ گفت من احسان خلیل را قبول غلبه عبد الملک گفت از کجا میدانی که من
خیال شیخ گفت بسبب آنکه صله مرا تا جز منی و حال آنکه میتوانی که بمن بدی
بعضی آنچه را که بافت عبد الملک گفت راست منی که غافل بودم پس بیشتر از
کمر و آکر و گفت ای از من قول کن که قیمت آن بلیت هزار درهم است شیخ گفت
قول صله غلبه من آن کسی که غافل شود مرا بگذارد یا خدای که غافل بلیت چون عبد
الملک این سخنان از شیخ شنید بسیار عجب او بزرگ آمد باو گفت من عبد الملک
مطالب خود را از من بخواه شیخ گفت من نیز عبد الملک پس بیایا من و تو هر دو مطالب
خود را از کسی بخواهیم که هر دو بنده او هستیم پس عبد الملک برخواست و بلیت

خود خلق کردید و برای شیخ عمل نموده بر دشمنان ظفر یافت چون ولید
این حکایت شنیده پیوسته عزم و باو گفت تو کیستی پس نام و نسب خود را
بیان نمود و ولید او را شناخت و گفت کسی که مثل تو شخصی مراد میان رعیت
خود نشناخته ام و فاسد است پس صله بسیار باو بخشید **فصل** از عذاب
سلوان المطاع است که چون شاهپور اراده کرد که بنفای بلاد و مراسیاحت
کند و زمره صاحبان عقل و خواص او را مع گردند و او بر عزیمت خرد اصرار
داشت و زبیری داشت که از پدر برای او مانده بود در مرآت عقل و تدبیر و
زیرکی یکانه روزگار و در همه و ناها و اختلاف دنیا هارقی تمام داشت پس
اسباب سفر را آماده نمود و آنچه احتیاج داشت بر پدر سپرد و او را امر کرد که در راه
رفت بسیار دور از شاهپور راه برود پس وزیر برقی و لباس رهبان داد
آمد و بزبان ایشان حرف میزد و بعلل برای اشتغال یافت و روغی با او بود
که هرگاه زخم را از آن می مالیدند فی الفور ملتئم میشد و باغی مردم را
مدا و اسیر کرد و از کسی اجرت نمیگرفت پس متوجه شام شدند و اطراف شام را
صیرغونند و بسط طعنه و فتنه چون وارد قسطنطنیه شدند و وزیر نزد بطرک
که از بزرگان بود آمد بطرک او را از احوال او پرسید و زیر گفت آمده ام که بخدمت
شاه برسم و از حمله تا بیان تمام کرده باشم و تحفه و هدایای بسیار بطرک داد بطرک
او را احترام نمود و اوقات را بمصاحبت او بفرمود و حکایات طریقه و اجناس عجبه
از او می شنید پس بچشم او شیرین آمد و بدل او جا گرفت و با وجود تقرب او بطرک
باز مشغول حرامی بود و مکر و نزد شاهپور میرفت تا آنکه خبر روزی صیغری
تمام نموده طبقات مردم بطحا بصفای او آمدند شاهپور فرمود که بان مجمع حاضر
شود و باحوال فیصل اطلاع یابد و وزیر او را مع نمود شاهپور اعتنا نکرد و وضع خود را
تغییر داده مکان کرد که کسی او را نخواهد شناخت و بخانه فیصل داخل شد فیصل از شنیدن
محافظت خود از شاهپور شکل شاهپور را پدید حای خانه و فرش و طرف اکل

شراب قشق کرده بود چون شاهپور مجلس خلعت و ولایت صرف شد شراب آوردند
و کاسهای طلا و نقره و بلور و شیشه که صورت شاهپور در همه آنها نقش بود
حاضر نمودند یکی از حکامی روم که در آن مجلس بود چشم او را شاهپور افتاد و
بصورت او تامل میکرد و علامات ریاست و بزرگی از او استنباط نموده بدقت
تمام بر روی او مینگریست تا آنکه قوت شراب باور رسید جانی بلور پر از شراب
باور دادند پس بر شکلی که بر جام بود نگاه کرد و بر روی شاهپور نظر نمود یقین
برای او حاصل شد که شکل جام همین شخص است که در مجلس است و ظن قوی
برای او فهمید که شاهپور است پس مدتی جام را بدست نگاه داشت بعد از آن
گفت ~~شکل که بر جام است مرا با جناب رنجبر خبر میدهند مگر یکده شخصی که پیش~~
اوست در مجلس ما حاضر است پس شاهپور نگاه کرد شاهپور از نشستن بر نشسته
مضطرب شد رنگ او متغیر شد قیصر او را نزد خود طلبید از نام و نسب او
پرسید شاهپور در جواب تعقل نمود چنانکه قیصر گفت سخن او را قبول مکن قیصر او را
بقتل تهدید نمود تا اعتراف نمود با آنکه شاهپور است قیصر او را گوشه محبوس نمود و
امر کرد تا او را در میان پوست کاه کردند و هفت پوست بر روی او کشیدند و در
برای آن گذاشتند که طعام و شراب داخل نمیکردند و سوراخی برای بول و غائط او
گذاشتند و زنجیری از طلا بگردن او نهادند و هر دو دست او را باند بستند بقسمی
که طعام خوردن ممکن بود پس قیصر هیچ لشکر برداخته اسباب جنگ متینا نمود و بجای
بالا فرس بیرون آمد و صد نفر از نجاران خود را شاهپور و کل خود و بطران را
که نایب بطران بود با ایشان امر ساخت و مقرر داشت که شاهپور را پیش روی او
راه میزدند و چون بمنزل میر رسیدند در وسط لشکر خیمه نصب میکردند و او را
در آن خیمه میگذاشتند و چنانکه دیگر نزد یک بان خیمه برای مطران میزدند و قیصر
عزم کرده بود که مملکت فارس را خراب کند چون قیصر با لشکر از قسطنطنیه میزدند
رفتند و چند منزل دور شدند و بر شاهپور بطران گفت شما میدانید که سرشته

و بندهای او را

من عداوی جرات بصره است شوق این دارم که باین صفت مجذبت بقصر بود
باشم تا آنکه اگر کسی از لشکر مجروح میشد او را معالجه کنم بطران گفت مرا طاعت مفا
رفت تو نیست و زینت فرع بشا کرده تا آنکه بطران او را مرضی نمود تا به مطران
نوشته و او را از مراتب فضل و کمال و شیرینی کفایت و مهارت او اطلاع داد و بعد از
بسیار کرد که مرتبه عالیه برای او قرار بدهد و در مشکلات امور برای او عمل نماید
پس وزیر بزرگ مطران آمد چون مطران تعیین نامه بطران مطلع شد وزیر را در
خیمه خود بنور آورد و از هر جهت اختیار امر و حق را بدست او قرار داد و وزیر
اکثر اوقات حکایات نیکو و ظالمانه را بگو برای مطران نقل میکرد و در وقت نیکو اواز
خود را بلند میکرد تا آنکه شاهپور بشنود و در ضمن حکایات آنچه از مراتب و اخبار
قیصر میشنید در میان میآورد که شاهپور بشنود و شاهپور را از استماع این اخبار
راحتی عظیم حاصل میشد و وزیر برای خلاصی شاهپور انواع خیمه و اقسام مکر
نمود از آنجه که آنکه چون نزد مطران آمد از طعام او بخورد و در وقت اکل زادی
که از بطران با خود داشت بیرون میآورد و بشنای تناول میکرد و هر چه مطران
سعی میکرد که بکارد با او طعام بخورد قبول نمیکرد و میگفت طعام دیگر بر آنست
بطعام بطران مخلوط نمیکم پس قیصر مملکت فارس آمد اکثر مردم را بقتل آورد
و بقیت که بدست او آمدند اسیر نمودند و خنایا قطع کرد و ضرب و سزای را خراب
کرد و هر جا که میر رسید خراب میزد و میرفت تا بدار الملک شاهپور رسید و بقتل
از آنکه جز بیاورد از آنصرف کند و شخصی را بر آستان بنماید و خلق فارس از پیش
او فرار میکردند و بقتل و حصول پناه میآوردند تا آنکه قیصر بدار الملک شاهپور
رسید و از آنجا حاضر نمود اسباب حرب بد و دشمن قرار داد و بر همه این اموال را
بغیر آن گنایه و زمین شاهپور میر میباید شاهپور بشنید این امور از زندگی مایوس
شد و دانست که قیصر دار الملک او را تصرف خواهد کرد چون شب شد و وزیر مطران
گفت امشب حکایتی عجیب جو اطمن آمده است مطران گفت مرا از آن خبر ده پس وزیر

قصه طرکاتی در میان آورد متحمل بر کنایات بسیار و اشارات بانکه خلاصی
شاهپور نزدیک شده است و شاهپور هر اشتهار آمدند و بفرج و کتابش آمد
و از میشد **مهر** که در حکایت و وزیر که جگر بر گزرا اشاره بان نموده است که
وزیر بطران گفت در شهر حاجاتی بنویس و وی بود و زنی در غایت حسن و جمال
داشت نام مرد عین اهل و نام زن سیده الناز بود و هر دو را با هم الفت بسیار و
محبت بنهاد بود و جدائی را از هم دیگر و امید داشتند روزی عین اهل با اصحاب
خود نشسته بود و از هر جا سخنی در میان ایشان مذکور میشد تا آنکه یکی از ایشان
قصه زخارا در میان آورد و گفت در فلان قریه عیزان قریه عین اهل زنی جوان
صاحب جمال هست و در وصف او میالغز و الطاف نموده و میگوید که نام آن زن
سیده الذهب است پس دل عین اهل بدیدن او مایل شد و فتنه رفت محبت او در
دل عین اهل تا بر نموده و واثقه قریه او شد که او را به بند چون و از آن قریه شد
منزل سیده الذهب را سراغ نموده مکرر با جماعت رفت تا آنکه سیده الذهب را دید و
هر چند در مراتب حسن و زیبایی نظر داشت اما هر از رقی عین اهل بنویس عین
اهل مکرر خانه او میامد و او را میدید و سیده الذهب شوهری زین نام داشت
که بسیار بد خلق و قاصی الطلب بود اتفاقا زین بر احوال عین اهل اطلاع یافت پس
بعضد کردن او انتظار میکشید تا آنکه روزی فرصت یافته او را گرفت و هر چهار
و بای او را محکم بست و در یکی از بیوت خانه خود انداخت و عجزه را بر او مکل ساخت
که یکشنبه آن عجزه کو رو یکشنبه بایستی او بریده بود و چون شب شد عجزه بیامد
و نزدیک بپوشید اهلش روشن نمیکرد و نشسته بود و او را مرست میزد بپوشی
از شبها وطن عین اهل و راحت و عزتی که داشت بیا و او اهل و کرم میکرد عجزه
با و گفت ای جوان چه گناه از تو صادر شده که قریبا بن شدت و محنت و مذلت گرفتار
نموده است عین اهل گفت گناهی بخود نگذاشته ام عجزه گفت مادایان بخن برین
این سخن گفت خن بر او را قصد بر نکند چون مادایان حقیقت امر خود را بیان کرد

معلوم شد که کز زین

معلوم شد که کز آن راست گفته و خن با او ست بوده است عین اهل عجزه
گفت کاش که قصه مادایان و کز آن باین میگوئی عجزه گفت یکی از خاغان مادایان
داشت که بسیار نزد او عزیز بود و تمام اوقات خود را صرف خدمت و حواری
او میکرد اول طلوع صبح از ابصر میآمد و زین و لحام از او بر میداشت که علف
بخورد و جوای خود بخلطد و چون اصاب بلند میشد او را بشهر میبرد و در وقت
عبادت هر روز بر او سوار شد و بصبح میبرد در میان علف زار او پیاده کرد
و قبل از آنکه زین او را بر دارد مادایان از دست او گرفته و به بیابان خاد و
صد هر چند صاحب او سعی کرد و از پی او دید با و نرسید تا آنکه اصاب غروب
کرده از چشم صاحب غایت شد پس صاحب از او میبوس شد چنانکه بر کردید چون
شب از این شد مادایان احساس کرد سنگی عین عجزه میخواست علف بخورد و لحام
که بر دهن او بود مانع او شد و چون میخواست عجزه زین مانع او بود و چون میخواست
ضبط کرد و آنکه داشت پس شب را بریدترین حال بر و ز او در وقت صبح
شد و صبح او رفته از پی خرج میکرد تا کاه بهر پای رسید و خواست از آن
بگذرد پس داخل شد دید هر گزیت بسیار عقیق شروع بشنا عوده تمام زین و آلات
او تر شدند و بزجت تمام خود را از آن فریب و او در و چون آلات و ادوات
زین از قبل ملک و مگر بند و سینه بند هر پوست بودند اصاب بر آنها تابیده خشک
شدند و رحمت و محنت زیاد تر شدند پس چند روز بدین سوال بود تا آنکه از غایت
ضعف و کمر سنگی قادر بر راه رفتن نبود تا کاه کز آن بی از دو را دید و قصد
قتل او خود را با و رسانید چون بر ضعف او نظر میبرد و او خسته نموده او را از حال
و سبب ضعف او پرسید مادایان اجازت خود را لحام و محنت زین و خشکی
اها که با و رسیده بود بیان کرد و التماس میزد که کز آن او را از این بلا خلاصی دهد
کز آن او را از گناهی پرسید که بیب از کتاب ان باین خنیا رسیده است مادایان
گفت گناهی از من صادر نشده است کز آن گفت خاشا یا آنکه دروغ میگوئی یا بگناه

خود جاحلی پس اگر کاذب باشی پس مرا سزاوار نیست که دفع هم و غم کذاب بکنم
 و ترا دوست خرد بکنم و اگر بکنم خرد جاحل باشی پس محل تو بکنم و تو بر کفر از
 کناه تو است زیرا که کسی که بکنم خرد جاحل باشد اصرار بر آن میکند و امید و شک
 باو نیست و گفته اند که از شخص جاهل بر حدی باقی زیرا که جاهل بر نفس خود ضرر
 می رساند و از نفع خود او غرض نرساند پس ما دیان بکر از کثرت از احسان
 مردم اشاعه کن که از کثرت اشاعه غلبه کن و لیکن گفته اند که احسان بمنزله نعم است
 پس سزاوار است که عاقل محل احسان خود را ملاحظه کند چنانکه در این ملاحظه
 نعم را ملاحظه میکند پس تو مرا از ابتدای حال خود خبر ده تا آنکه بدینم از چه راه
 باشی محنت مبتلا شوی پس ما دیان احوال خود را از عزت خود نزد صاحب و
 طرار را از او نقل کرد که از کثرت بر من معلوم شد که تو بکنم خرد جاحلی و شش گناه از
 تو صادر شده است **اول** آنکه صاحب خود را که این همه نزد او عزیز و مکرم بود
 و ترا برای قنات خود بکاه داشته بود و نا امید و ملول و غمناک و **دوم**
 که از آن نعمت احسان او عفو کردی **سوم** خرد مالی باور ساندی **چهارم** از آن تو
 بنور از ذنب و لجام غضب کردی **پنجم** بر نفس خود ظلم کردی و متوجس شدی
 و حال آنکه وصی میزدی **ششم** بر کناه خود اسرار کردی و بر کراهی خرد باقی
 ماندی و حال آنکه میخواستی که نزد صاحب خود برگردی و از جهل خود توبه
 کنی **فصل** در آنکه تمام تو را که سر کند و بگرد تو خرد برساند ما دیان بکر از کثرت
 هرگاه کناه از بین نشان داری و مرا با چهره جاهل مردم عالم ساختی پس بر و مرا
 بگذار که سخی زبانه از این عفو بکنم که از کثرت هرگاه بکنم خرد سبیدی و مشد کر
 محبت خرد سبیدی و خرد و املا مت کردی پس سزاواری با آنکه هم و غم تو مرا
 بضع کم و از این بلاجات **دوم** پس تمام و شک ما دیان را قطع کرد و ما دیان را از
 حق و محنت خلاص نمود چون عین اهل این مثل از عجزه شنید و در اشارات
 و اشارات آن مامل نمود و بجهت کثرت راستی کنی و مرا بکاه عفو کردی

کفر و دور

پس قصه خود را برای عجزه نقل کرد و گفت میخواهم که چنانکه کران بناد بان احسان
 کرد تو نیز بر من منت بگذاری و مرا از این محنت خلاصی و بجهت عجزه با و کثرت تو
 هفت و معزودی و مرا با کثرت او بصیرت نیست از آن من بخواهی الحال در وسع
 من نیست و عیناً ما شاید بعد از این ترا خلاصی ده صبر باید کرد این بکثرت و سبک
 شد چون سخن و بر بر با چهره سید مطران گفت صدای خود احساس میکنم و در خط
 اعضای من خود بهر سیده است و امشب عیناً ما که این حکایت را تمام بگویم اگر
 در شب آید فطاط بطبع من هم برسد تمام میکنم این بکثرت و بر من است چنانکه خود
 رفت چون شاهپور این کلام از او بر استماع عجزه و با مثال و کنایات و اشارات آن
 ناقل کرد چنان فهمید که قصد و نیت عین اهل شاهپور است زیرا که او چشم ما بر
 است و قصد او از سیده النار مملکت شاهپور است زیرا که اهل مملکت او اثنی عشر
 بر سیدند و قصد او از سیده الذهب مملکت روم است و قصد او از ذنب شوق
 سید الذهب قیصر است و غرض او از طرح عین اهل بدیدن سیده الذهب شوق
 شاهپور است بیاحت روم و قصد او از کرفش ذنب عین اهل را کرفش قیصر است
 شاهپور را و قصد او از ما بر احوال اکاهیدن شاهپور است بغرض و صریح او
 مخالفت او و نیت کنند کار را و غرض او از عجزه و امثال او عجزه است از صلیه
 و سعی در طلب خلاصی شاهپور و اینکه هر چند او را ممکن نیست اتاسی در اشغال
 میکند و عاقل نیست پس شاهپور را رام گرفت و را بخرام و بجات عیشام او رسید
 و اعتماد بوزیر هم رسانید چون سبب دیگر شد مطران بود و بکثرت حکایت عین
 اهل را تمام بکن که عاقبت امر او بکجا رسید و بکثرت پس عین اهل در حبس و بکثرت
 بود چون صبح شد ذنب اهل و بکثرت بکثرت بر اکلان حبس او افزود و او را بکثرت
 نمود و بیرون رفت چون سبب شد عین اهل مضطرب گردید و گریه میکرد
 بجات هر شب آمد و اثنی عشر کردن و بکثرت پس عین اهل گفت
 مصایب مردم را خاطر بیاور و بر مصیبت خود شکایت کن عین اهل از

سرورال

که اسیر صبر بلا مبتلا است عجز کث حدائت متن قمر از ادواک بسیاری از
صایب خرم می دارد ای صایب تنو بگویم که باعث قلی تو بوده باشد عین اهل
کث بگو عجز کث گفته اند که شخصی تاجر صاحب ثروت بسیار یکسر داشت و
در محبت یان لیس به اختیار بود یکی از دوستان او اهوی کوچک برای او فر
ستاده چون لیس تاجر اهر را دید دل بجهت او بسته یکساعت از نزد جدا نیکرد
تاجر حلی و حلال بسیار بکردن اهر اویت و او را زینت عزمه کوشندری ماده
برای او آورد که شیر اهر را بچورد چون اهر بزرگ شد و شاخ بیرون آورد لیس تاجر
پرسید اینها چه چیز اند که بر سر اهر بیرون آمده اند با و گفته شاخهای او نیک لیس
ان سیاهی و شاخ ان عجیب عزمه با و گفته اینها بزرگ و دراز حاصل شد لیس لیس
پیدا رکشت دوست دارم که اهوی به بینم که شاخ بزرگ داشته باشد لیس تاجر
بصنادان امر کرد که اهوی بزرگ صاحب شاخ شکار کرده برای او آوردند لیس
مختی مضطرب و حاصل عزمه و میانه هر دو اهر ان و الفت تهر سید اهوی کوچک
با هری بزرگ کث قبل از آنکه برای به بینم کان نیکویم که از جنس من بغیر از من
بوده باشد اما چون ترا دیدم معلوم شد که بغیر از من و تو اشکال بسیار هست
اهر بزرگ کث بلی از جنس ما بسیار هست اهر کوچک کث در کجا پیدا اهر بزرگ
کث در صحراها میگردند و از مردم نفرت میکنند و قواله و تهازل می نمایند و از
مراق و امکنه انبان بیان عزمه اهوی کوچک نشیندن این کلام از زو عزمه
که مکان انبان را به بیند و یا انبان بوده باشد اهر بزرگ کث ترا در این غنی
هم حقیت نیست و نور دخت عیش و امنیت و رفاه هستی و نیاز و نعت نشو
و نما و ای رفاه و حسن تعیش ندیدی پس اگر از روی حالی بگو کنی
ن نعت محروم حرا می ماند و پشیمان میشوی و گفته اند سه چیز اند
اعانت آنها نکند و حق آنها را نشناسد از آنها مأیوس می ماند شد ملوک
چند آنها اهر کوچک کث البتة با جناس خود ملکی میشود چون اهر بزرگ

بدرگاه و بزرگ

دید که اهوی کوچک ممسح عیش و عزم کرد که نزد او بجهت اهر بود تا آنکه مبار
بجستی بیافند و بلای کر فایر شود پس هر دو با هم از شهر بیرون رفتند چون اهر
کوین بجهت رسید بسیار از حال شد و شماران کردید از هر طرف میدیدند ناگاه
دو پسر دو بدن بیکو الی عینی بسیار شک افتاد و بیرون آمدن ممکن نبود پس
انظار میکنند که شاید اهر بزرگ بیاید و او را از ان تحت خلاصی دهد اما لیس
تاجر چون اهر از اندید شروع بجزع و گریه عزمه بد و او را گریه او میباید شد
صنادان شهر را طلبید و طلب اهر ان بصیر از ستاد و عده ها با نشان داد صنادان
و دو بجهت خاوه هر یک جانی سفرف شد و میگردیدند و تاجر بن سواری شده
پس را با عزمه بجهت بر و چون بصیر رسید شخصی را دید که چیزی دوست دارد
چون نزدیک او آمد دید که شخصی همان اهوی کوچک را گرفته و بجهت اهر
غایب لیس تاجر اهر را شناخت و از ان مرد گرفت و امر کرد که میان رخت او را
تفتیش عزمه و حلی و حلال اهر را بیرون آوردند پس تاجر از ان مرد پرسید
که چگونه بر این اهر صفر یافتی کث من در صحرا بودم دیدم که دو اهر یکی بزرگ
و یکی کوچک پیدا شدند اهری بزرگ بدست من بیافند و این اهر را گرفتم و
ترسیدم که از انرا بفرجهم که بسیار حلی و حلال او را از من بگیری من بگویم که
از اینک تا آنکه کسی بر وقت من پی نبرد تاجر با و گفت طع و حرص ترا عزمه کرد
زیرا که میتوانی که حلی و حلال از اینکری و اهر را بگذاری و گفته اند که
طع داخل هیچ جائید مگر آنکه ندانست بقیان بود پس تاجر اهر را گرفت و ان شخص
باجر و برد که اهوی دیگری را پیدا کند چون قدری دیگر راه رفت صدای اهر را
شنیدند و از پی اصدای او رفتند و دیدند که اهر در میان که اهر در میان
کرد الی عینی افتاده است لیس را پی و ن آوردند و تاجر را هم چند بان مرد داد
و هر دو را بشهر آورد پس اهر کوچک با اهر بزرگ الفت نیکو رفت و از او احتراز
میگرد و هرگاه اهر بزرگ نزدیک با و میرفت از او میگریخت پس اهر خانه تاجر

سعیها میکردند که شاید ایشان با هم انصاف بکنند و نایب بکنند و تا آنکه روزی اهو
کوچک در میان خانه بود اهو بزرگ خود را با او رسانید و از سبب غریب او پرسید
اهو کوچک گفت با من عذر گری و در وقت احتیاج بکار من نیامدی اهو بزرگ
گفت من عذر نکردم و لیکن علت بجزیه بود و امور باعث این سخنان میشود من هم
بدام صناد که منار شدم و با من سبب مراسمی در خلاصی تو ممکن بود چون اهو کوچک
این کلام شنید عذر او را قبول کرد و با هم انصاف کردند چون عین اهل این حکایت
از عجز نه شنید داشت که عجز را خلاصی او ممکن نیست ساکت شد و چون و
زیر شاهپور سخن با نجات رسانید ساکت شد مطران گفت چرا بکت شدی شاید
میخواهی که نفع حکایت را نکنی و زیر کشت بل میگویم که مطران گفت مرا شنیدند
نعمه این قصه و عجب بسیار است باید بگویی و زیر کشت هرگاه دعای تو در آن
است میگویم پس گفت چون عین اهل این قصه را از عجز نه شنید ساکت شد و
انقباض را بر و زانو زد و چون صبح شد ذنب آمد و قدری او را زد و فیدی
دیگر اضافه نمود و او را افضل شدید کرد و با و کشت که توان دست من
نجات خدای یافت و بیرون رفت چون شب شد در حال خود متحیر و متوش
گردید و گریه میکرد و انتظار میکشید که عجز نه بیاید و او را با مثال و احادیث
مشغول گرداند دید که عجز نه داخل شد باز بیرون رفت و همچنین میامد و رفت
و عین نشست پس عین اهل بد مظنه شد و بقیه حاصل کرد و این که ذنب او را
مزا اهل کشت چون قدری از شب گذشت عجز نه آمد و بنیست عین اهل بد و
گفت چرا انقباض نزد من نه کنشی عجز نه گفت ای مرا عین بدی که بکنم من کو مرو
بینی و یکدست من بریده و احوال من بر نشانت پس تو حمد خدا بکنی که از این
حبوب سالمی و اگر احوال مرا بدانی هر آینه میدانی که من بدترم از تو پس بشن که
احوال من در ابوبکریم بدانکه من نمی بودم شوخی از فرسیان داشتم که مرا بسیار
دوست میداشت و با هم بکمال عیش و کامرانی زندگی میکردیم او کلا دیبایری

از قلم جوید افغانی

از من هم رسید اتفاقا پادشاه بد و مرا با ذکر او کلا من قتل رسانید و مرا با قتل
من باین مرده فروخت پس این مرده مرا باین قریه آورد و خدمات شافیه من رجوع
میکرد که مرا طافان بنویس من باو التماس کردم و جمعی از دوستان او را نزد
او شفیع قرار دادم که مرا مراعات کنند یا بفر و شد اصلا لغات نمیکرد و روز
بروز شدت و فسادت زیاد تر میشد مدت هفت سال بدینوال بودم چون
کاظمین شد شد قرار کردم بدینال من اهل و مرا که مشربنی مرا مید و مرا هفت
سال دیگر بدترین حالی نگاه داشت باز قرار عزم و مرا گرفت و دست مرا
قطع کرد و عین گفت از اعضای تو که بکار رسانید ضعیف و پاهای تو باقی مانده
اند پس اگر باریکی مرا از کی دی هر دو پای تو را قطع میکنم و قسم قبول خود یاد نمود
و من در انقباض عزم کردم که ترا خلاص کنم و خود را بدست خود بکنم و از این جهت
میدیدی که من ارام نداشتم پس عجز نه برخواست و خود عین اهل را برداشت و
او را خلاص نمود و کارد برداشت که خود را بکشد عین اهل کارد را از دست
او گرفت و با و کشت اگر ترا بکذارم که خود را بکنی چون تو شربان خواهی شد بر جنت
و با من میاشاید هر دو بخت بایم عجز نه گفت ضعف بدن و کبر من من مانع انداز
آمدن با تو عین اهل گفت باین نزدیکی مواضع و امکانه هست که هرگاه با جادو
ایمان من اهل یافت و من میگویم که تو را بردارم پس با هم بیرون رفتند و بجای
رسیدند که از اسب ذنب عین شدند پس عین اهل عجز نه را الماعت نمود
مطران گفت ایها الحکیم چه حوی حکایتی بود کاش از تو جدا نمیشدم و از تو میگردم
که این معجزین طول میکشد بنو اینم بودم پس شاهپور در امثال و حکایات و زیر
تامل نمود و فهمید که غزال مثل شاهپور و اهو بزرگ مثل وزیر است و کوهایری
ایها مثل کوفتاری و وقوع اهو بزرگ در دام و ناجی او از غزال مثل وقوع وزیر است
در خدمت مطران و فقرت غزال از اهو بزرگ مثل سوء ظن شاهپور است وزیر
خود بجنب ناجی را از سعی در خلاصی شاهپور و اینکه وزیر عزم کرده است که

اورا خلاص کند و مدینه دار الملک شاهپور نزدیک است پس شاهپور آمد
و ارشد و باین فرج حاصل نمود تا اینجا است کلام مترجم مولف میفرماید چون
شب و بیک شد و بن بلطایت الحیل خورد و بطبع مطران و سایرند و در وی
لبا و بطعام و بخت و در وقت طعام خوردن و زیر عبادت سابق را خورد و این
آورده میفرود پس مطران و جمیع موکلین که طعام خوردند بیخوش شدند و
زیر فی الفور بخت شاهپور آمده او را از پوست بیرون آورد و از میان لشکر
در آورد و میفشند تا بای حصار رسیدند کثافتی که بر سر حصار بودند فریاد
کردند و زبانشان را از او زد و خورد را با ایشان نمود پس مردم حزین شدند و در
وا کردند و ایشان را بشهر بردند اهل ولایت باین شرمه فریاد شدند پس شاهپور
لشکر خود را جمع نمود سلاح بسیار و با ایشان داد و با ایشان گفت که آماده باشید و
هینکه نصاری نافرین اول را زدند از شهر بیرون بیاوید و هینکه نافرین دوم را
زدند بلیک مردم هجوم بیاورید پس شاهپور بخت قصر را آورد و چون لشکر
دوم فارسیان را ضعف میدادند چنانکه خود آرام داشتند چنانچه حرب نبودند
و فتنه فسون شاهپور در میان ایشان رجسته و دستگیر نمودند و خرابی
او را منصرف شدند و اکثری از لشکر او را بقتل آوردند پس شاهپور جمیع غنا
جم را بر لشکر خود صحت نمود و مراتب عالی بر پای و زیر فرار داد و اکثر اسیر خود را
با و مقوم داشت و بقصر گشت چنانکه نورانی گشتی من قدا خوارم گشت و لیکن بسیار
انچه از مملکت من خراب کردی اصلاح کنی و هر چه از عمارات خراب کردی بسازی
و از درخت قطع کردی خرس کنی و ایرانی که از نافرین نزد تو است مرخص نمایی
پس قصر همه اینها و فا نمود پس شاهپور او را با کرام تمام مرخص نموده و بدیار
خود فرستاد و مولف کتاب گوید شاهپور وانی که در شورش است مابین مردم اینجا
مشهور است که از بناهای فیض است که بعد از خراب کردن بساخت و از عظیم سدی
است که اگر نه این آب بود آب را راضی جاری نمیشد بسبب ارتفاع اراضی و این شادر

و از این روایت

وان را بند میزان گویند و اما بیل عظیم که در شورش است پس خرابی دوم
ان در او افتاد و لست بنی امیه بود زیرا که خراج با شیب تاریخی بر سر بل جنت
میگردد پس شیب باب افتاد و عرق شد و اما بانی از آن پس شاهپور بود
و الحال معور است و از لطایف مکایات قصه از شیب و خرابی است و وجه
عبدالله بن سلام فریبی است گویند که عبدالله از باب معاویه و الی عراق
بود و وجه او از شیب از حیث حسن و زیبایی و ادب و شرف و بیکانه عصر
خوب بود و بدین پس معاویه او را از جمال و ادب او را شنید عاشق او شد تا
آنکه رفته رفته جامه صبر و قناتی او پاره کردیده بخت او بی طاقت شد چون
این جنی معاویه رسید به نزد پیغام داد که اگر مسترانی عشق او را پنهان داری
که کسی از احوال تو خبر نیابد از شیب را بتو خواهم رسانید از بد قول نمود پس
معاویه نامه عبدالله نوشته او را نزد خود طلبید چون عبدالله شام آمد معاویه
او را احرام بسیار نمود و ابوهریره و ابوالدرداء که از جمله صحابه پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بودند معاویه بودند معاویه با ایشان گفت دختر من بر سر حد بلوغ
رسیده میخواهم او را بشهر دم و عبدالله بن سلام را بسبب شرافت و فضل او بد
بدامادی خود اختیار کرده ام پس ابوالدرداء و ابوهریره این یثارت عبدالله
دادند پس معاویه بدختر خود گفت هرگاه ابوهریره و ابوالدرداء نزد تو بیایند
و خواستگاری تو برای عبدالله بن سلام بیایند با ایشان بگو که عبدالله کنونی
گویم لیکن از شیب زوج او است اگر مرا میخواهد باید از شیب را متفاوت نماید
و روزی که ابوهریره و ابوالدرداء از جانب عبدالله برای خطبه نزد معاویه
آمدند معاویه با ایشان گفت ایشان میخواهند بروید و از دختر ازنی بگو بد چون
نزد او آمدند دختر بجز معاویه با و تعلیم کرده بود با ایشان گفت ایشان میخواهند
عبدالله کشتند عبدالله با ایشان گفت شما شاهد باشید که من از شیب را طلاق کردم
پس ایشان بجز طلاق از شیب را معاویه رسانیدند معاویه اظهار کرامت حق

کتاب التفسیر فی تاریخ
عبدالله بن سلام

و با نشان گفت این چیز را بدختر من بدید چون بدختر گشتند گفت انکار شرافت
و فضل عبدالله بن عیسی که لیکن مرا محبت بدید تا از کیفیت معاش او احوال و احوال
فخص کم پس معاویه خبر طلاق از نینب را بدید داد و این انتشار یافت و مشهور
شد که بنید او را بخیل اند پس عبدالله بن ابی الدرداء و ابی هریره تا کید میکرد که
دختر معاویه را برای او خطبه نمایند چون یار دیگر نزد دختر آمدند گفت بخت
احوال او کرده ام و او را موافق خواهش من نیافته چون این خبر بعبدالله رسید
داشت که با او جدیده اند و مکر منزه اند گفت آید و ارم که بطلب خود نرسد
و عبدالله بن ابی الدرداء و معاویه بعد از انقضای عده از نینب ابی الدرداء
بغراق من ساد که او را برای بنید خطبه کند چون ابی الدرداء بغراق آمد و حضرت
امام حسین علیه السلام بغراق بود با نزد گفت هیچ عاقل را سزاوار نیست که ابتدا
با مری کند پیش از زیارت حسین علیه السلام پس بعد از آن حضرت امام حضرت
برخواست و با او مصافحه نمود و فرمود ترا چه امر با نیا آورد ابی الدرداء گفت
معاویه مرا فرستاده است تا از نینب را برای پس او بنید خطبه غلام حضرت فرمود
مرا بنی خاطر می رسد که او را نکاح کنم و میخواستم کسی نزد او بفرستم اکنون که خدا
ترا رسانیده از جانب من نیز اظهار خواهش میکنم و آنچه معاویه بهر با و میدهد
من بپذیرم ابی الدرداء گفت میگویم انشاء الله پس نزد از نینب آمد گفت خدا باری تعالی
مبارکت ترا بعبدالله عقد کرده است و شاید که چیز بسیاری برای تو در این
بوده باشد و پس پادشاه این است معاویه ترا میخواهد و حسین پس دختر رسول
خدا و ستیز جوانان اهل هشت نیز ترا خواهش دارد پس یکی از ایشان را اختیار کن
از نینب گفت یا ابی الدرداء من امر خود را بتو واگذارم ابی الدرداء گفت پس دختر
رسول الله نزد من بهتر است و تحقیق که دیده ام رسول الله را که میگذاشت لبها
خود را بر لبهای حسین پس تو بنی لبهای خود را بکن از بجای که بقیه لبهای خود را
میگذاشت از نینب که مرا می شناسد و حسین را اختیار کردم پس ابی الدرداء

فرمود و درود

مهر با و داد و برای حسین علیه السلام عقد کرد چون خبر بمعاویه رسید
بر او گران آمد و عبدالله بن قیل از آنکه از نینب را طلاق کردی حالی با ما داشت
با و سرده بود و بعد از وقوع این مقدمه معاویه با او جفا میکرد و ظلم میکرد تا
آنکه فقر با و روی آورده می دست شد پس بغراق بر کردید و بعد از آن حضرت
امام حسین علیه السلام آمده عرض کرد مالی نزد از نینب با ماست دارم بخاطر او
بیاور و مکان عیسی که امانت را چنانست کرده باشد حضرت ساکت شد چون نزد
از نینب آمد و قصه عبدالله را با و گفت از نینب عرض کرد بلی عبدالله راست میگوید
مال او همچنان بپوشیده است پس حضرت بیرون آمد و بعبدالله گفت مال تو موجود است
تو خود نزد از نینب بیا و مال خود را شناس پس عبدالله و حضرت هر دو نزد از نینب
آمدند از نینب کسب زد که مهر عبدالله را داشت با و سپرد حضرت ایشان را گذاشته
بیرون آمد ایشان شروع بگریه نمودند تا او از گریه ایشان بلند شد پس حضرت
نزد ایشان آمد و فرمود شهادت بیطیلم خدا را که از نینب را سر طلاق گفتم خدا
و خدا تو میدانی که من نکاح نگذردم ام از نینب را بخت و رغبت در مال او و در جمال او
و لیکن من میخواستم که او را برای شوهر و حلال کنم پس او را طلاق گفت و آنچه با و
داده بود از او نگرفت و فرمود آنچه میداد و ارم آنرا از ثواب بفرست برای من
و چون عده او شغفی شد عبدالله او را شریح عذبه با هم پس بردند تا آنکه
ایشان را از هم جدا ساخت همچنین نقل کرده است این را بنی بدرون و در تاریخ خود
میگویم ذکر کرده اند که مابین بنید و حسین علیه السلام دشمنی اصلی بود از ابا
و اجداد و دشمنی منعی بود و این عداوت فرعی بود و از غرایب حکایات
آنکه امام بدو الدین میگوید که امر بحاج الدین حکایت میکرد شبی در بلاد
صعید نزد یکی از اهل انجا بودم و امره گندم رنگ ما بل بسیاهی بود لیکن او
لاد او سفید رنگ و صاحب جمال بودند با و گفتم این او را از تو اند گفت بلی

کتاب فضیله

گویا از سیاهی رنگ من و سفیدی ایشان تعجب میکنی گفتم بی کف ما در ایشان
فریاد است که در ایام ملک صلاح الدین او را تو فرستاد گفتم چگونه او را گرفت
گفت در بعضی سالهای قبل کمان بسیار بی زرع کردم چون اماران بودند و من
کشتید با اماران ایام بوی و بفر و شقی پس اماران ایام بدم چون عساکر رسیدم
زنگی فریاد کردند من امار که کمان بجزد و زنگی من زنگ در کوچه و بازار بی پرده
راه میروند چون بان زنگ نگاه کردم من یقین او حسن و جمال او کردیدم پس در
معامله با او مشاخره نمودم پس یافت که من او را دوست میدادم مگر نزد من
میآمد چون شوق او بر من غالب کرد بجزوه که با او بود گفتم از محبت این زن نزد
یکت که حلال بشوم او را برسان پیوسته گفتم بچاه اشرفی بن بد که اشرف
معتوقه فرزند تو میباشد گفت پس پول را و آدم طعام و شراب بیاورم چون
شب شد زن بیامد و بعد از صرف طعام و شراب خوابیدم با خود گفتم از خدا شرم
نمیکند و معصیت او بجا میآوردی و بار زدن من را نیز مریکب مثل شبنم میبشوی خدا
و ندا ترا شاهد میکند که از نرس عقاب تو از زن در گذشتم و آنچه داده ام باو
بخشیدم پس تا بصره فرستادم چون چه شدن در نهایت غیظ و غضب برخاست
و بیرون رفت چون بدکان خود رفتم دیدم که ازین مانند ماه درخشان از راه
میگذرد پس من از عفت هلاک شدم و گفتم چه حال داشت که این جمال نیکو را از
دست دادم پس بیهوشی زن را گفتم مرا بوحال او برسان گفت حق میگوید سوگند او را
فرستادم دیدم مگر بدادن صد اشرفی پس صد اشرفی با و دادم و زن او را در جوب
فرستادم همان فکر بد لم اشاد و خوف الحی بر من مستولی شد چون چه شد همان
شدی و غضب بر من رفت پس بدکان رفتم با و بگو که او را دادم شوق و جمال
او مرا بی اختیار نمود پیوسته زن من گفت بوحال او فرستادم رسید مگر بدادن
پا قصد اشرفی پس بر خود لرزیدم و عزم کردم که من کمان صرف او کنم پس باین
فکر بودم که منادی ندا کرد ای جماعت مسلمانان ایام صلح که ما بین ما و شما

جمال او را فرستادم

معین بود با هر رسید و تا روز جمعه هفت دارید پس من من کمان هیچ کرد
و از عکای برون امدم و محبت فریاد در دلم بود پس بد مشق رسیدم و سرایه
من در اختیارید و من و من عزم و شروع کردم معا مله گین و غلام تا آنکه محبت
فریاد از دلم بر و دلم سر سال از این مقدمه گذشت و ملک ناصر جمع ملوک را
مفقود نموده بداد ساحل را تسخیر کرد و کما شکان ملک ناصر از من گین بی
او قصد اشرفی فرستادند و از اشرفی من دادند ملک من بود که مرا بچانه که زنگی
فریاد که اسیر او رده بودند در اینجا بودند پس بد ناصر کدام را بخواهم بعضی ده
اشرفی بهم چون در اینجا رفتم همان زن معتوقه خود را دیدم او را گفتم و بجهت
خود او روم پس با و گفتم مرا شناسی گفت نه گفتم من همان ناجریم که عاشق تو
شدم و تو گفتی که مرا نخواهی دید مگر بدادن پا قصد اشرفی و من فرایده اشرفی
مالک شده ام پس دست مرا گرفت و مسلمان شد او را عقد کردم و از من ا
البتن شد بعد از مدتی که رسول پادشاه فریاد بطلب اسیران امد و اتفاق
ما بین ملوک هم رسید تمام اسیران را بدست آوردن مرا از من میخواستند او
او را نزد پادشاه آوردند پادشاه با و گفت بشهر خود بر میگویی یا نزد شوهر خود
میآیی زن گفت من مسلمان شده ام و اکنون البتن شده ام فریاد از این چه
احتیاج است رسول زن که حاضر بود بر تعاقب خود گفت کلام این زن را
لشوت بد من گفت زوجه خود را بگیر و بر و ماور او امانتی من داده است گداو
بد هم چون او رده صد و بچاه اشرفی بود که من با و داده ام تو دهم و همانا که
لشوت دهم و آنکه دهم بد و این اکل و از آن زنند شخصی میگردد و خانه
بگوایه میخواست با و کشت که فلا نکی خانه دارد و بگوایه بدید پس بد و
و غضب با خانه داخل شده دید که صاحب خانه بان خود بجماعت میگردان
شخص بجل شد و بیرون امد صاحب خانه غضب او امد و گفت چه میخواستی شخص
گفت مرا جز دادند که تو خانه خود را بگوایه میدی گفت دروغ میکنی ندان

شکی خانه بالایی هم میجویم چنانچه دیدی منزل خالی نداریم جمعی لب راه نشد
یکی از اشیان در میان کرد الی افتاد او را بیرون آوردند چون روز شد
او را خلاصت میکردند که بمذابی راه بروی مراد یکی بنیاد کشت کردال
بکشانه بود جای دیگری بنور و از لطافت میرا و القاسم قدر یکی روزی
پادشاه هند از او پرسید مردم راست میگویند که بیشتر دینار اسب داشت
گفت دروغ میگویند دنیا بیشتر حق داشت چون حق را ندانست بسلطنت رسید
روزی لشکری معرفت مردی فقیر در صحرا دید که رزق میکرد از او پرسید
چرا نام داری فقیر گفت بنور پادشاه کشت عمر تو چند است گفت فلان مدت
پادشاه دید که عمر و نام او موافق است با نام و عمر خود و هر دو در یکست قبول
ساده است چون بنکونامل نموده دید که پای او بنر لنگ است پس شهادت تمام
بایم حاصل شد پادشاه گفت هرگاه این همه شایسته میان من و تو است چگونه تو
فقیر و فاقه مبتلا شدی و من پادشاهی رسیدم الفحص گفت بسبب آنکه طالع
من و تو هر دو دلالت اما طالع تو بوقتی بود که دلوان چاه بیرون می آمد و بر
برد و طالع من بوقتی که دلو خالی بود پس پادشاه با این سخن خرس آمد و باو
گفت همچنانکه خدا تعالی ترا در نام و عمر با ما شریک گردانیده سزاوار است
که در دولت نیز با ما شریک باشی پس او را ندیم خود ساخت **فصل** و اما تاریخ
ولادت رئیس المحدثین شیخ الاسلام و المسلمین مولی محمد باقر مجلسی پس اینست
جامع کتاب جارا کافور و این کتاب از جمله مصنفات اوست نزدیک است بسی
مجلد و اسامی مصنفات او اینست کتاب **جواهر الانوار** کتاب **مرآة العقول** شرح
کافی مشتمل بر دوازده مجلد **ملک الاخیار** از بعضی حدیث رساله عقاید در
مکابیل و مواردین شکات **غار فائد الطریق** در شرح صحیفه کتاب رجال
عین الجبوة علیه المقتنین **صوة القلوب** جلالة العیون **فصل** از این کتاب در
رجعه شرح توحید مفصل ریح الاشیاع مباحث المصایح ترجمه قانون مالک

امیر کبیر خاوری

اشتر کتاب اختیارات ایام ترجمه چون ترجمه زیارات جامع ترجمه دعا کیل
و ترجمه دعا یساره ترجمه توحید رساله و رساله و رساله و رساله و رساله
در علاج کتاب مناجات رساله و رساله و رساله و رساله و رساله و رساله
ترجمه حدیث رجاء ابن خثالت رساله و رساله و رساله و رساله و رساله و رساله
الشافعیون رساله و رساله و رساله و رساله و رساله و رساله و رساله و رساله
کتاب مشکوة الانوار کتاب مرآت رساله و رساله و رساله و رساله و رساله و رساله
ترجمه حدیث عبدالله بن جندب کتاب دیات رساله و رساله و رساله و رساله و رساله و رساله
بنوکان و از آنها منع نیست رساله و رساله و رساله و رساله و رساله و رساله
زاد المعاد شرح قصیده و جعل کتاب مفضل عرج الخطاب کتاب حق الیقین و غیره
بسیار بکتاب حدیث اصول اربعه و غیره افزوده است با وجود بسیاری کتابها
و مقدمات او بنده و رساله و رساله و رساله و رساله و رساله و رساله و رساله و رساله
تا این مردم و رجوع کردن پادشاه مهمات امور و بار بعضی حکما گفته اند که در
کتاب ایت مساویت زیرا که فضیلت حق بکفایت پس هرگاه اعتمادی بکلام او
نباشد حیوة او باطل خواهد بود **فصل** یکی از علماء و مجرّم خود مطالع و میگویند
در میان حجره او موشی بود که از سوراخ بیرون می آمد و فریاد می کرد و می گفت
بهای او را ضایع می شود و حواس او را در وقت مطالعت متفرق می ساخت پس
بسیار نمود تا او را گرفتند و میانی پرده او بست و او را بصفحه جمع بسیار تحت انظار
تا او را جفتی بود چون از سوراخ بیرون رفت و جفت خود را او جفت دید میان
سوراخ رفت و بعد از مدتی بیرون آمد بکلیان اشرفی بدین او بود و از آن عالم
نظاره و قصد او مشخص کردن نوع او بود عالم اشرفی را بر داشت و اعتنا نکرد
بمطالع و مشغول شد پس سوراخ رفت اشرفی دیگر بیرون آورده نزد عالم گذشت باز
عالم التفات نگریه بار سیوم رفت و اشرفی دیگر آورده نزد عالم انداخت و عالم
متوجه شد پس سوراخ رفت و کینه خالی آورده نزد عالم گذاشت یعنی آنکه دیگر اشرفی

باقی مانده است پس عالم بخندید و موش را و آورده مرخص نمود بعد از آن دیگر
از موش با وضوئی رسید گویید که مردی بسوزد و فرمود تا من بن خرد و نوش
که شوق ملاقات تو از حد فرزون و از جگر عدلی و شست از آغاز ایام شایسته
تا حال نکره خود را نه جلال و نه جرم نگشوده ام امید که از شما غایب حال بدین منوال
برده باشد و السلام تا خبری بطرف هند و سنان می رفت نقل میکرد که چون بعضی
منازل رسیدیم بشرباب خردون مشغول بودیم ناگاه دیدم که محوئی نزد من آمده
و نزد من بمن بگشت قدری شراب در جام کردم باوردم پس بیانشانید و رفت
و بعد از اندک زمانی بیامد و یکدانه اشرفی هندی که در قیمت مقابل بود با چهار
اشرفی آورده نزد من نهاد پس قدری دیگر شراب باوردم و بار دیگر برفت و
اشرفی دیگر آورده بمن داد و همچنین قدر هفتاد اشرفی برای من آورد با خود
گفتم که از پی او میروم و محل این اشرفی را می بینم که در کجا است چون رفتم دیدم
که اشرفی را از میان درختی بیرون میآورد این بار قدری دیگر شراب باوردم
چون مست شدم او را بخواب گذاشتم و رفتم و اشرفیها را تمام بدون آوردن غالی
عظیم بودند پس از آن منزل روانه شدم و بفرمان که بان نزدیکی بود رسیدم و
یکی از خانها منزل نمودم و اشرفیها را در زیر زمین پنهان کردم چون فریاد شد
دیدم چند بن هرل چون بجوای قریه آمدند هر یک از ایشان قدری بکاه خشک
بدهن دارند و بعضی از ایشان آتش بدهن آورده بودند پس داخل قریه شدند و
بر پشت بام خانها رفتند که خانها را آتش بنند ویر که خانها هر چه بودند پس
اهل قریه جمع شده میگویند این جوهرها را که از این عزمه است پس از اشارات جوهرها
پاخشند که اشرفی از اینها هفت دیده اند پس تحقیق نموده مراد میان قریه عزیمت یافتند
پس بجز مراد تحقیق نموده اشرفیها را یافتند پس آنها را بیرون آورده جوهرها را و انداختند
جوهرها هفتاد اشرفی جدا نمودند نزد من گذاشتند باقی را بدین کوشه برنهند و
جوهرها در مراتب شعور و ذهن حکایت بسیار است **باب** در آنچه نقل کردیم از

کتاب معنی و مثالی

کتاب معتبره مثل ربیع الارواح و مخبر و محاضرات راجع و غزالی و هجره الحالی
ابن عبد البر و بستان فی البک و عون الاضمار و سلوان المطاع و کتاب
مسامحه شیخ عربی و مقامات حریری و نواع المکارم و الحاسه و مرآة الزمان
ابن جریری و مرآت الجنان شافعی و مثل اینها از کتب معتبره **فصل** در کلام
امیر المومنین علیه السلام کسی که با بیندازد برای طلب معرفت برورد و کار خود
پس اگر شناخت موجودی را که منتهی بشود بشود این فکر او پس او مشبه است
و اگر فکر او برسد بنی شخص پس او معقل است و اگر مطلق بشود بر جوری
و اعتدال بکند بجز از ادراک او پس او موجود است و انحضرت فرمود عقل از برای
اقامه رسوم بندگی است نه برای ادراک او پس او مبتدع است و پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود بدستی که خدا تعالی مخفی است از بصر او همچنانکه نهانست از چشمها و
بدستی که ملائکه اعلی طلب او میکنند همچنانکه شما طلب میکنند او را و انحضرت
علیه السلام فرمودند ایادید بر و زکاء و جزو او را می پرستم کسی را که
ندیده باشم او را با و گشتند او را می بینی فرمود می بیند او را دید ما عشاء هدی
عبان و لیکن ادراک میکنند او را و لها بحقائق ایمان گفته اند که مراد بحقایق ایمان
اذله و براهین است که موجب قطع و جزم میشود و ممکن است که داده بشود
ایمانی که در قلوب مستقر است و زیرا که بعضی از این عقاید ثابت است و از اینجاست
گفته اند شناختی خدا را بوجود و با آنکه نیست مثل اینچنینی پس شروع کن بعبادت
او و زیاده از این طلب ممکن پس بدستی که حاصل میشود برای تو مگر تعب و
شاید که راه بر تو کم شود و ترا محمل سباع برساند شعری بفتح شین منسوب
شعب که طایفه است از همدان گفته اند است دوست بدان آل محمد را و مباحث
رافضی و ثابت بدان و عده های عذاب الهی را و مباحث مزبج و کافر مذموم
مردم را بکاه و مباحث خارجی و کلانم بدان حشر را از خدای خود و کناه را
از نفس خود و مباحث قدری **سکون** مراد او با آنکه مباحث رافضی یعنی سب

شیخین که خلافت الحق را غصب کردند و مردم را با ستار و ازلال ایشان
 واداشند و شاید که شعری گمان کرده است که محبت ال محمد با محبت کسائی
 که او خواسته است در یک دل جمع میشود مرویست که شخصی با امیرالمومنین
 علیه السلام گفت بد رستی که من دوست میدارم ترا و دوست میدارم عثمان
 را حضرت فرمود تو عربی یعنی بد چشم تو گویا است یا تمام کورش با تمام
 بیناش ما صل این خلکان گفته که نشن جمع نمیشود با دوستی علی بن ابی
 طالب و مرجی مشتاق است از ارجاء یعنی تاجر را که ایشان تاجر میکنند
 عمل را از بدت و میگویند ضرر نمی رسد با وجود ایمان چه گناه و شاید که
 اطلاق بشود لفظ مرجیه در احادیث ما بر مطلق مخالفین زیرا که ایشان تاجر
 میکنند علی را علیه السلام از درجه و مرتبه او و مرجی یعنی اول قبض
 حراج است زیرا که حراج کافر میدانند هر کس را که گناه بکند و از
 اینجهت تکفیر میکنند علی را علیه السلام بسبب تحکیم حکمین و مرا دقتی
 در اینجا معتزله است که میگویند خدا را دخلی با فعال بندگان نیست و لطف
 و توفیق و مکراه کردن از افعال خدا نیست حتی آنکه هرگاه خواسته باشد
 فعلی از افعال بندگان بعمل بیاورد ممکن او نیست و نمیتواند که بنده را
 از فعل او مانع شود و چون ایشان عذاب اشاعره نظر کردند که اشاعره
 همه افعال را خدا نیست میدهند و فعل قبیح و عقاب را لازم میدانند ایشان
 منزه کرده اند خدا را از فعل قبیح و این طور از اعتقاد غیوه خدا را از قدرت
 و سلطنت عزل کرده اند و از این جهت حضرت صادق علیه السلام فرمود
 نه جبر است و نه تفویض بلکه امریست مابین این دو امر و بد آنکه جبر
 در اجناد آمده است که قدر بجهت سر امتند و در حدیث دیگر وارد شده
 که لعن شده اند قدر بر میان هفتاد و بیست و نه داده اند هر یک از معتزله
 و اشاعره از ایند یکی را اعتباری پس معتزله میگویند مراد بقدر تیر اشاعره

قول

بگویند

که میگویند هر چیزی بقضای خدا و تقدیر اوست و مقزول میکنند بنده
 را از افعال او و اشاعره میگویند مراد بان مقزول اند زیرا که ایشان قنی
 میکنند خدا را از تقدیر افعال بندگان و نسبت میدهد افعال را نه بندگان
 و آنچه از اکثر احادیث معلوم میشود اینست که مراد بان اشاعره اند و اطلاق آن
 بر مقزول ناد راست این مسعود گفته است نسبت جماعت بکفر مردم کوی که
 حق با اوست جماعت است و هر چند که بکفر باشد **میگویم** اهل ستمند استدلال
 میکنند بر حقیقت مذهب خود بکثرت و باطل میدانند دین شیعه را بسبب
 قلت و نگاه نکرده اند با آنکه خدا تعالی قلت را در کتاب عزیز و بر زبان بغیر
 بان بغیر آن و ائمه علیهم السلام مدح کرده و در حق ابراهیم بود اخی قانت
 یعنی مردی جامع جزات و دعا خوان و از این جهت وارد شده است که مؤذن
 بندهائی جماعتست و این حدیث را معنی دیگر است و آن اینست که هرگاه مؤمن
 نهانمان بکند با اذان و اقامه نماز میکند بعقب او و وصف از ملائکه که بکطرف
 ایشان بشرف و طرف دیگر در مغربیت و اگر نماز بگذارد با اقامه نهانمان
 میکند او را با او یکصفت از ملائکه و ثواب ملائکه برای آن بنده نوشته میشود و
 مرویست که چون موسی علیه السلام ظاهر شد سقراط حکیم باو گفت ما خود را
 تقدیر کرده ایم و احتیاج به هدایت غیر نداریم **میگویم** سقراط اسناد افلاطونست
 و ایشان حکمای فلاسفه بودند که حکمت فلاسفه را از ایشان گرفته اند و
 مرویست که حضرت امیرالمومنین را علیه السلام گفتند از چه راضیست که خدیج بن
 یعنی کسائی که نسب را عیادت میکنند را نزد بهترین مردمند از حیثیت نیکو رو
 حضرت فرمود با خدائی خود خلوت کرده اند پس میباید است ایشان را از
 از نور خود و حضرت موسی علیه السلام عرض کرد خداوند کجا تو را بیاورد حق
 تعالی فرمود هرگاه مرا قصد کردی پس بمن رسیدی از حضرت علی علیه السلام
 مرویست که فرمود کسی که سائلی را نا امید رد نماید داخل عیش و لذت در خانه

تا هفت روزه سالی نزدیکی آمد که طعام بخورد پس زن برخواست و لغت بدین
ساند گذاشت پس بر خیزد و بصر از دشواری خود برد و سر را بر زمین گذاشت و از
بی حاجت خود رفت اتفاقاً کون آمد و سر او را گرفت و بر زمین فریاد کرد که
کون کون مرا بر زده شخصی پیدا شد و کلوی شکر را گرفته سر را از دهن او بیرون
آورد و گفت این لغت بان لغت کون بند که شخصی بر خود را بصر تجارت فرستاده
بود و اصل چیزی از او نمی سید روزی دو نان بقیقی قصه قی خود و آن
روز را نارنج نگاه داشت بعد از یکسال سر او باغی بسیار سالم برگردید و باو
گفت ایاد را بر مدت بلا فی بنور سید گفت بلی گشتی مادر و مطا دریا غرق شد
و من بن غرق شدم دیدم دو جوان آمدند و دست مرا گرفته بکار دریا انداختند
و بمن گفتند که بد و خود را بگو ما همان دو نانیم که قصه قی کردی چه میشد اگر نماند
سید ادبی **فصل** بودند مردم قبل از این که حجاج را استقبال میکردند و
قبل از آنکه الورده معاصی نشیند از ایشان التماس دعا می نمودند یکی از علما و زهاد
میگفت شصت سال مجاور کعبه بودم و منت حجاج می آوردم پس هیچ کار جز دعا
نکردم مگر اینکه چون بیرون می آمدم پس محاسن باغی خود می کردم سید دیدم که
نصیب شیطان از آن بیشتر است از نصیب خدا تعالی از حضرت امیر المؤمنین ع
مردیست که فرمود کسی که قرآن بخواند در جانی که نیاز آیت شده است پس از به
برای اوست هر جوی صد حسنه و کسی که قرآن بخواند در غار نشسته پس
از برای اوست هر جوی پنجاه حسنه و کسی که بخواند و در غیر غار بگوید باشد
پس از برای اوست بیست و پنج حسنه و کسی که بوضو بخواند پس ده حسنه و
مؤذنی از آن میگفت چون بچی علی الصلوة رسید مردم جمع شدند و نماز
مشغول شدند شخصی میگفت بخدا قسم که اگر میگفتم بچی علی الزکوة بگفتی
آمد در تارخ گفته است که فیما عورس حکمت را از حضرت سلیمان علیه السلام
عبر اخذ کرد و بدگاه خود علم او از و نالیف لغت را استخراج نمود و از آن میگوید

که از مشکوئین

که از مشکوئین البتة گرفته است و سقراط شاگرد او بود و افلاطون می گفت نیست با
من از علم مگر آنکه میدانم که عالم نیست بعضی از علما را گفتند که از جهل چیزی بدتر
بافتن گفت بل جهل بجهل بعضی از متبحران گفته اند که ولادت بسخن بدتر است
بود و طالع پیغمبر ما صلی الله علیه و آله میزان بود متبحران گفته اند که نگاه کردن بگوشت
زحل باعث عزت است همچنانکه نظر کردن بزره موجب سداست شعبی را از چیزی بر
گفت نمیدانم گفتند حیا نمایی و میگوئی نمیدانم و حال آنکه تو قصه غریقی میباشی
گفت چگونه حیا میکنی از چیزی بیکه که ملائکه از آن حیا نکنند و دروغی که میگفتند
لا علم لنا الا ما علمتنا یعنی علی نیست برای ما مگر آنچه تو بنا به علم کردی اسکندر را
گفتند چو معلم خود را زیاده از بد نغظم میکنی گفت بسبب آنکه بد را از آسمان برین
آورده و معلم من را از زمین بر آسمان برده است در اثر است که بر بد چیزی نیست که بچسب
عالم برویم و او را نیز بنیم چون از او بر رسم بگویند تو را چه و دست هر بن رشید
کسانی را در بین راه دید پس استیاد و احوال او پرسید کسانی باو گفت اگر نمی علم
و او بپس نرسد مگر آنچه خدا بپس گرامت فرموده است از ابتداء این امر المؤمنین در
میان راه برای من هراته مرا کافی است ابو یوسف قاضی آمده بود که هر دو
را ملاقات کند بیکال بد خانه او بود و ملاقات او مقرب شد تا آنکه رسید
یکی از کنیزان زبیده عاشق شدن زبیده قسم خود که آن کنیز را نفر و شد و
بخشد پس این مسئله بر هر دو مشکل شد و علما حل آن نمیکردند پس ابو یوسف
گفت چاره آنست که نصف کنیز را بخلفه بخشد و نصف را بفر و شد هر دو
گفت میخواهم امروز او را و طی کنم ابو یوسف گفت امروز او را از آن کن و
بعقد نکاح در او و پس هر دو خوشحال شد و ابو یوسف را متعلق عظیم
بهر سید ذ النون مصری گفت مبارک با جهل تحصیل کنی گفت علم بجهل چو
چگونه حاصل میشود گفت هرگاه بغیر از وقت تو در عالم بروی و از مردم مر
بالا تر بپیشنی و حرمت شیوخ و بزرگان از ترک کنی پس این طالب علم است

مجمل حضرت امیر علیه السلام بکاتب خود قمر و دو ان خود را تازه کن
 و میدان قلم خود را در آن غماق فاصله مابین مخطوط قرار بده و صرف و را کوچک
 بنویس پس بدستی که این سر او را تراست نیکو فی خط در کتب قدما کند
 است اول کسی که بقلم نوشت او را پس بود علیه السلام و اول کسی که خط کو
 کوفی را عبری نقل کرد این مقله بود یکی از پادشاهان ابرسیدند و از اهل
 قریه چلت گفت دوستی که نظر کنم بسوی او و محتاجی که نظر کنم بحال او و کتابی
 که نظر کنم در آن حضرت امیر المومنان در وقتی که ضربت باور زدند فرمودند
 از میان کوفته اند نکند ششام و بر بر جاده خود را ایستاده بنشیند ام و بر زو
 های قلم نشسته ام پس از کجا این ام بن رسید علی بن ابی طالب گفت نشستی و این
 نام بن الفصیحین فقال خل خل عقی خل عقی بمثلک قفا ما اقدرت عینی
 فایر لساکن ککون حری ولم یحضر اللقاء الساکنین یعنی بر زنی بخوبی
 انداختم خود را و حال آنکه ذکر من فرایده بود مابین خصمیت پس گفت
 بکنه از مرا بمل قهر کن روشن نکرده ام چشم خود را پس ذکر تو ساکن است
 مثل ساکن بودن فرج من و جایز نیست ملاقات دو ساکن همدیگر را در
 خانه یکی از بزرگان مشرب نقره کم شد این هائی فتح گفت این مشرب خود را
 در دیده است مردم بخندیدند این هائی گفت ایاد در خانه کفزی هست که فضا
 نام داشته باشد گفت بلی فضا مشرب را برده است چون تحقیق کردند همچنین
 بودند یکی از بزرگان آنکه شمر خود را کم کرده بود ای معشر فتح گفت خدا
 این آنکه شمر را برده است چون تحقیق کردند از او میان فرار یافتند بخوبی
 برادر او بخشد شخصی با و گفت ای این را بعلم خود دیده بودی گفت بلندی برای
 خود دیده بودم اما بعد اقسام که بر جوب دار است شخصی چیزی منوشت و
 دیگری با و نگاه میکرد چون کاتب عاجز شدند در بین کتابت نوشت اگر نه
 این مرد ثقیل میرم مجنب من بود هر لینه که بر این نامه مطلع میشد هر اینه مطاع

خدا را نام منم

خود را تمام بدنو ششم اندر گفت خدا قسم که آنچه نوشنی ندیده ام گفت اگر می
 دیدی پس انکار تو از چیست **فصل** عمر بن عبد العزیز پیش از خلافت لیسار
 متعظم و عزیز گذران بود چون خلافت رسید از هر مردم و اهل ترویج و
 روز جمعه خطبه میخواند لباسی که در بر داشت تحت کردند زیاده از سر دوم
 بنو ابو عبیده بصری میلی زیاد پسران داشت اصغری کرد و وزی را ابی عبیده
 مسجد رفتیم دیدم که این اشعار بر ستون مسجد منقش بود صلی الله علیه و آله
لوطا و شغیرا ابی عبیده فلی بالله امینا فانت عندی بلا شک بقیتهم منشد
 حلت و قد جا وزت سبعینا یعنی رحمت کند خدا لوطا و شغیرا و ابی ابو عبیده
 خدا قسم امین بگو پس تو نزد من فی شک بقیتهم اثباتی از وقتی که بالغ شدی و
 حال آنکه از هشتاد سال تجاوز می پس ابو عبیده بن گفت ای اصغر بر پشت من
 سوار شو و این اشعار را حک کن پس بر پشت او رفت و از امی متقدم چون
 زمانی گذشت بن گفت زود باش که پشت من شکست کفتم تمام محو شد مگر طایفه
 لوطا یا فیت گفت این حرف بدترین حرفت است و ظاهر ترین کلمات غلو است
 مردم از زبان ابو عبیده می ترسیدند زیرا که کتابی در معایب تالیف نموده بود
 و هر کس را علی بن مرده بزرگ گویند که ابو عبیده بطعام بعضی اسرا حاضر بود یکی از
 غلامان ابی قدری صرف بر خفت او و خنده امیر با و گفت ده قبا بنو میدهم ابو
 عبیده گفت با کی نیست مرق شما ضرر نمی رسد یعنی چیزی و روغن در آن
 نیست پس امیر یافت و ساکت شد شخصی گفتی برای هدیه عجبی آورد
 و گفت این گفتی از رسول خداست پس هدیه از او رسید و بر هر دو چشم
 گذاشت و ده هزار درهم با شخص دار چون برقت هدیه گفت خدا قسم که این
 نقل را رسول الله ندیده است و لیکن اگر از او میگویم مردم میکش که نقل
 رسول الله را برای خلیفه مردم از او در کرد و مردم او را نقدی بگردند زیرا
 که عامه خلق را عادت است که طرف ضعیف را نمیکردند و بر هدیه عجبی

که هرگاه برای دفع شر از مظلوم و دادخواهی می نشست می گفت هلا از نزد
من حاضر کنید تا آنکه سبب حیا از ایشان داد در صد از اجزای هر یک رسد و اصل
یکی از فرجها شد زنی از اهل قریه از لشکر از قتل نموده رسید باو گفت مگر قرآن
بخوانی که خدا صبر نماید آن لالو که اذا دخلوا قریة اقصوا عنها یعنی بدستی
که ملوک هرگاه داخل شوند قریه را قاصد میکنند از آن گفت یا امیر المؤمنین
مگر خوانده قول خدا را قتلک یونهم حاویر عما ظنوا یعنی پس اینست خاهاهای دنیا
که خالت یعنی ضراب است سبب آخر ظلم کرده اند رسید گفت راست گفتی پس امر
کرد که لشکر از اجبار بیرون رفتند چون می بین حاله بر مکی مردم در جیبها و قفله
با فتنه که نوشته بود مدعی پیش رفت و خضم بعد از این میباید و حاکم محتاج
نباهد نیست چون رسید بر معینان آن مطلع شد گرفت و گفت خدا قسم
راست گفت ابر بعضی منصور عتاسی اموال بسیاری از غنای خود مصدوره کرده
بیوجه گرفت و بر هر کس اسم صاحب از آن نوشته در اندرون نهاد چون
خاست که هیچ روز بر سر خود عهد بر آن گفت هر وقت که مردم مال هر کس را نصبا
جایان بدید پس عهدی بوجوب وصیت پدر عمل نمود مردم او را دوست داشتند
و بعضی گفته اند که عهدی گفت امری برای تو صورت داده ام که مردم از تو
راضی شوند و تو میل نمایند و از مال خود چیزی صرف نکنی عمر بن عبدالعزیز
گفتند باعث بر نهد و تو بر قهر بود گفت غلامی از غلامان خود را ببرد
پس من گفت پادشاه و پسر را که فردای آن روز قیامت پس این سخن در
دل من اثر کرد علی علیه السلام فرمود زکوة خطر عفو است ما مون بسیاری
از اعیان را عفو میفرمود و میگفت اگر مردم محبت مرا بعضی میدادند هر آنکه
تقریب می جسته بودی من بگناهان و میگفت اینقدر بعضی لذت منم و محفوظ
میشوم که گمان من است که خدا امری اجر من نخواهد داد غلامی ساق پای
اقای خود را گرفته بود اقا باو گفت چه میکنی غلام گفت ای اقا معذورید

چنان میگردید

خیال میکردم بای بلی من است فضل از علی علیه السلام مرویت که
فرمود بد رشتی که خدا تعالی هلت داد فرعون را در دعوی او سبب آسانی
از او و بذل طعام او میگوید بود فرعون که در وقت چاشت و شام امر میکرد
که در هارا را میگردند پس فقرا و ایام و عزیزیان بر مانده او حاضر میشدند و
از این جهت خدا او را چهار صد سال هلت داد ابو عامر گفته است لیس الحجاب بقص
عند لی الا ان النماء ترجمی حین تخبیب یعنی نیست پرده قطع کننده از حق برای
من از زور بید رستی که ایمان آید و الله بیشتر میشود با و در حالی که پرده میگوید و
ابو الطیب گوید لمن طلب الدنيا از الم تردها سرور و حجاب و آسایش بجز این
برای که بخیاهی دنیا را هرگاه اراده کنی بان جز خیالی دوست رایا بدی گناه کار
از علی بن الحسین علیه السلام مرویت هجرین مال این نیست که محافظت بشود
بان ناموس در حدیث دیگر مرویت که سر ناموس بمال صدقه است پادشاهی
وزیری صاحب عقل داشت که شکلات ملکی را برای وزیر و عقل منین او
حل میکرد اتفاقا وزیر از پادشاه هر اسبان شده بگر بخت پادشاه نامه بمال طفت
و هریانی با و نوشته با صناد و عقوبات را وعده داد وزیر در جواب نوشت
که من در اصل فطرت از او مردم محبت و احسان سلطان مراد در سلک عینید
گشتند و خیای و خوف تو باز مرا با زادی و خلقت اصلی برگردانید و مگر سر عقوبت
من و دنیا و دم و کردن بقید سلی بندگی نمیکند ارم و السلام گفته اند که جو دود
شجاعت دو هزارند که از یک شمشیر جاریند و انجمه قوت نفس و بلند می همت است
و گفته اند که هر شجاع صاحب جو دود است مگر بعد از آنکه من زبیر که با وصفت شجاعت
عجیل بود اسکندر را گفتند چه چیز تو را حق شحال میکند گفت قدرتی یافتن من بر
اصان نیست بکنی که بر من احسان کرده باشد محتاج را گفته چه بسیار حسودی
گفت صورت ترا من گشای است که گفته است رب هب لی ملکا یلغی لی احد من
بعیدی یعنی خداوند ای بخشش من ملکی که سزاوار باشد از برای کسی بعد از من

میکویم این ملعون چون معافی قرار از او میبندد این هذیان از او صادر شد
است و بمحقق که از حضرت صادق علیه السلام من و هست که سلمان علیه السلام
از خدا تعالی ملکی طلب نمود که بر مردم ظاهر بشود آنکه ائمه از جانب خدا
نه مثل ملک با و شاهان که بغیر و فقر حاصل میشود و بلشکر و عجز به هم می رسد
و از این جهت خدا تعالی با و را برای او مخیر کرد و این وجه را هر مان او را آورد
پس معافی این در این هنگام ایست که سزاوار نیست برای هیچ کس که بگوید آنکه
ملک سلمان مثل عز او است از سلاطین پس سلمان بخداست بر حق خود نه بلکه
خود اعراب گفته اند که ملاقات غیورم هیچ خدای که علی در آن بود مگر آنکه
و صفت میکردند بعضی از ما بعضی دیگر شخصی علی را در لشکر عاریه دید پس
گفت که میدانم ملک الموت در جانبی است که علی علیه السلام در آنست و ای
عین یکی از اعراب بود و بعد از این را جمع کرد و با ایشان گفت در باره اها عیسی
چهره میگویند که عیسی را کشیم و بر دار کشیدیم اعرابی گفت از زندان بیرون
مروند تا آنکه دیر او را بپوشیدند شخصی را گفتند اگر میگردی این بر تو غیب
خفاست که گفت این غیب گند و من ندانم باشم خبر است از آنکه راضی نشود و
من صفت باشم گویند که چون حاج عبداللہ بن زبیر را بر دار کشیدند و در عبداللہ
اسماء بنت ابی بکر بیامد چون نظرش بر عبداللہ افتاد حایض شد و حال آنکه صد
سال از عمرش گذشته بود و شریکستان او آمد پس نزد حاج آمد و گفت ای جان
نیست که این سوار پیاده بشود حاج گفت صفت عبداللہ را بعد از آن بگوید حکما
گفتند هرگاه دیدی که شخصی مکرکاه از خانه خود بیرون آمد و گفت منکرمید
آنچه نزد خدا تعالی است خبر است پس بداند که همنام او و لیمه دارد و او را ظالمین
است و هرگاه دیدی که جمعی از خانه قاضی بیرون می آیند و میگویند آنچه
شهادت داشتیم دادیم پس بداند که شهادت ایشان در شده و قبول نکریده است
و هرگاه داماد در جمعی شب زفاف میگوید که صلاح و نفوی خبر است از همه

بگویند خبری نیست

خبر پس بداند که زوجه او بد شکل است و هرگاه دیدی که شخصی راه می رود
و با طرف خود نگاه میکند پس بداند که میخواهد حدثی صادر کند و هرگاه دیدی
که شخصی از خانه حاکم بیرون می آید و میگوید دست خدا بالای همه دستهاست
پس بداند که او را زده اند علیا گفته اند که عقل بمنزله شوهر و نفس بمنزله زوجه
و بدن بمنزله خانه است پس هرگاه عقل بر نفس مسلط باشد نفس عیال خود بدین منو
ضغول میشود و بدن بر ابایی میماند و از این جهت آنکه زنی که شوهر بر او تسلط دارد
عیال خود خانه اشتغال میابد پس هر امر و مصالح در میانند و هرگاه نفس غالب
و عقل مغلوب و مقهور گردید با فساد میماند و از این سبب میگوید که
زن سلطه باعث فساد امور خانه است معنی زن را بداند که به پشت سر هیچ کس
نگاه نکند مگر آنکه عقل او را شناختن با و کنند اگر روی او را به بینی گفت در این
هنگام کتابی است که از اصفیائیم حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام گفتند عاقل
برای ما وصف کن فرمود عاقل کسی است که هر چیزی را بوضع خود بگذارد و اسکند
گفت رای صواب را از شخصی حقیقتر میدان پس بدانی که مرد را بد را حقیقتر نباید
داشت بسبب تفاوت خواص آن شخصی بد بیکر گفت کیفیت حضرت و مرا فخر را بمن
بیامور گفت آنچه بر تو قواست انکار کن و آنچه از تو نیست ادعا نکن و مرد کا ترا
شاهد قرار بده و قسم را تا خبر کن تا خیال از آن بکنی زنی ادعا میبرد که شوهر او
عینی است مرد گفت زن دروغ میگوید هرگاه میخواهی ذکر خود را مثل من کنم و
بدست قاضی بگذارم قاضی گفت آنرا پاره سند کن و سوراخ فرج زن خود را بکوب
و ما را از او خلاص کن زنی نزد قاضی میگفت شوهر من لوطی است و با من نمیخوابد
مرد گفت من عیثم قاضی گفت ذکر خود را بدست من بده تا آنرا امتحان کنم پس
امر د ذکر خود را بقاضی داد قاضی مالید و چون قاضی مردی بد شکل بود
هر چه از آن مالید دست تر میشد مرد با و گفت ایها الفاضل اگر ملک الموت ترا
به بینه دست میشود و ذکر مرا بدست غلام خود بد و غلام قاضی بگری صاحب

جمال بود پس غلام دیگر او را بدست گرفته دفعه دیگر بخواست زن که این
حال را مشاهده کرد گفت بیخ را بفلاف خرد بگذارد قاضی گفت باذن خود مصفا
حبت کن و صلح از غلام قاضی بی **فصل** بدانکه مسلمانان بعد از رسول الله صلی
الله علیه و آله بودند که نام خود را صحابه میگویند و کسانی را که صحابه را دیده
اند تا بعین میگویند و بعد از تابعین اتباع تا بعین بعد از آن مردم مختلف شدند
و خواص امر را زاهدین و عباد نام نهادند بعد از آن بدعت پدید آمد و هر قبیله
ادعا میکردند که در ایشان است زهد و زهاد پس اهل رقص و غنا و وجد نام
نهادند خود را صوفی و اول کسی که نام خود را صوفی نهاد ابو هاشم کوفی بود پس
آنکه ایشان در اعصار ائمه علیهم السلام با ائمه مغایر میگردیدند و بعد از ائمه
با علما معارض بودند و مستمر بود تا امروز روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله مردم
موعظه میکردند ناگاه یکی از حضار فریاد برکشید پیغمبر فرمود کیت الکی که درین
بر ما مشبه میکنی اگر راست میگویند پس خود را مشهور کرده و اگر دروغ
گو است پس خدا او را فدا کند **میگویم** این عادت صوفیه است هرگاه شعری بشنوی
یا چیزی صاحب جمال بپند یکی از صوفیه را گفت جبهه خود را بفروش کشت هرگاه
صیاد دام من در افروشد بچه چینی شکار میکنی در کتاب روضه الاجار مذ
کور است که صوفیه در بسیار خوردن مثل زدن زیر آیه کثرت اکل و زری
لقمه و قوت طاهر عادت آنها است یکی از علما را از تصوف پرسیدند گفت خود
دست و رقص کردن و درباره ایشان گفته اند که ایشان بجهی فحشه خسیه
هست ایشان در رقص است و هر سیه **ایاجیل التصوف** ترجمه **لقد جئتم بامر محیل**
افی القرآن قال الله فیکم کلو اکل البهائم و از حضراتی یعنی ای جماعت صوفیه
شما بد جاعلی هستید تحقیق که آورده اید امری محال را ایاد قرآن فرموده است
خدا در بازه شما که بخورید مثل خوردن حیوانات و رقص بکنید برای من اول
کسی که بازی را برقص احداث نمود سامری بود در وقتی که بیرون آورد دو ساله

که او از نیکو بود

که او از نیکو بود و با دین و ساز بعضی از صوفیه را کشت سبب باره کردن پیروان
در وقت سماع جنت گفت بدستی که موسی علیه السلام در دین اسرائیل و عظمه
میوزد ناگاه یکی از ایشان پیروان خود را پاره کرد خدا تعالی عوای فرمود که پاره
بگو پاره میکنی دل خود را نه پیروان خود را **میگویم** این تحت است بر ایشان نه
برای ایشان و مراد پاره کردن دل یا ترس و خوف است بدستی که موسی
مین هرگاه خدا مذکور شود دل ایشان سیرزد و یادوری از دنیا و شوق
افت و صوفیه هیچ کدام از این صفات منصف نیستند و صوفیه گفته اند **جل**
عجز روح است از احتمال غلبه شوق نزد یافتن شیرینی ذکر و عظمی در مرو
بود که مردم را موعظه میکرد و خلق بسیار غوغا جمع میشدند و از شنیدن
عقوبات الهی و آیات و احادیث ترس افزون میکردند چون او از کوچه بلند
میشد و غم بر مردم غلبه میکردان اسیران خود طنبوری کوچه بیرون میاورد
و افسه از امنواخت و میکش با وجود این گریها محتاج است که مردم را ترتیب
دماغ حاصل شود بعضی سخنوران میگویند شکر خدا بکنند یا و کشتند چرا گفت
زیرا که اگر حدیث از شما صادر بشود بوی آن بزودی دفع میشود و هرگاه
بوی خوش بکار برسد بوی آن بر شما میماند آیا این از فتنهای خدا نیست آن
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که عمل زبان از مردان ضایع است
و از زنان رشتن پنبه است و اکثر عمل آنحضرت در میان خانه و خوش وقت
بود و لقمان حکیم و آذر پس پیغمبر ضایع بودند و حضرت فرمود لغت میکنند بافتند
و پس بدستی که اول کسی که جاکت نموده ام علیه السلام بود ضایع با بن
گفت من دختمای بادشاها نزل مید و زم ایاتر پی بر من هست که از اعوان
ظالمین بوده باشم این مبارک گفت نه اعوان ظلمه کسانند که سوزن شو میفرو
شد و اما تو پس از خود ظالمینی **میگویم** این از احادیث مستفاد میشود هم
ترجمه یکی از دو قول و آن حرام بودن اعانت ظالمین است حتی در امور

که ظلم در آنجا نباشد مثل نیای مساجد و پل از برای اطلاعی ایات و اجناس
از جهت آنکه تو هرگاه تحقیق کنی خواهی یافت جمع معانی و آنکه منتهی میشوند
باغات بر ظلم از برای آنکه جنایات هرگاه ترک کند جنایات را برای ایشان
از حکومت و ظلم باز معاندند و از برای آنکه هرگاه تخصیص بدیم اعانت ضرر
با چتر که از برای انست دخل بظلم هر آینه تخصیص آن باغات ظالمین بی فایده است
و بر آنکه اعانت بر ظلم حرام است مطالعاً چه برای ظالم و چه غیر ظالم حتی آنکه اعانت
مؤمن بر ظلم غیر حرام است کمتر اند که هر گاهی با سرمایه ایت و سرمایه دلال و دو
دروغ است لقمان حکیم هرگاه یا غیبا و صاحبان ثروت میکشد با ایشان میکشد
ای اهل نعمت بزرگ را فراموش میکنید و هرگاه بفکر میکشد میکشد مباد
دو بار بخون بشوید مولینا جلال الدین از خادم جزیر رسید از ماکولات
در خانه ما چه هست پس اگر خادم میکشد چیزی بدست خویشال میشد و محمد
خدا میکرد و اگر میکشد بعد از صباح هست شغل میشد و میکشد بری فرعون
از خانه من میاید در دردی بخانه فقیهی رفته بود و هر چه جستجو کرده چیزی
نیافته چون عزامت بیرون رود صاحب خانه باو گفت در راه بند در د
گفت از بسکه از خانه قوما بسیار برده ام خدمت بمن رجوع میکنی موسی عرض
کردند و اند چرا در روزی میدی ای و محروم میکنی عاقل را فرمود بجهت آنکه
بداند عاقل که در محصل روزی حیل و مکر نیست از ساطع الالبس کو بد حرکت اقبال
بسیار بطنی است و حرکت او بار سریع است زیرا که اقبال معنی له با کلا رفتن است
از نزد بان و ادب و عبادت افتاد است از بلندی بیابان ابو ریح هر را رسیدند
چرا احوال ایشان از هم پاشیده و در اضطراب بودند و حال آنکه مثل نوحی در
مان ایشان بود گفت بسبب آنکه با اعمال بزرگ و امور محله که روی میداد است
اشخاص کوچک اعانت می جستند پس رسید امر ایشان با چتر رسید مدافعی گوید
شخصی مرا دو مسمم حج دیدم که مرا پیا ده کنند و وقتی که مردم همه سوارند نشدند

نگار دنیا از آن

نگار دنیا و آخرت مثل شخصی است که دوزخ دارد هر کدام از ایشان را راضی
کرد و دیگری میگذرد و ساخته است یکی از حکام شخصی را بسون خانه بسته بود
میز داشت شخص التماس نمود که مرا از این ستون واکند و بسون دیگری بندد گفت
چرا گفت شاید در بین راه کوفتن و بسون فرج بشود پس او را کوفتن و بسون
بسون و دیگری بسته بودند که نامه عزرا حاکم رسید و حکم شد بود که ضربه خراج
از او باز یافت نمایند پس حاکم را بجای او بستند و در زمان ابو جعفر و هم بود که
روز شنبه را طالت میکردند و درس نمیخواندند میگویم که یا ابو جعفر خواسته است
که به خود بشیر بشود زیرا که ایشان شنبه را عید میکردند و میکشیدند که شنبه
روز است که خدا در آن روز راحت میکند و روز استراحت خداست از اول
چیزی ها در حدیث است که علی علیه السلام بپایه جعفر بی رقی بدست عجز
گفت کیت که بپایه جعفر ما شسته است بر جزای بندگی خدا پس علی برخواست
و با قنای بدست و گفت نور ما بر نداشتی بلکه مرا گشاید بدست که بخوابی است این
دینا چیزی داشته باشم پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود در شب صراج او از
شدند گفت با جبرئیل این آواز چیست گفت سنگی است که خدا این عالم را از آتش
هفتاد سال قبل از این انداخته است و این مدت بیرون است اکنون بفر جعفر اضا
ده است فصل بیان منتهای روزی بدست که بلوغ مشغول شود عکس
باو گفت میدانی این درخت چه سنگی بد این اشعار میخواند رب ربک قد لانا
خرا اولنا عین جون النحر الما الزلال ثم اخوا عصفت الذر هم و کذا لک
الذر حال بعد حالی یعنی بسیار شتر سواران که شتران خود را نزد جانم ایابندند
و مزوج میگردند شراب را با آب زلال بعد از آن گردیدند که هلاک کرده بود
زمانه ایشان و همچنین است زمانه که میگردند حالی بعد از حالی پس بیان در آن
روز اند و همان شد معاویه در آخر خلافت خود خطی عکس غرس کرد و گفت
مقصود من از غرس آن طلع دو ثمران بدست لیکن قول اسدی بخاطر من آمده است

ليس الفتي يفتي لا يفتاه به ولا يكون له في الارض آثار يعني بخت جوان جوان
اگر طلب نشود روشنی باد و بنوده باشد از او در زمین نشانه در بعضی کتب
مذکوره است که در مملکت بابل هفت شهر بود و در هر شهری چندی عجب
بود در شهر اول شکل زمین را کشیده بودند هرگاه یکی از اهل مملکت سر
از حکم پادشاهی بچند و خراج او را بپردازد و از آن شهر بآن مملکت سر میاید
و نداند پس اهل مملکت طاق بخت راه آب نداشته باشند و مادام که در غلظت آب با
سد در غلظت دند از آن مملکت قطع میشد در شهر دوم حوضی بود که هرگاه با
شاه مردم را خضافت میکرد هر کسی از شراب میاوردند و هر را در میان حوض
می ریختند و هر شراب ها با هم مخلوط میشد پس هر مردم از آن حوض میاشامیدند
و هر کسی که هر نوع شراب که آورده بود بخورد طعم آن تغییر نیافت و در شهر سوم
جللی بود که هرگاه بخوابید احوال غایب را بداند جللی را میزدند پس اگر آن
شخص غایب زنده بود او از جللی میآمد و هرگاه نبود میزدند او از در شهر
چهارم اینگونه بود هرگاه خواستند احوال غایب را معلوم کنند بآن اینگونه نگاه
میکردند و غایب را بهر جا که بود در آن میدیدند در شهر پنجم مرغی از مس
بود هرگاه مرغی در آن شهر داخل میشد مرغی او را میکشید که همه اهل شهر
میشنیدند در شهر ششم شکل دو نفر قاضی بر روی آب بود هرگاه دو نفر
با هم مرا نبرد داشتند ایشانرا امر میکردند که نزد قاضیان بودند پس هر کدام
از ایشان صاحب حق بود بر روی آب میرفت و هر کدام باطل بود غرق میشد
در شهر هفتم درختی بسیار بزرگ بود که ساق آن شهاب سایه داشت پس اگر
بکفش بزرگ می نشست سایه بود و تا هزار نفر را سایه میداد و اگر بکفش بزرگ
نفر زیاد میشد تمام مردم با شتاب بودند و میگفتند که خدا باینکه در ایام موسی
علیه السلام غنقار ازین که از جانبی چها و پال داشت روی آن مثل روی
انسان بود بکمال حسن و جمال و غنقار از ماده خلق نموده و موسی و جی

بسم الله الرحمن الرحيم

رسید که در مرغ عجب افزیده ام و وزنق انهار از و خوشی که بخوای بدست
المقدس اند قرار داده ام و انهار با قوافی داده ام و قرار داده ام انهار از یاد تو
فضل بر من اسرائیل پس لیل انسان زاده شد و چون موسی میرد عتق از بین
بند و حجاز آمد پس و خوش را شکار میکرد و اطفال کوچک را می ربود و میزد
تا آنکه خالد بن سنان مابین عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله شکوت
آمد مردم از عتق از او شکایت کردند پس خالد بر او نفرین کرده لیل او منقطع
شد گویند که در روزی خضر داری نشسته بود درس میکشید ناگاه باری ازین
گویی بر او را میکرد و گوی بر خود را بکنا رخترا انداخته در میان امستین او رفت
پس باری بر کردید شرف الدین ابن الشعار گفت جاست سلیمان از زمان حماسة
و الموت بلخ من ضایحی خاطف من علم الورد ان محکم حرکت و اتمل ملحا
للخائف یعنی آمد سلیمان زمان را گویی و حال آنکه مرگ ظاهر بود از هر دو پال
شکار کننده آن گفت که تعلیم کرده است گوی را آنکه محل شما حرم است و تو
ملحا خافنی گفته اند عمره از ما در برابر که ما میخیزد مگر آنکه او را بکشند و آن
این جهت عرب قتال با او میکنند در خواب یاد راه سفر لقمان پسر خود گفت
باید مودجه از تو عاقل تر باشد که در ناستان ذخیره آن برای زمستان خود
جمع میکنند زمستانی بسیار سرد و طولانی بود صفدع از مودجه خوف جلبید
مودجه باو گفت چرا تا بستان بخواند کی مشغول شدی ذخیره زمستان خود
جمع نکردی **سبک** مراد لقمان تا بستان دنیا و زمستان آخرت زیرا که تا
بستان وقت و وسیع است باعمال و جمع زنجیره که در زمستان بکار می آیند عبد
الحمد کاتب گفته است سوار الاغ مشور زیرا که اگر شود برود و دوست تو غیب
میکند و هرگاه نه رود و در و بای تو تعب است مردمی را در روز سه شنبه
دیدند که بر الاغ خود سوار بودند گشتند یکجا جوی وی گفت نماز جمعه میروم گشتند
وای بر تو امروز سه شنبه است گفت اگر این الاغ مرا بر روز سه شنبه بخشد جامع

برساندن شاه باحوال من استر را کشت بد تو گشت کشت ایست خال من است
اعرابی زنی را دیده که میخورد کشت دیده بودم که میخورد زرع را بخورد است
نه بد بودم که زرع میخورد **بیکم** کلام اعرابی ایشان است بقول خدای
تعالی لسانکم حرثکم یعنی زحای شما زرعند برای شما بجهت صلی الله علیه
والله فزود بسیار کند برادران خود را پس بد رستی که برورد کار شما صاحب
حیا و کریم است حیا میکند از آنکه عذاب نماید بنده را مابین برادران او در
روز قیامت حکما گفته اند اگر دوستی داشته باشی و او را دوستی حاصل شود
پس ده یک دوستی او برای تو باقی بماند دوست بدی نخواهد بود و هرگاه
دوستی با یک طینت داشته باشی پس ریاست و امارت و مراتب عالمه برای
او خواهی زیرا که پرسیدن باها تغییر دوستی اوست چون هشام بن عبدالملک
خلافت نیابت دادند بجهت شکر رفت و جمعی که نزد او بودند بنی لوی
رفتند مگر ابرش کلینی که سجد بجا نیامورد هشام باو کشت تراچه مانع بود
از سجده ابرش کشت همیشه اوقات شب و روز من با تو هستم فردا است که فر
باف صیانت میروی و من از کجا تو برسم و چگونه خوشحال بشوم هشام کشت تو را
با خود میوم ابرش کشت در این هنگام بپست مار سجد میکنم اذالم انکی دولة
المراء غیظت و لم یغشی احسانه و رعایت فسیان عذی مرتبه و حیاته و سنان
عذی عزلم و ولایته یعنی هرگاه نزد من درد دولت مرده و تو بیکو
مرا اصل او و رعایت او پس ساویت نزد من مردن او و زندهگی او و سنا
و بست نزد من عزل او و حکومت او دو نفر عالمی یکی شخصی که از برای او توسع
شده است در مکاری مثل پس مرعع بنشیند و دوم شخصی را که بفضیلت میکند
و از آنکه بگوید جمعی از دزدان گرفته بودند یکی از ایشان کشت من و زدنیم
بلکه من اندک ایشان بوده ام باو کشت پس خوان این اشعار را خواند کشتی و
عظا للمراء دهر تروح له بالواغظات و تغذی عن اللز لا تسال و سل

عن قرینه دگر

عن قرینه و کل قرین بالمقارن چند بقندی یعنی کافیت نصیحت کند مرد را
ایام دهوا و که عصر و جمع میکنند برای او بمواظظ از مرد موس و بیوس از
قرین او یعنی از رفیق او پس هر رفیق بر رفیق خود افتد میکنند پس باو کشتند
راست کشتی او را بقدر رساندند بخاری صدیقی داشت که مدتی او را بد
بود پس نامه بقتاب باو نوشته بود رفیق در جواب نوشت لا تزد فی تحت
من کل شهر غیر يوم و لا تزده علیه واجتلاء الحلال فی الشهر يوم ثم کلا
نظر العیون الیه یعنی زیارت مکن کسی را که دوست میداری و هرگاه
مکر بکوز زبانه مکن بران پس جزئی هلال در ماه بکوز است بعد از آن
جشها نگاه میکنند بان پس بخاری در جواب نوشت اذا حققت من خل
و دادا فزده و لا تحف منه ملاک و کن کا الشمس تطلع کل يوم و لا تکت
فی زیارت هلالا یعنی هرگاه تحقیق کردی از دوستی دوستی را پس زیارت
کن او را و مریس از ملول شدن او و باش مثل اصاب که طالع میشود هر روز
باش در زیارت دوست مثل هلال بعضی حکما گفته اند تراور و لا تجاوز
و یعنی زیارت کن و همسایه مناش و کی زیارت اما نشناز ملول شدن و بسیار
رفت و آمد سبب دوریت پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود بدوستی که خدا تعالی
رفع میکند سبب مرد مسلمان صالح بلا و از هزار خانه از همسایگان او حضرت داد
علیه السلام میفرمود خداوند این پناه پیغمبر توان مالی که بوده باشد مشه بر من
و از خبری که بر من مسلط بشود و از زنی که مرا پی کند پیش از وقت پیروی و از
همسایه که چشم او مرا بید و کوش او پاینده من باشد و از چیزی ببیند مستور بعد
و هرگاه بدی ببیند شوق بسیار در بعضی حکما گفته اند هرگاه میخی اخی عالم را
عذاب کن پس بر پی جاهل را باو قرینه بکن **بیکم** بسبب آنکه معارف با جاهل
عذاب روحانیت و زن تباذ بانه عذاب جسمانیت و عذاب روح بدینست
مفراط حکم گفته است غلط هیچکس را میکنی زیرا که علم از تو یاد میکنی و تو را من

میدارد و گفته اند اگر کسی که چیزی نداند ساکت شود اختلافی در میان نیاید
ابو سعید باقی تمام گفت چرا میگوئی آنچه را که مردم نمیفهمند بتمام گفت چربی
حق آنچه گفته میشود **فصل** قطب الدین شیرازی بعضی از شاعرین محسلی مرا
میگفت اگر پدر و بزرگواران میدادند که این شخص کلام پسر او را شرح میکند هر بینه
الت رجولیت را از حق قطع میزد جلالت الدین دوانی میگفت اگر علمای فلا
سفه میدادند که بعد از ایشان اقبال ما از اجلات هم میرسد هر بینه دوست
میدادند که کتب ایشان با ایشان در قفس مدفون نشوند بلکه از سینه های ا
ایشان ظاهر نمیکردند علی علیه السلام میفرمود نیست را و کرم داد و زود را
معالجه کردم و رفع غمدم و از معالجه احمق عاجز شدم علی علیه السلام میفرمود
هیچکس نیست مگر آنکه در او قدری از حق هست که بان زندگی میکند مبر
گوید پدر هر قل رفتم دیوانه دیدم که سینه بر دهن پس زبان خود را کشیدم برین
نگاه کرد و با سیمان نظر نمود و گفت محمد صیقلی فاخته او را که را بسته اند و که مرا
کشوده اند دیوانه را کشیدند خدا را میشناسی گفت چگونه نشناسم کسی را که مرا کشته
کرده و برهنه نموده و عقل مرا از من سلب نموده و مرا عذلت انداخته است
سعد بن ابی وقاص نامه عمر بن خطاب که صدوقی مغفل با خنجر و در آن او
نموده ام عمر بان نوشت که انرا بفروش پس بدستی که من از آن حقیقت عجز میدارم
پس سعد انرا بفروخت مشتری انرا و اگر دزدیده که با و چه از ضریر دوان بود
که هر بر بن شنه بودند شانه کردن ویش بیکبار از طرف خلق خنجر به بالا فرست
از هزار بار شانه کردن ویش از بالا بپایین بطرف خلق پس مشتری خنجر را
معامله کند سعد عمر بن خطاب را واد که او را قسم بده که اگر در آن کجی
میداد بدفع میگرد هرگاه قسم یاد کرد دفعه معامله را با او یکی چون مشتری را
بقسم تکلیف کردند قسم خود را دفعه معامله را با او نکردند بغيره شعبه گوید کول
زودمر کسی مثل پیری ازین حادث که با و کلمه مجزاهم فلان زن را شوخ کنم

گفتند که بزرگوار

گفت او را میگویند زیرا که من مردی دیدم که روی او را بوسید پس من بپنهان شدم
ان پسر خود او را زوچ کرد و با و کلمه فرماض کردی گفت بلی آنم زود روی او را
بوسید پدر او بود در ایام داود زنجیری بود که بکمران با سیمان و طرف دنگ
نسکی در وسط بیت المقدس بسته بود و نفر که با هم حضور مشی داشتند نزد آن
زنجیری آمدند پس کسی که صادق صاحب حق بود دست با و زنجیر میبوسید و
کسی که باطل و دروغ گو بود دست او نمیبوسید تا آنکه شخصی جوهری گوان هیا
با عانت نزد شخصی که شتر بود چون مطالبه ان کرد ان شخص انکار نمود و جوهر را
در میان عصای خود پنهان ساخت و هر دو ایشان بر آن صفت زنجیر آمدند پس
مدعی گفت خدا با اگر راست میگویم دست من بزنجیر برسد پس دست دزدان زد
و زنجیر را کمره مدعی علیه جوهری که جوهر در میان آن بود بدست مدعی داد و گفت
خداوند اگر میدانی که من جوهر را بدست صاحب زد نگذاشته ام پس دست مرا زنجیر
برسان پس زنجیر را گرفت مردم گفتند زنجیر مساوی شد مابین ظالم و مظلوم پس
از شرم خود صبر زنجیر با سیمان رفت و داود وحی رسید که حکم کن مابین مردم
شاهد و قسم پس از آن روز ان قرار باقی ماند **میکوم** هرگاه صاحب الزمان
علیه السلام ظاهر شود با و کلام خود میفرماید هر امری که میکنند ساعتی تأمل نمایند
پس بدستی که من هرگاه اگر ساعتی تأمل نمیکردم عجز میداد بمن آنچه رسیدن گفته
اند لا تعجلن الامرات طالیه فقلا یدرن المطلب ذو عجل یعنی شتاب مکن در
امری که طالب ان هستی پس کم است که ادران میکنند مطالب را صاحب تعجل فدا
التانی مصیبتی معاصده و ذو التعجل لا یصل من الزلال پس صاحب تأمل
میرسد بمقاصد خود و صاحب تعجل خالی نیست از لغو بدین گفته اند که شتاب خوب
نیست مگر بشهر دادن دختر و دفن میت و اطعام مهمان شخصی بخت علی علیه
السلام عرض کرد که فلان شخص عباد من تحت بند است حضرت فرمود او را
با صاب و دار و سابه او را حد بزن هر وقت از بند در بادیه میرفت مردی را

با سلام کرد رسید باو گفت فریختی بر کت مردی هسم از طی رسید گفت
قبله طی را چه مانع شد که در میان ایشان مثل حاتم شخصی هم بر شد بر کت
انچه مانع شد خالفا را که در میان ایشان مثل نما شخصی پیدا شود پس رسید مالی
عظیم باو داد خواص رسید گفت این مال بسیار بود گفت اگر خلافت خود را
باو میدادم و فاجعی او نمیکردم شخصی نزد معاویه به شهادت داد معاویه باو
گفت دروغ گفتی آن شخصی گفت دروغ تو کی است که رخت حق را پوشیده است
معاویه به نعمت خود و کت این جزای کی است که شتاب بکند ابو الهادی معذری
ملک بود و در مقام اعتراض بر حرکت پروردگار گفته است بدینجس میان محمد
فدیت ما بالها قطع فی ربع دینار یعنی دستی که پانصد دینار اشرقی طلوع
نماید آن باشد چگونه بریده میشود بعوض ربع اشرقی و اول کسی که او را جواب
گفت علم الهدی بود عز الامانه اغلاها وارخصها ذل الجنان فافهم حکمة الدار
یعنی عزت امانت کران کرد دست را وار زان کرد از اذلت حیانت و جزای
پس منم حکمت بار ترا و جواب داد او را شافی ثابنا هناك مظلومه غالب بهیما
و بهیما ظلمت هانت علی الباری یعنی در اینجا مظلوم بود کران بود غیبت آن
و در اینجا ظلم کرد ظلیل شد بر پروردگار و جواب گفت امانت تمس الاغنة بالنار
قل للمعزی عارنا عارنا حمل الفتی وهو عن سبب الفتی عار لا یقذف من زنا الفتی
من حکم شعاع المشرع لم قدح با شعاع نفقة المذنب نصف الماله من ذهب
ولو نعت فلا نسوی بدینار یعنی بگر معری که عار امانت نداشتن جوان بسبب
پرهیز کار را
و احکام شرع معیوب و ممنوع نمیشوند با شعاع پس قیمت دست نصف هر از اشرقی
است و اگر معذری کند پس عیار نندید اشرقی روزی میان بن عسیر کریم
میکردی بن اکت جوان بود باو گفت کریمه توان چیت سیفان گفت از آن میگریم که
بعد از هشتینی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بهما است تو میباید شد و ام نجی

کتاب بیست و نهم

گفت پس مصیبت اصحاب رسول الله لبیب هشتینی تو بعد از رسول الله اعظم
است از مصیبت تو هشتینی من سیفان گفت ای لیس زود باشد که یاد ما بتو
محتاج شود بعد از اندک وقتی می را قاضی کردند شخصی چیزی از کسی طلبید پس
انکس او را رد نمود و دشنام داد آن شخص گفت مرا رد کردی چرا دشنام می
دهی گفت بخجی احم ترا بدون اجر و دکنم شخصی را گفت لیس تو ششیر بنفست گفت
همسایگان ما نمیکند از آنکه اولاد ما عا ششیر بشوند اسکندر در مقام سرزنش لیس
خود گفت مادر تو چرا به است لیس گفت انا مادر من پس شوهری خوب اختیار
کرد و انا تو خوب نکریدی شخصی لیری را گفت کاش که تو دوری برای من بودی
لیس گفت بلی با سر زهر دیگر که جازه تو را بر میداشتم اعرای لیس جز را گفت ای لیس
گفت لیس گفت خود را سر زشت بکن که چرا گفتی را اختیار کردی شخصی را بر زنده
منم داشتند رسید او را طلبید و گفت مردم نسبت زنده بنویسند هندا شخص
گفت زنده من از کجا معلوم میشود و حال آنکه من تمام میکنم و روزه میکنم و
با حکام شرع عمل میجامم رسید گفت امر میکنم که ترابن نند تا بن ندینی و الحاد آخر اگر کسی
الشخص گفت لیس عزم تو مرد مرا بر دانا با سلام اقرار میکند و تو مرا معنی که بکن
اقرار کنم پس رسید غل شد و او را مرخص نمود چنانچه ما منکم گفت ساکت نکرد مرا
مگر لیری که بمن گفت چه میکنی در باب معاویه گفت در باره او ساکت گفت
چه میکنی در حصص من بنید گفت او را لعنت میکنم گفت چه میکنی در باب کی
که بنید را دوست میدارد گفت او را بقتل میکنم گفت پس چنان میکنی که معاویه
لیس جز را دوست میدارد شخصی دخترش را قاص دید باو گفت از دست تو چه
کار بر میاید دختر گفت از دست من هیچ امر ساخته نمیشود ولیکن عمل من بیای
من است **قصه** فرزدی کوید بطلی بمن گفت تو فرزدی شاعری که مرد مرا
مدح و هجو میکنی و احوال ایشان میکنی گفت بلی گفت از با نایب تو بهمان حال
است گفت چرا چشمان مرا ببین و ن کذا است گفت آنکه تو خواری و مدلت خود را

به یقین پس مبهوت و متحیر شدیم زنی بشوهر خود گفت ای مستغنی التفتیدین مردم
گفت چرا مستغنی نباشند و حال آنکه چهل سال است که راه فرج تویی بهایند شخصی
مرد را گفت تو آنکسی که زلفهای عقیقه را دشنام میدی جبر گفت در این حکام
مادر تو را چیزی از دشنام من نمیزند اصحی گوید از علایمان حق است که
شخصی چنین برافهمد و بعضی و آنرا سیده جواب گوید علی علیه السلام فرمود که
که قریب صیارا شود مردم عیب او را نمی بینند گفته اند که حکمت ده جزو است
نه جزو آن از سکوت و بکزیوان از عزالت و گوشه گیری است لغزان لب جزو را
گفت هرگاه به یقین که مردم بکلام خود خیر میکنند پس تو بسکوت خود خیر کنی در
حدیث است که زبان در هر صبح و عصر جوارح و اعضا میگردانند چگونه اند شما
جوارح و اعضا میگویند ما بخیریم اگر تو ما را بگذاری بعضی حکما گفته اند هرگاه
بعضی گفتش رعیت میکنی پس ساکت باش و هرگاه بسکوت رعیت میکنی پس نسک
باش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود همیشه به بسیاری سکوت است
جمعی نزد او را می حرف میزدند و اعرابی در میان ایشان ساکت بود او را می
باو گفت چرا سخن نمیگویی اعرابی گفت بدرستی که هر مرد و نصیب او در کوفت است
و آنچه بر زبان او است هرگز دیگر است او را می گفت بدرستی که سخن گفتن خوب
گفت گفته اند سخن الله عن هذا الزمان فانه زمان حقوق لا زمان حقوق
یعنی خدا از این روز عفو کند پس بدرستی که روز کار زمان عفو نیست نه
ایام حقوق و کل رفق فی غیر موافق و کل صدیق فی غیر صدوق یعنی
و هر رفقی در این روز کار موافق نیست و هر دوستی در این زمان کینه است
شخصی باین عباس گفت دعا بکن که خدا مرا از مردم مستغنی گرداند این عباس
گفت بدرستی که مراجع مردم منقطع است بعضی از آنها بعضی دیگر مثل اتصال
اعضای پس هر وقت که مرد از اعضای خود مستغنی شد از مردم مستغنی میگردد
و لیکن بگو که خدا را از مرد بد مستغنی گرداند گفته اند لا تحب المحمد عمر الله

کلام این است

آنکه لم تبلغ المحمد حتی ناهق الضمیر یعنی کمان مکن بلند می مرشد و علو را جزو ما که
نوارا جزو می یعنی بی باکی تا آنکه بالین صبر را یکی از حکما گفته است اگر طلب
دینا بکنم بطل و مزمار ضمر است نزد من از آنکه من طلب دینا بکنم بدین حق
گفته اند که حلال قطره قطره ای بد و حرام مثل آب شبنم است یعنی مردی ظالم بود
روزی با بی عبدالله عابد گفت چه میکنی در نماز کردن باین تناب که
پوشیده ام گفت عابد مثل تو مثل سگ است که خود را میخورد و نجاسان بمخالد
و عجز الوده میشود و در وقت بول کردن پای خود را بلند میسازد که از او
بول نشود و تنگ تر بران حرام و از رخت می پرستی پس بی از مرکب پاد شد
و برهنه گردید و گرد میگرد و سر و رو بحدیث است ابی عبدالله مازد پس ابی
عبدالله باو گفت همه پاور و برادرش پس همه میاورد و صبر رخت و معاش
میگرد و زیاده از وقت مقتضی بپوشد پس کسانی که از ابی عبدالله خواست
دعا میکردند با ایشان میگفت از بی خواستش کنید زیرا که او با وجود قدرت
از دنیا دست برداشت در بعضی کتب مذکور است که روزی از لاجا فصد
کرد و در حزن او بر زمین که معرفت یوسف یوسف بن شمر برد میشد احسا
گفته اند چهار چیز اند که بدن را خراب میکنند جماع با نیک بر اسطاطا پس گفته
است که ستم ما ز حیا او و هلاک دیگران است و ستم مادام که بر ما راست گزیم است
و هرگاه بیرون آمد سرد میشود و از شدت سردی نمیکشد محمد بن ذکریا
گوید من راوار است که طلب بیمار را بشارت بد هدیه صحت و هر چند که امید
صحت با و نداشته باشد پس بدرستی که مزاج بدن تابع است اعراف نفس مرا
فصل جالینوس گفته است طبیعت مثل مدعی است و علت مثل خصم است و
نفس و قاروره مثل شاهد اند و روز حیران روز حکم و فصل و طبیب مثل
قاضی است و بقراط حکیم گوید دوا می هر بیمار بقاریر بد است پس بدرستی
که طبیعت جوای وطن و بقایای آن معتاد است غسان بن عباد در وقتی

که والی دفعه بود بیمار شد و هیچ دوا باو نفع ننهاد طبیب باو گفت باید هوای او را
کفی پس عسلان را طبیب بنهادن ستاد چند هیان بزرگ را از هوای بغداد
بر کرده برای او آوردند پس هر روز یکی از آنها بر روی او کشیدند تا
آنکه بیماری او رفع شد اصحی گوید کسانی که چشم ایشان کو راست قوت یافت
ایشان از هر کس بیشتر است و کسانی که چشمی اند قوت چشم ایشان از هر
کس زیاده است زیرا که چشم و خفیه و طرقت هر چه از یکی کم باشد بد بکرم
زیاد میشود یعنی صلی الله علیه و اله فرموده است برین بد روی ملائین
خاک این مسعود گفته است که از برای اینست دو معنی یکی آنکه تا کد است بر
رو کردن آنها یعنی جابزه آنها را بدید که بر وند دوم آنکه با ایشان بگویند
خاک برد هفت میگویم اراده معنی ظاهر جابزه است شخصی هشام بن عبد الملك
را مدح کرد هشام باو گفت تحقیق که بختی نمی کرده است از مدح کردن
شخصی پس مروی مدح گفت من ترا مدح نکرده ام بلکه نیتهای خدا را که
تو بداده است ذکر کرده ام تا آنکه تو شکر آنها یکی هشام گفت این کلام از
مدح تر بهتر است پس صلوات بر او و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از بیت
الحلا صکذشت پس فرمود اینست اخیری که بخدا و بان جل بگردند و
شخصی را گفتند نزد فلا نکس چاشت خوروی گفت نه ولیکن از در خانه او
میکند شتم و او چاشت میکرد گفتند از کجا دانستی گفت میدیدم که خدمه او
مرا عافان از هوا بر میزدند شخصی را گفتند کلام ایشان بطعام فلا نکس حاضر
میشوند گفت جنس بن مخلوقات یعنی ملائکه و بدترین مخلوقات یعنی مکسها
در عفت فی الحجاب علیه فضل و بواب و حراس مسعود را ای فی البیعه و ما رغبا
فقال لیضفر هذا و لیضفر یعنی نانی در پرده است بران فضل است و در بیان
و با ما سببان منع کنند و دیدم در خانه خود و روزی نانی پس گفت بجهان من
این نان اما نشت شعر و قالوا فی الحجاب علیه السلام و لیس لاسم الا فی الدیج

فانی از مدح

فانی از مدح مدحت کند با و احوال این احوال باقی یعنی و کشت که در
هی کردن نراست یا هیچ کردن است بر تو گناه و حال آنکه نیست گناه مکرر
مدح کردن پس بد رستی که من اگر مدح بکنم مدح کرده ام بد و روع و هیچ
میکنم در وقتی که هیچ نمیکم برستی شخصی از مهمانان که خضر بود پس باو نوشتند
یا تبارک البیت علی الضیف و هار با من من الحرف ضیفک قد جاء بزاو له
فارجع و کن ضیفا علی الضیف یعنی ای یکی که کذا شتر است خانه را بجهان و کز خفه
است از مهمانان از ترس مهمان تو تحقیق که اهل است با قوسه خود پس بر کشته
و باش مهمان بر مهمان گفته اند که هرگاه از لیم چیزی طبیب پس در کفش آن
شباب کن و مکن از او را که فکر بکنی زیرا که هرگاه فکر کردی همان میشود در
وصف بخل گفته است یحو کتاب الفلاس فی گفته من سددت الغبض علی الفلاس
یکتب بالحر علی خیره او عاذل الله من الفرس یعنی محو میکند کتابت فلوس را در
دست خود از شدت کرفش دست من در فلوس میسر لید بمرکب بران خود
پناه بدید خدا تو را از دندانان شخصی گفته بود که من دروغی برای مرا دردم
بند هم باو گفتند این یک دروغ که گفتی بدون دردم شخصی پی هنی در دیده
بود از این پس خود داده بود که بفرستد اتفاقا آنرا از او دیدند بد و باو
از این چند فریختی گفت بفرستد آن مردی را گفتند که الاغ ترا در دیدند گفت
الحمد لله که من بران سوار بنفوس خادمی داشت اتفاقا لاهی از مامون
در دیده مامون باو گفت چرا ترا در دیدی بایست بیاری که مامون بخیرم
خادم گفت این را که پیش روی نراست بجز مامون گفت بخند گفت بد و دردم
پس مامون که دود دردم باو دار و از امر بد خادم گفت بعد از این این در امانت
کسری را گفتند کدام یک از مردم را بخواهی که عاقل تر باشد کسری گفت
دشمن خود را زیرا که هرگاه دشمن عاقل است من در عافیت و راحت خواهم
بود اذ از سلطت فارسل ز و وفار کرم الطبع حلوا الاعتذار بولفت

بین بنان و ماء و یصلح بین سوره و حار یعنی هرگاه رسولی بفرستی پس
فرست رسولی صاحب وفار و کریم الطبع و عذر شیرین که الفت میاندازد
مابین اقرب و اب و اصلاح میکند مابین کریم و عیوش بعضی از خشنای قبیله را
گفتند چرا ترا عذر بر معشوق خود نیست گفت وضع مردم از او در شدن بر تو
مشکل است حکمای عرب گفته اند صد مرضی است نصف مر را و جامه زبانه
است از محمود عافیه قاضی نزد همدی عباسی آمد و آن مصیب خود استغاث نمود
سبب از او پرسیدند گفت دو فقره عیاض نزد من آمدند و دو ماه عیاض
بردند و من مابین ایشان حکم نمیکردم که شاید بصلح راضی شوند یکی از ایشان
طبعی رطب برای من آورد و بدربان من رشوه داد که از این برساند پس از
دو کرم جوین هر دو ایشان نزد من آمدند صاحب طبع بچشم من عزیز تر میبود
یا امیر المؤمنین با وجود آنکه هدیه او را قبول نکردم این احوال من بود پس چگونه
بودم اگر قبول میکردم میترسم که هلاک بشوم پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود
هیچ هدیه بفرست که مسلمان برای برادر خود بفرستد اگر از کلمه حکمت که با
عفت هدایت او بوده باشد براه خبر و واداشتن از گمراهی بوده باشد هدیه
برای بعض عرفا آورده بودند شخصی که نزد او بود گفت الهدایا الشریک عارف
گفت راست میگوئی لیک نهما خوشتر است پس هدیه را تمام باو بخشید حکما گفته
اند پشیمانی چهار قسم است پشیمانی روز و آن اینست که مردان خانه خود بیرون
برود و غذا نخورده باشد و پشیمانی سال و آن اینست که در موسم ذبح رزاحت
نگردد باشد و پشیمانی عمر و آن اینست که زنی ناموافق شویم بکند و ندانند
و آن اینست که او امر الهی را ترک بکند **فصل ثانی فی التعلیم** و فی الاذان
منقصه و ذلک یعنی سر چیز اند که اهل دین بفرماند و در آستان عیند حوائج
خوشتر جلده و القلویه و صفة لونه من غیر عکله زبری پوست آن و سنگینی در
آن و زردی رنگ آن بد و نعلت - اذا قطعته یا ترا - کبدر قطعت منه

الاحلة هرگاه

الاحلة هرگاه برتری از برای بنی اینا مانند بد رکب بر بد میبود از آن هلالها
جمع طبعی بر لیه آمده بودند صاحب ذرا از روی ایشان سبب ایشان بد بود
خانه کار شد صاحب خانه سبب ایشان نباید اجتناب و میگوید چرا صاندازید
و محرم و دختران مانگاه نمیکند ایشان این ایه خوانند لعل علی ما انانی بناتک
بن حق و آنک لعل ما نید یعنی هر اینه بر تحقیق که میدانی نیست برای مادر خرم
نوحی و بد رستی که میگفتی آنچه را که ما بخواهیم طبعی میگوید روزی بدیعت
یکی از بزرگان حاضر شدم طبعی از لوز بش او بود پس یکی بمن داد که من آن حکم
لواحد یکی دیگر بمن داد که من از ارسینا الفیاضین بار سوم که بمن داد که فقره
ما ثانیات چهار دانه بمن داد که من خند از بصر من الطیر لبی بمن داد که من
خمس و سادهم کلیم شش دانه بمن داد که من خلق السموات و الارضی شش دانه
چون هفت دانه را داد که من سبعا شد دانی هفت دانه داد که من ثمانية ايام حسو
ما مرتبه فم که بمن داد که من و کان فی المذینة ثعنه رطه چون ده دانه داد که من
تلك عشرة کامله پس یازده دانه داد که من اقی رأیت احد عشر کوبا چون
دوازده دانه داد که من ان عده الثمور عند الله اثني عشر شهرا پس طبعی این
داد و گفت میترسم که خدائی قار سلنا الی ماة الف او بنی ذن پیغمبر صلی الله
علیه و اله فرمود اگر زنی از زلفای هفت بر مین بیاید هر اینه بر میکند زمین
را بر روی شک و می بود نور اصاب و ما هر این شعبه گوید کسی که یکون
دارد اگر زن بیمار بشود او بر پیوست و هرگاه زن حامله شد او بر جانق
است و صاحب دوزن مابین دو سعه اقل است هر کدام که باو برسد او را
میوزاند و صاحب سر زن هر شبی در یک فریه است و صاحب چهار زن
در هر شب عروس است اعرابی را گفته اهل خود را بکه سپردی گفت بد و ض
با سبب یکی آنکه ایشان بر هند گذاشته ام پس از خانه بیرون میروند و ایشان را
کر سر کرده ام پس سر کی نمیکند شخصی زنی فاجره که سر بود پس بر زن گفت

ترا خن کرده ام ما بین آنکه رخت تو بخاوش من و بیرون رفتن تو از خانه و
خاوش تو باشد یا عکس پس زن رخت را خواش شوهر و خرد مرا خواش خود
قرار داد مرد رختی که بر او خرد پس رفته رفته ترک افعال قبیه نمود و
نیز هر گشت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا از قباچ جان دادی و بدست مرد
تو بر کرد مردی بن زن خود گشت هیچکس نیز من محبوب تر از تو نیست زن گفت
چیز کسی نزد من بدتر از تو نیست پس مرد گفت چه میکنم خدا را که من را در اختیار
دوست میدارم و مبتلا نمود ترا با خیر مکی و میداری حضرت بر مرد احتیاج
کنند و نه از آن کتاب و نشانند ایشان را در عرفا و فرموده است بدترین
اخلاق مردان ترس و بخل است و اها بهترین اخلاق زنانند میگویم در بخت
و یک است تکلیف پس بد رستی که محل روح است از زها و مذموم است از مرد
زیرا که هرگاه زن نکند کسی بغیر از شوهر بچشم او نیاید و هرگاه ترس داشته
باشد شب از خانه مرد بیرون نرود و اگر بخیل باشد مال شوهر را نمی خشد
گویند که زن مثل کبوتر است هر وقت که بال بر او در پرواز میکند همچنانکه هرگاه
مرد زن را با لبسته فاضله زن کند زن خانه فراوان شکند با خالق الخلق حکمت
الوردی لما طوف الماء علی جاریه و عبدالله اکمل طایفه فی الصلح فاحمد
علی جاریه ای افزینده مردم برداشته مردم را در وقتی که طایفان کرد
اب برکتی و بنده تو حالا طایفان کرده است اب برکت او پس سوار بکن او را
بر کین کین از خانه نشد بیرون اند و باد زن بدست داشت بر باد زن
نوشته بود ملو یکفرج بدو ذکر محتاج تراست از یکدیگر بدو فرج مردی زنی
را خطبه کرده بود زن باو گشت چند شرط با تو میکنم هزار شرط مقرر میام و
هر روز ناله قدر نفقه و فلان نوع از ثیاب میخوام مرد گفت قبول میکنم و لیکن
مرا عیبی است که با تو میکنم قوت باه من بسیار و در کثرت مجامعت بی احتیاجم
زن گفت ایکنی اهل محمد را حاضر کن که عقد کنند بد رستی که این مرد عیب را از

می خنجد و زن را

حسن نمی خنجد و جز را از شر جدا نمیکند یعنی این عیب صد اند و حال آنکه مطلب
اصلی اینست مردی خانه پیره زنی داخل شد عجزه باو گشت چه خبر داری
گفت خلیفه مریم مرا یکسال جماع با پیره زنمان قرار داده است عجزه گفت سمعا
و طاعتا پس دختر عجزه گریه کرد و گشت کلاه مانزد خلیفه چیست که عجزه مرا
با این بیعت مخصوص داشته است پیره زن بر پای مرد گشت میخوامی خونی
گریه کن یا اشک ما را قدرت بخا گفت خلیفه بیست ارسطال را لیس را بکشد چه
وقت مجامعت میکنم گفت هر وقت که خواست را بشد ضعیف بشود چکنی را بکشد
افسوس چه قدر رسوا راست که مجامعت کند کمالی بیکار بکشد اگر صبر
نکند هر ماه بیکار بکشد اگر فاد نباشد گشت هر هفته بیکار بکشد اگر نتواند گشت
اب منی روح انسانست هر وقت که میخوام بیرون کند شخصی گشت مردی مرا
دیدم که مردی پس را بر دوش گرفته بود و طواف میکرد باو گفتم باو هر بانی
کن گشت خیال میکنی که این چیست گفتم بد تو است گشت پیر من است زنی بی طبعه
بد خلق دارد که او را با این حال کرده است ابو فراس را بکشد خدا ترا لیس را لیس
بد حد گشت مرا بیعت بنان نیست بلکه مطلوب من و بدان مخد و بی اند لو ط
کننده را بکشد و ندان و کسائی که زنا میکنند حال ایشان مخفی است و تمام کسائی
که لو ط میکنند فحش شده اند بکشد بی کسی که سر او با اطفال است چگونه
مشور میماند **فصل** ابو مسلم را بکشد چرا پیران بر دهن مقدم میداری گشت
بیب آنکه پیر در راه رفتی و در خلوت مصاحبت است شخصی را بکشد چرا پیران را
اختیار کردی گشت زیرا که پیران را بقتل میبرد و من حیث بدیدم اعرابی را بکشد
چه میکردی در وطنی پیران گشت ما گفت شو خدا ترا دفع کند بد رستی که من هرگاه
غافل را به بدن میکنم چون در سوراخ ان فرو می برم شخصی از قوار پیری مرا
که با او لو ط کند قرار دهم قری از برای او او را در آن شخص گشت مرا بد صبر ان رغبتی
بیست کی میخوام که در برابر او زکری و دو خطبه باشد قوا گشت کردی در

فرج او یکی و دوسر میان بران بیاوین و از راه دیر با او بیعت کن و او را پس
خیال کن اگر غرضی دیگری نداری پس مردی را دیده اند که با مردی سیاه بدشکل
لواط میکند او را ملاقات کردند گفت من مردی هستم پیرمهری برای من مینویس
میشود جز نیست پسری صاحب جمال از محض بیغدار افاده بودند پس با او خود را
گرم دیده مردم بوضال او وقت بودند و از این و هکذا رنغ بسیار عاید او
میشد بعد از مدتی مادر او نامه با اظهار شوق و محبت باو نوشت و بنعام داد
که طاحونه مادر محض محتاج تعمیر و مرمت است باید بیانی و متوجه آن شوی
پس در جواب نوشت و بنعام داد ایجاد رنغ دیر بفرست در بغداد از طاحونه
در محض پسری را در ماه رمضان کشف در این ماه بازار قوکاواست گفت
خدا بخورد و نصایبی را باقی بدارد پسری این شعر بنکته خود نوشت بود
افضل باقوم علی نکتی و انما مفتاحها الذرهم یعنی فعل کرده ام ای قوم نکت
خود را و کلید نکت دهرم است مردی را با لای پسری دیده اند و بران پسری
دیگری بود پس وسط کشف این چه چیز است گفت لذت را مضاعف کرده ام
مردی یا مادر سن جماعت کرده بود چون خواست جدا بشود او را ممکن
نمود مردم او را دیدند فحیخت شد پس او را کشف جنب سن را بکن و
او را بزنی پس چنین کرد و مرض سن شد که اندک سبب از تباطل سن نرسید
ماده انبت که نطفه سن تر خشک و لزج است بیرون نیاید تا آنکه تمام می
انزال بشود هر مرد میخواهد که ذکر او بزنی باشد و هر زن میخواهد که فرج او
شدک باشد وضع خواهر ایشان لطف خداست و اگر خواهر هر دو بجهل میاند
تکاح ناخلف میشد و بیست احدى بر روی زمین مگر آنکه این را برای زن خود
نمی میکند این سبب دعا میگردد و میگفت خداوند ذکر مرا قوی کن پس بدر
ست که در است رضای اهل من و و ملائمتی مرا قوی کن پس در نهایت
قومیدن من مهدی کثر است همیشه مردی بیست مادام که ذکر و ندان

او حکم باشد

او حکم باشد مدعی را کشف حال و چگونه است گفت ذکر من هرگاه بیاید بر من
و هرگاه بیاید میخورد مردی پس از احوال او پرسیدند گفت و نه انداز من
دو حرفی ذکر و ندان و باقی مانده است و دو خبیث شرط و حال مردی را
گفتد میخاهی که ذکر تو بزنی باشد گفت نه زیرا که منفعت آن برای دیگرانست
و سنگینی آن برای من است شخصی مردی را دید که با نکتی راه می رفت او را گفت
از قریشی یا علوی هستی که با این نکتی راه می روی گفت مرتبه من زیاده است
اینها است بدرستی که من صاحب ذکر بزرگم گفت نکتی بکن پس نکتی بکن شخصی
پس خود را ملذمت میکرد و میگفت ذکر می دارد بد را زنی مبارختی که در
انجام حاضر بود باو گفت این فضیلت پس تو است که عیب او ببلین مخت را کشف
از ناخاکا نام را دوست میداری گفت زبیر را زیرا که مرکب است از ذب و اب
که هر دو یعنی ذکر اند مردی گفت زنی چند دیدم که طایف ذکر مراد اشهر باشد
تا آنکه زنی باقم پس اندک اندک باو فروغی بر دم تا تمام فریاد کرد پس گفت اگر
اذن دهی بیرون بیارم گفت صامکی بر درخت خرمایش برود و چون
خواست که بر واز کند بد درخت کث جز در نگاه بدار درخت کث من از نشستن
جز دارم شدم تا به بر واز تو چه رسد مردی عاشق زنی شده بود شبی بو
حال او رسیده او را عتاب میکرد و اظهار اشتیاق میزد زن گفت این مختارنا
بگذارد که وقت الهافوت نمیشود زیرا جامه مراد و پهلوی من بگذارد پسری خوش
را عزتکاری کردی بود چون پسری بفرمان جمال داشت همیشه جز در سائین
میزد و بر زن منت میکرد داشت زن گفت اگر در حسن و زیبایی حضرت دوست
بود با منی و بنوده باشد با تو ذکر می دراز صاحب عرونی که داخل نبودم
تعجب و بیرون بیاید مست نمیشدم ترا مگر شیطان و خیال نمیکند ترا
چون زنی را کشف کدام مرد نزد تو فرست گفت نمیدانم مگر آنکه سیدم جماعت
اول بهار است و دیم دواست و مویم شفاست و کسی که چهار بار بگوید پس

من بعدای اولیوم مردی زنی را شروع کرد چون بخاکوت با او بنشست او را
می برید و می برید و بغل میکرد زنی با و گفت مادر من مرا بغل از این امر
کرده است پس این شعر خواند و الله لا یسکین مینعی ولا یقبل ولا یتم
الا بزعاج لیلی حی مثل هذا ولدنی اخی یعنی خدا قسم که من را بغل نکند
و نه بوسیدن و نه بریدن مگر با حرکت دادن و جیباندن که نسلی بدید
هم مرا از برای مثل این زانیده است مرا مادر من زنی را بعد از شروع برنج
روز پس فرزند شد پس مرد به از رفت و ولوی و دواتی مزید و بخانه آورد
و گفت پسری که پنج روزه متولد شود سه روزه بکشد خواند وقت ابرو
شعر بود روزی میگفت هر کس شعر بنفش و لاله از آن است پس او گفت من بنفش
بنستم و دوباره من چرمیکوفی گفت ساکت باش که من قبل از آنکه مادر مرا بچرم
با او زنا کرده بودم بازها پیش از جماعت شوی و بازی بسیار بکنند و بیا
شد مثل حیوانات که اول بار بر ماده می چنند پس بدستی که بازی کردن بر
تحریک شهوت مثل رعد و برق است از برای بارش مرید بزد خواند گفت چرا
نیکگذاری که از راه دین با تو جماعت کنم زن گفت و بر خود و اضرة برای من
خود قرار نگیرد هم با وجود قرب مابین ایشان شخصی نزد ابرامده گفت دختر من زن
غلام تراست و با او از راه دین جماعت میکنند او را از این عمل منع کن ابرام غلام را
طلبید و گفت چرا من یکب این عمل تا شایسته میشود غلام گفت مرا از ترک نشات
آورده اند و باین عمل رغبت میکنند و از وقتی که بنور سید ام و من این
صل با من میگردی من این عمل را حرام میدانم و حرام ندانم پس ابرام بجل شد
پدر زن گفت بر خضای عاقل که حق با تو است اغرابی خواست بازی جماعت
کند چون هر دو پای او بنشست دگر او حرکت نکرد زن با و گفت بر خضای بچاه
مرد گفت بچاه کی است که چنان خود را واکرد و چیزی در میان او نگذارد بد
تشکل را بطلاق جملہ کند فرج بعد از شدت آنست که طلاق بدی زن بچاه

مادر را سر طلاق فصل رسید از ابو العیاض پرسید که غذا چیست ابو العیاض
گفت شرح غذا بسیار در آن و شروط او بسیار است اما شریعی که لازم اند
پس سر چیزند اول آنکه خواننده صاحب جمال و برین کلام و عود زن قامت
و بنکر و خیار باشد و دوم آنکه مفتی و منیع نزد بلی هم باشند و مفتی در برابر
منیع باشد و سوم آنکه اشعاری که معنی لفظ الفاخوب و معانی الفاخر عرب
باشد و هرگاه خواننده کریم منظر باشد باید از شوق نده مفتی باشد تا آنکه صحیح
منظر او لذت اواز را بنبرد بعضی حکما گفته اند از نهضتای دنیا اینست که بشنوی
خوانندگی را از دهنی که رغبت بکلی بر سیدن از او فرقی بسیار است مابین
شنیدن غذا از دهنی که میل دلش را بشی بر سیدن از او دهنی که چشم از دیدن
از بی بعدای اهل شهر در کتب خوانده اند که این عمر او از غذا شنیدن و مثل این
گفته ابو حنیفه سفیان گفته چه میگوید در غذا از کباب بنفش و از بدی مغایر
بنفش میکم این دلالت میکند بآنکه مذہب ابو حنیفه اینست که غذا از اصغر
صغیر است و شایق از اصباح صباح میداند و رفته است غزالی در احیاء
العلوم بجز از آن مگر آنکه با او اکالت لمو باشد مثل عود و زمر و جبل و مثل الفا
و بعضی علمای معاصرین مابین باین قایل شده اند و این قول با وجود مخالفت او
با جماع مخالفت روایات و احادیث مستفیضه بلکه متواتره را و تحقیق که
گفتگو کرده ایم با او در شرح استنباط حدیثی که مریدی بران بنفش کمی که معنی
بران مطلع شود مطالعه آن کتاب کند خواننده این شعر معنی اینست بین الشوق
وعینہ شاکر من اجلها قبل اللذات اجفان یعنی مابین شمشیرها و هر دو
چشم او مشارکت است و از این جهت غلافها را اجفان میگویند پس شخصی
بر حق است و وجد بسیار نمود و خواننده کتاب این شعر را بار دیگر بخوان چون
بار دیگر خواند اشخص فریاد کرد پس از پای در افتاد و میرد علمای سلف
گفته اند اول کسی که غذا کرد سلطان بود یکی از ظرافت و تفرقه است که در

علم غاذا فتتام داشتند یکی حادثه نام و دیگری باره پس هرگاه حادثه
میباشد از طریق ان غایت و جد پیرهن جزو باره میگرد و هر وقت که باره
میباشد پیرهن باره را مید و وقت مردی صفت افتاده بود سکی بیاید و بر زبان
روی او را لبید مست گفت باری الله روی را بلند میس کردی پس مست
بر روی او بول کرد گفت خدا پدر تو را میا مرد بعد از صبح روی مراباب
گرم شستی بجاء الشاء و عذی عن حوائج سبع اذ الفطر من حاجنا حبا
کن و کس و کافون و کاس طلاء بعد الکباب و کس ناعم و کسا یعنی امد آ
رستان و نزد من است از حوائج ان هفت چیز را که بارش ان حاجت های
ما حبس شده است کن یعنی خانه و کس یعنی کس و کافون یعنی کس و کاس
طلا بعد از کباب و کس ناعم یعنی فرج نرم و کسا یعنی دخت دیگری گفته است
قبولن کافات الشاء کثیره و ما فی الا واحد غیر مفری انا صرح کاف الکس
فالکل حازه لادب و کل القید فی جانب الفری یعنی میگویند که کافای
رستان بسیارند و نیستند ان کافا مکرک کاف که دروغ است هرگاه
صحیح باشد کاف کس پس هر کافا حاضرند نزد تو و هر کس کارها در جانب فرالد
او از کشته در میان جماعت رستان مثل زنده است مابین مردکان میخورند
از بقول الشاء و میخندند بر عقول الشاء اذا ما جا و الد ما جمما و
الیت و الساقی اللیب فایستی حرام فی دعانا و ایستی حرام فی یحبیب یعنی
هرگاه مصاحبان از یخ نفر کنند شد و صاحب خانه و عاقی عاقل پس ذکر
در فرج ماد و جوانی که مارا جز اند و ذکر در فرج ماد و جوانی که او را جز اند
و بیاید معنم شخصی را برای صادم طلیعه بود و رسول که طلب او رفت
با و گفت معنم ترا برای صادم مطلبید لیکن صادم او شرف طلیعه
دارد باید در مجلس او اب از دهن و بینی نیاندازی و چنانچه نکشی و عطسه
کنی و چیزی که باعث ناخوشی خلیفه باشد از تو صادر نشود پس شخصی بر

کفر در کجای

گفت پس کرد که چنین مجلسی بنایم پس رسول برگزید معنم او را طلیعه و گفت
چرا بنادمت ما بنامدی گفت فرستاده فی چندین شرط با من میگرد که شیطان
از الله میگوید اگر را حنی جنتی که من بر تو شرطه صادر کنم و تو بر من خدا
جنتی عبادت تو میام و اگر من مصاحب تو نیستم مژدگی بد با من نلبس
اثر ابا بلیدها بنه الملوك علی بعض المساکین ما عثر الخلل اخلاق الحمیر و لا نقص
البرازع اخلاق البرابین ابکی که میبندد رختها فی که تکر میبندد سبیدن انها
مثل تکر انها پادشاهان بر بعض فقرا غیر عباد خدا اخلاق خرها را و نه نقص
برازع که چیز نیست مثل زین که بران سوار میشوند اخلاق باورها را قوم اذ اغفل
شیاب بحالهم لیس الیسون الی فراغ العاقل یعنی تو میبندد که از فقر هرگاه میبندد
شیاب نخمل جزو را میبندد خاها را تا فارغ شدن شوند مردی نزد بقال امد و
گفت قدری بیان من بد که مجورم تا آنکه بوی دهن من خراب شود فقال با و
گفت مگر که خورده باشی که بوی دهن جزو را به بیان اصلاح میکنی میی علیه السلام
عسی را عادات کرد پس عسی بر روی او خندید میی گفت چه بلشودن که میبندد
می خندی عسی گفت از این امر زنا و می بر ما نازل بشود پس خضالی و می
فرستاد که محبوب ترین شما نزد من گشاده ابرو و بستم کننده است هر چه مردی
شوخ بود که کافای از جانب مردان عبد بنه خلیفه میشد در اوقات خلقت خلق
سوار الاغ میشد و ندری لیت جزو را بر سر جزو می پیچید و در میان کوچه و
بازار راه میرفت و جزو میزد میبندد دو و شویید راه دهید که خلیفه میباید
ان گنت منبسطا سمیت مسخرة ان گنت منقبضا قالوا به فقل انک گشاده رو
باشی ترا مسخرة میبندد و اگر منقبض باشی میگویند که در اوست سنگینی و ان
نصا حبه قالوا به طع و ان کجانبهم قالوا به خلل و اگر رفاقت بکنی با ایشان
میگویند با اوست طع و اگر اجتناب بکنی از ایشان میگویند با اوست عیب
شخصی بخیاطا گفت امروز زخمی از ما شکسته است باید از اید و زی خیا ط

گفت اگر نارهای باد بدست من بیاروی برای تو خزام در وقت فصل غنای
مناذ میگرداناکام. خراطه از او جدا شد پس گفت خداوند تسبیح میکند ترا اعضای
بالا و پائین من مردمی که در مسجد بودند بخندیدند پس کسی که در میان ایشان
بود گفت و آن منی است که تسبیح بخندد یعنی و نیست چیزی مگر آنکه تسبیح میکند
در حالیکه متکلم است بعد از حقیقتی و بی راد و شب زفاف حادثی صادر شد
پس از خجالت گریه میکرد شوهر باو گفت گریه میکنی بدوستی که خراطه عروس
در شب زفاف علامت ارزانی و وفور نعمت است زن گفت هرگاه چنین است
پس هر چه نعمت باشد بیشتر بخیر است ران بیافریم مرد گفت تصدیق بر خرد قبل از آن
که خانه ما از مردم است و این اجاره کرده ایم و خانه اجاره کنجا پیش زاده از این
ندارد و معصوم را گفتند که بر در خانه شخصی هست که صاحب خراطه است او را
طلبید و گفت عمل تو چنان شخصی گفت بیک خراطه بر جان خود پایره میکنم معصوم
گفت اگر کردی صد اشرفی بدهم و اگر نکردی ترا صد تازیانه بمن میزنم پس
چنین کرد و دنیا بر او گشت گرفت مردمی بودند که در خانه را میگویند و
حضرت علی علیه السلام را از دوستان خدا پرسیدند فرمود چرا بر او گشتند
زیر آنکه اب چشم ایشان را آنکه رو میده شد و او را آن کردند و راد و
روز نفر ایشان بعضی از حکما گفته اند که ای پسر آدم متولد شدی و حال آنکه
گریه نمی کردی و مردم خند میکردند پس معنی کن که در وقت مردن خندان بگو
و مردم بگویند یا داری که وقت زادن تو همه خندان بودند و تو گریان
پس چنان ری که وقت مردن تو همه گریان شدند و تو خندان حضرت فرمود
گویی را بخزون نه عیدانم از شخصی که شریک بشود اهل دنیا را در هم و غم دنیا و
منفرد باشد هم آخرت و کن یا پس خردی را دید که بگریه و هم و حزن مشغول
بود پس گفت خداوند از حد از تو بگری خراستم که با و منتفع شوم حقیقتی فرمود
پسری طلبیدی که دوست ما باشد و دشمنان ما نباشد مگر با خیال حسن را

گفتند چگونه

گفتند چگونه صحیح کردی گفت چگونه صحیح میکنند کسی که نشانه سر بر است بر بالا
و بر هم و بر غم و بر مرگ حکما گفته اند اگر بر تو بگویند از خدا میسر است ساکت باش
و بگو که اگر بگوئی بلی پس خائف با خیال نیست که ترستی میگویم یعنی در جواب
دائری جانبی که در روغ گویند که معاویه حکم برده باری معروف بود
و هیچکس او را بغض نیاورده بود شخصی با رفیقان خرد عزم کرده بود که او را
بغیض در آورد پس نزد او آمد و گفت مادر تو صاحب دیرین رکت و او را
میخوام بمن شریک کنی معاویه گفت بلی پدر من او را باین سبب دوستی
داشت پس بخاندن گفت هر از اشرفی باین مرده ناکیزی برای خرد بخرد
و بخار و ماطع نکند مردمی با شعیب گفت طبع تو بچه مرسته است گفت دودی از
خانه می بینم پس نان خود را نریزید میگویم و از خرد صاحب طبع تو کوفتندی دلشتم
که بر پشت بام بود پس قوس قزح را دید خیال میکرد دغلف سزااست که هم ناید
است پس خود را از بام انداخت و کردن او شکست و اشعیب را عادت این بود که
نزد بافنده طبق می نشست و می گفت طبق را وسیع کن و بزرگ بیاف شایند
برای من در میان آن هدیه بفرستند و از خود صاحب طبع ترستی مرا دیدم
که کند و میخا و دیدم پس بگویم رخ راه با من بیاید که خرد غلام است هرگاه
طبع بکنند و غلام خراسان هرگاه قناعت نماید شاعر گوید اهن غنای و
صلحا طریبا در بامینه اهل من الطوری یعنی شکفته عینم نزد غنای و
صال او از خوشحالی و بسیار ازوها که بیش از نرند از رسید غطلوب و این
نفر اشاره است یا آنکه بعضی از لذات خیالیه شریف تر و لذت بخش تر از لذات
حسیه زیرا که با ذله و بر این ثابت شده است که آنچه در دنیا گمان شد است
میشود که لذت نیست پس دفع آلاصند و دنیا از لذات حقیقه خالیست مثلا
در ماضی فیه لذت رسیدن محبوب میباشد مگر بعد از شوق و انتظار بسیار
و صرف روح و حال در تحصیل آن پس آنچه بعد از این تعب حاصل میشود فی

المحل الحقیقی دفع الم و هم است که از اشتغال بر سر رسیده است و اقل لذت نیست
 پس حاصل میشود ابتداء بد و ن سابقه اشتغال و شوق و لذت خیال و از رو
 نزدیکی بلذت نیست زیرا که لذت خیال لذتی است که آنرا میکند و در
 خیال نزد یاد آوردن محبوب پس دوام این لذت بیشتر است و از که ورت
 رقیب خالیست و کسی با سبب او را ملامت نخواهد کرد و فضاخی در آن
 نیست زیرا که خیال حاضر نمیکند برای فکر تمام و حال را خالی از که ورت
 و بسیار است که مترتب میشود بر لذت خیال آنچه حاصل نمیکرد از لذات
 وصال زیرا که خیال قوی بسیار از لذات را و نمیکند اینها را بمنزله محسوس
 مثلا کسی که از زن جمیده محبوس خود غایب باشد اکثر اوقات از خیال و یاد آوردن
 او شهربه هجران نمیکند و ذکر حرکت بنماید و انزال میشود و سایر احوالی که
 در حال اجتماع روی میداد حاصل میشود و قول بعضی عشاق الیس الیل
یجمع ام عمر و و اینا ناذان ننادانی نعم واری الخلال کما تراء و یعلوها الثمار
 کما علانی یعنی ایایست شب که جمع میکند ام عمر و را و ما را پس این اجتماع برای
 ما نزدیک شد نیست بلی و میدنیم هلا را همچنانکه بالا می رود و ما پس این شعر
 در نهایت لطافت زیرا که این مذکور است اسباب و اوقاتی اند که باعث
 خیال محبوب این و سبب آنها حاصل میشود چنانچه محبوب پس بسیار لطیف
 و از قول شاعر دیگر راینا العشق لیس له دواء سوی حن الطول علی
 الطول یعنی دیده ام عشق را که نیست از برای او دوائی مگر مالدت
 شکمها بر شکمها زیرا که این لذت ناقص است بنسبت بلذات اولی و ذایل کننده
 است از آن عشق را و قول اولی لیس له دواء اشاره باینست زیرا که خاصیت
 دوا آنست که از امر مرض نمیکند پس مالدن شکم بر شکم علاج عشق است
 و عشاق معالجه نمیکند عشق را مگر با سبب باقی ماندن آن زیرا سببی که
 آنرا رفع کند و آنرا بخت هرگاه وصال برای ایشان میشود بود ترک آن میکند

از غنای فوق

از حجب خوف ایشان از فن و نشستن افس عشق از الهاب پس از این حجت
 لذت خیال از حجب است و از اینجهت و سایر حجات گفته اند که لذات دنیا جالبه اند
 حتی لذت علم و ادوات و حجات قلیشه همچنانکه از گذشته های این کتاب اطلاع یافتی
 بان تمامی گوید العیش نوم و اللینة نقطة و المربی بهما خیال مساوی یعنی زندگانی
 مثل خواب است و مردن بیدار است و مرد با بین الهما جالبه نیست بیدار است و این
 شعر بخرین اشعار فسیده است حکما گفته اند وعدده کرم نقداست و نعل و وعدة
لیم مما طله است و تعلیل یکی از و سوا وعدة احسان باور الهما کرده و در وفا
 بان ناخیر شده بود پس این الهما نامه باو نوشت باین مضمون اعتماد من بوضع
نیکد مرا از دیر شمردن وعدة تو و علم من بسیار می شاعل تو و امیدارم مرا بخرین
کردن من ترا و با وجود علم و اعتماد من بعلت همت تو این بنسبت از رسیدن باجل
و رسیدن باطل پس بد رستی که اجل انت از دواها است خدا ناخیر کند اجل ترا
و برساند ترا با منتهای ارزوی تو شخصی با مرکب مرا فلان وعدة کردی امیر
کث بخراطر من نیست اعز کث بخاطر من بزدن تو بسیار نیست که اشخاصی را که
مثل من وعدة میدهی بسیار اند و مرا که خیال مانده است از این حجت است که مثل
تو کسی مرا که سوال کرده ام که است پس این سخن او را پسندید و او را تو از من نمود
بشار خالین بر ملک را مدح کرده بود خالده وعدة بلیست هزار درهم با و داد
و در وفایان ناخیر نموده بود پس بشار بر سر راه خالده بنسبت جرق خالده اند
گذاشت بشار این شعر خالده انظلت علینا مشک یوما سحابة اصوات لیلنا
دلائل رشاشها فلان غیمها بعضی فیا س طامع ولا غیبها باقی فزوی عطا
شها یعنی سایه انداخت بر ما از نور روزی آهوی ابری ظاهر کرد و برای ما باران
 و در کرد و باریدن مرز را پس نه ابران رقع میشود پس ما بوس نشو و طمع کنند
 و نه بادش آن میشود پس بر این نشو و نشن ان علی شاعر گوید الاربع
یقلق الباب دونه و غشش الی جنب السریر یقرب یعنی نگاه باش بسیار نصیحت

کننده است که یستر میشود دراز روی او و بسیار حیانت کننده است که بجا
تخت نزدیک میشود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که نیکو نگردد
خدا خلقی همچو بنده را و نه خلقی او را حکم حیانت میکند که گوشت او را با کفن بخورد
انکه میکرد و بیان آن اینست که افزیدن صورت نیکو دلیلست بر آنکه از برای
خدا تعالی در باره او مت زیاده ای اتمام و اعتناء فرموده است طلب چنین کنید
نزد جز بر ویان و نیکو رو مقدم میشود در پیش نمازی هرگاه اختراع کند و
مأخر میکند از اما الفی المحبوب طار حماله فلیختر فی ریش بطیر الجلس یعنی
هرگاه محبوبی را در آورد بر واز میکند جمال او پس لجه او ریشی است که پرواز
میکند بان حسن گفته اند که واجبست آنکه چهار چیز از زن سیاه باشد موی سر
و آب و روزه حده چشم و چهار چیز سفید دندان و رنگ و کوفای رو و کحل
و چهار چیز سرخ زبان و لب و متاع و و چهار چیز بزرگ و بزرگ گوشت
دان و ذاق و دبر و و چهار چیز کوچک گوش و پستان و دست و پا و
چهار چیز من شو دهن و بینی و ریش و بغل و چهار چیز با عفت شکم و چشم و زبان
و دست زنی از زلفای عرب را او بداند که در مراتب حسن و جمال بکانه عطر بود
شوهری بغایت قبیح منظر داشت با و گفتند تو با این زبانی چگونه معاشرت با این
بد شکل راضی میشوی گفت شاید شوهر من عمل خیری از او صادر شده و ما این
او و بین الله بعوض قراب ان مستحی من بوده باشد و مرا کنایه بوده باشد
که بازای ان کنایه مستحی ان باشم پس چگونه راضی باشم با چهره خدا تعالی راضی
باشد چهی نزد اعش رفته بود و در چهره بخانه او رسید ندیدند که بر در خانه
ایستاده است اعش که ایشان را دید داخل خانه شدند و بیرون آمدن سبب بیرون
رفتن و بیرون آمدن را از او پرسیدند گفت شما را دو فای بد شکلی دیدم
نزد زن جز در قسم بمصاحبت شما راضی شده بر کردیدم زیرا که محنت ملاقات
او از تعب دیدن شما بیشتر بود جا خط بغایت گریه منظر بود چهی نزد او رفتند

و او در خانه نرسد

و او در خانه نرسد اهل خود بود بخلاف او که شد مولا ی تو و در میان خانه چه
میکند گفت لشتر است و با جذای خرد و روغ میگرداند زیرا که در این ننگه
میکند و مکرر میگرداند حمد میگویم خدا را که این بد را و نیکو کرد صورت مرا شخصی
بخراج گفت فیج تر بین اعضای من دغل دو آورده است خراج گفت و دفعه میگوید
فیج تر بین اعضای تو صورت تو است و حال آنکه دغل دو ان بخت ریش ترازد
ایشان بر اینست است فصل اول عشق نگاه کردنست و اول سوختن شراره
است مردی از شعر در حاله میان سببان لبعل کو آری مشغول بود و از راه
نصیر خرد را بر نام کرده بود و خواهری داشت عایشه نام چون کوزه را تمام میکرد
این شعر بر او مینوشت اسالونی عن الحیم فانی گفت من اهلها و ساکنینا عارایت
العذاب الاعلی من ضع العطران لها من الیها یعنی کوزه میگردانید بر سید مرا از
جنتم پس بد رستی که من از اهل ان و ساکنین انم ندیده ام عذاب را مگر بر کسی
منع کرد و طهر را از ارث پدر پس مینوشت این عمل عمر است و آقا خواهر او فلسو
نفس میکرد و بران مینوشت لعنت کند خدا زبانی را که عهد را شکست پس
مینوشت این عمل عایشه است و عمر او را در خرد را بر یکی و عثمان نام نهاده بود
پس هرگاه ایشان را اواز میکرد دیر میامدند ایشان را لعن میکرد و مخالفی خیال
میکردند که او را در خرد لعنت میکند و از این قبل است که در جزایر در شرط
بغداد سوراخی است که هرگاه آب و جله داخل آن میشود مزایع و ضار را
ضرب میکند و انوار را تا آن حمل میکنند پس هرگاه آب از سوراخ بیاید
مردم با و از بلند میگویند خدا لعنت کند آن چهل را و قصد ایشان عایشه است
که در جنت نصیر بر شتر سوار شد در مدینه شخصی بقال از اهل ستر دکانی رفت
و مردی گنجایی شمع در مقابل آن دکانی داشت چون اول روز مردی با دکان
خود را میکشود با و از بلند بنام خلفا بفرست میکند یا با آنکه با عمر پس شمع کباب
بریان میکرد و میکفت با بر شتر یا نشی حکما در وصف عشق گفته اند که عشق

مخفی است از آنکه دیده شود و اجل است از آنکه مخفی باشد پس پنهان شد
پنهانی اکثر در سنک اگر از اینجای ظاهر میشود و اگر از یکداری پنهان است اگر
شعبه از جنون پنهان پس فشرده سحر است و گفته اند عشق مرغی است که نمی بیند
مکرده دل را افلاطون را برسدند که عشق چیست گفت مرصفت که غار من
عشق و مکر صیبت فراغ همچنانکه از حضرت صادق علیه السلام مرویست که او را
از عشق پرسیدند من مود اینها قلمند که خالند از تحت پروردگار پس چنانکه
است انسان را شیرینی جز خود را عیده رجائی کثیری و غلاوی داشت که در
باطن مخفی هم داشتند غلام این شعر بیکتر نوشت و لقد رايت في المنام كأنما
عاطيتني من ربي ملك البارز وكان كلك في بدی و كأننا بننا جميعا في فراش
واحد یعنی و هر اینکه تحقیق که دیده ام در خواب ترا که کو با خود اینده بمن از ان
سرد دهن خود و کو با دست تو در دست من است و کو با شب را بر روز او دهم
با هم در یکتر باش پس کینز در جواب نوشت جزایت و کلاما علفیه سننالمعنی
برغم الحاسد اتی لاریوان تکرر معافی قننت معنی حرف ندی باده و اراد
بین خلاخلی و دمالجی و ارال بین مداخلی و محاسدی یعنی خوب دید و هر چه
دیده نزدیکست که برسی از آن بر غم حسد گشوده بدستی که من امید دارم
بوده باشی دست کردن من پس شب را بر وز بکنی با لای پستان کوچک و بر بستم
ترا مابین خلاخل خود و دمالج خود که قوع اند از خشک که زها بدست و پانیکند
و بر بستم ترا مابین اعضای داخله من و رخنهای نیک من پس عید و بر مغزین
نام و جواب اطلاع یافت و هر دو ایشان را هم فرو چ کرد شخصی خواننده خوش
او از نزد خلیفه آمد که بر وسیله فت خود چیزی از خلیفه تحصیل کند اتفاق مابین او
و در بان خلیفه و شمتی بود خلیفه باو گفت از علم بازی کری چه میدانی گفت طبعی
موزبی نوازیم خلیفه گفت اگر خوب بازی کنی هزار شرفی تو میدهم و الا صد تا زبانه
ترا میزنم پس شخص شرط را قبول نموده با طبل و ساز بازی و بسیار خوب بازی و در بان

حکایت خلیفه

که در یکی بانظار

که در یکی بانظار بود فرصت کرده خلیفه گفت این مرد خوب بازی و لیکن
در دکان استاد شخصی هست که خبر میباید ز خلیفه او را طلبید چون شروع
ببازی کرد خلیفه دید که خبر میباید ز با شخص گفت و بگریه میدانی گفت عودا
خوب میبازم پس شروع بباختن نمود کرد بسیار خوب باخت حاجب عرض
کرد که در دکان استاد کسی هست که خبری از این میبازد او را حاضر کردند
دیدند که خبر از او فطوری بر میباید پس خلیفه حکم نمود که صد تا زبانه که با او
شرط کرده بود با و زنند آن شخص عرض کرد که مرا کمالی دیگر هست که هیچکس
خیزان نمیداند خلیفه گفت چیست عرض کرد در فن پرا اندازی و مکان آواز
ماهرم بغیر ما دو بازی برهنه کنند و سوراخ در او را نشانه قرار دهند و من
ببازی اندازم اگر خطا کردم از وقت صد تا زبانه را بمن بزنند خلیفه بستم نموده
اگر کرد که در بازی برهنه نموده بازیابند بدی امر چنان بدست گرفته از روی
قهر بر سر او نشست و تیر بدی را و میانداخت و صیگرت ای کسی در دکان استاد
هست که خبر از این بگوید بر تو اندازد و در بان سر برداشت و گفت نه بخدا قسم خبر
از این ندیده ام پس خلیفه ایستاد و بختید بد که بحال شد و مفتی را جازه نیکو داد
بعضی از عشاق گفته اند که نزد محب به خود رفتم و او در میان اهل خود بود پس
مر این بان دشنام میداد و چشم نزد خود میچرخاند حکما گفته اند که زن محبت را چهل
سال پنهان میدارد و بغض و کراهت را یک روز پنهان نمیدارد و هیچ خبر بر
شکار زن و مردون عفت او خبر از این نیست که علم بهم برساند یا آنکه مردی او را
دوست میدارد مردی نگاه بسیاری بر من میکرد زن باو گفت چرا نگاه میکنی
بچیزی که چشم ترا گرم نکند و حواس ترا مشوش سازد و ذکر ترا بر ضرب اند و نفع
آن برای عزیزی تو نبوده باشد شخصی بعد از آن بن جعفر گفت فلان شخص بمن
میکوید که ترا دوست میدارم راست و دروغ آنرا از کجا معلوم کنم عید الله
گفت از دل خود جز بیکر پس اگر تو او را دوست میداری او بمن ترا دوستی

دارد و علی القلوب من القلوب دلایل بالزبد قبل انشاء الاشباح یعنی ویر
دلهاست از دلها نشانه و دوشی پیش از دیدن اجسام و مکان کرده اند که هر باری
توست بنود پس محبوب خرد را خاطر بیاورد سستی او زایل میشود. از احوال و
رجلی ابرج بد گزیده. لند هل عن رجلی الخذ و رید حب هرگاه سست بشود پایش
من ظاهر میکنم نام او را تا آنکه عاقل بشود از پای من سستی پس برود کسی که تمام
شد سرور او و با ضرر رسیده است شهروز او. الا انی ایام البلاء علی الفتی
طوال و ایام الترو و مضار. اگاه باش بدستی که ایام بلا بر جوان دروازند
و ایام سرور و گناه اند هر دو را رسید بر پیچ گفت حاجت خرد را از من بخواه
ربیع گفت حاجت من آنست که فضل پس را دوست داشته باشی رسید گفت
سبب دوستی چیست ربیع گفت کن گفت بر او احسان بکنی پس هرگاه با او احسان
کردی ترا دوست میدارد و هرگاه ترا دوست داشت تو او را دوست بداری
کناهان بزرگ او نزد تو کوچک میشوند و جن میهای اندک او نزد تو بسیار
نمایند و میکنند کناهان او مثل کناه اطفال و حراج او مثل حراج شیخ برهنه
شاعر گوید لم یخلق الرحمن احسن منظر من عاشقین علی فراش واحد نه اوین
است خداوند بیکو و ترازد و فر عاشق و معشوق و کمر بر یک رخت مزاج
بوده باشند گفته است فالذی احملا فی جلیها من قبله فی اثرها عترة لذتی
نیست کامل تر در حریفی آن از بوسیدنی که بعد از آن گزیده فی باشد بکی از
ظرفا گوید کفنی ظرفیة داشتم روزی بمن گفت که شعری از تو شنیده ام که اول
آن خلیلی بود گفتم شاید شعری از من اخذ باشد خلیلی ما للعاشقین قلوب
ولا للعزیزین الا طرائق و قلوب قیام معشر العشق ما اوجع الهوی از اکان
لا یلقی الحب حبیب یعنی اید و ست من نیست عشاق و ایل و نیز چشمهای نگاه
کننده را کنا. پس اجماعت عشاق چه بسیار بدرد میاورد و حجت اگر بوده باشد
که ملاقات نکند دوست محبوب را گنیز گفت این نیست عجز اینرا میگویم که غری

این را بخوان

این را بخوانم گفت خلیلی ما للعاشقین ابور و ما لبح لا یبذل سرور قیام
معشر العشق ما اوجع الهوی از اکان فی ابر الحب فتور یعنی اید و ست من
نیست از برای عاشقین دگرها و نه از برای دوستی که جماعت نکند خوشحالی
پس اجماعت عشاق چه بسیار بدرد او زنده است تحت اگر بوده باشد دودگر
دوست سستی طفلی بسیار بگردد هر چند مادر با و هر باری میکرد مراوش نمیشد
تختی بسیل مطایبه بطفل گفت ساکت شو و الا با مادر تو فلان کار میکنم مادر
گفت این طفل بر عده و خداید ارام نمیکرد تا آنکه چشم خود نبیند پس مرد بر
حرمت و هر دو پای میان زن را بلند کرد طفل بپاره نموده این حال
ساکت شد چون فارغ شدند زن مرده گفت خدا ترا آخری جزو دهد که مرا از گزیده
طفل خلاص کردی همین القاس مرا دارم که چون خانه تو نزد یکست هر وقت
این طفل گریه کند بیانی و او را مراوش کنی پس هر وقت که هدی وصال شد
زن را بر جساد طفل بپاره را میکنید و بگریه میانداخت پس مرد او را زویرا
میشند و میبند و دستی بدل زن بر سینه و طفل را ساکت میکرد ایندی بیل
المعالی و حب الاهل و الوطن صدان ما اجتماع المرفق و رسیدن بر لب
عالیه و دوست داشتن اهل و وطن نفیض اند با هم که جمع نمیشوند برای مرد
در هیچ زمانی حکما گفته اند که شجاعت باعث حفاظت است و جبن موجب
افت است که خود را بکشتن بدی و اگر میخواستی که صدق این کلام بر تو ظاهر شود
پس به بین که گنگان در حال فرار کشته شده اند بیشتر اند از گنگانی که برود
او دون بقدر رسیده اند شخصی بلید نزد خلیل فی آمد و علم عرض تحصیل
میکرد از غایت بلا و ستی شعور جزیری یاد نمیکرفت روزی خلیل با و
گفت این شعر را قطع کن اذا لم تستطع امر اعدا و جاوزه الی ما تستطيع یعنی
هرگاه چیزی را نمیتوانی پس بگذر از آن و بگذر از آن با آنچه میتوانی پس آنرا قطع
نمود و بگریه یاد ماری بر سر دستر همه خوانیده بود و اب سیل بیامد و همه را بآباد

برداشت و باقی از آید که گفت مثل این گشتی لایق نیست مگر این ملاخ را
گویند که هر روز از رشید شخصی را حبس کرده بود پس آن شخص نزد آن بان گفت
یا امیرالمومنین بگو هر روز که از عقوبت تو میگذرد از رحمت من کم بشود امر
نزدیک و مرعد ما بر بل صراط و حاکم خداوند است پس و شد از اجتماع این کلام
بیخوش شد چون بهوش آمد او را مرخص نمود شخصی که بر کفایت نزد ملک شاه
آمد و گفت خزانه خزیده بودم یکی از خداوندان شما بجز که شتر است از من
ملک شاه چه نکست بعد از آنکه زمانی از مجلس برخواست و اظهار بیماری نمود
و سراغ خزانه میگرد و بغلامان گفت هر جا خزانه پنهانید برای من بیاورید بکنید
خزانه بدست شخصی دیدند او را با خزانه بنزد پادشاه آوردند و او یکی از امرا
بود پادشاه باو گفت هنوز اول موسم خزانه است اینرا از کجا بدست آوردی
امیر گفت این را غلامان من برای من آورده اند پادشاه فرمود باید غلامان را
نزد من بیاوی پس امر مطلب پادشاه را یافت و غلامان را پنهان کرد و پادشاه
خبر کرد از ترس که بخیر اند پادشاه صاحب خزانه را طلبید و گفت این امر را
بغلامی بتو دادم بخدا قسم که اگر او را مرخص کردی ترا خوارم گشت پس آن شخص
دست امیر را گرفت از مجلس بیرون آورد امیر سبیل اشرفی با و داد و خود را
خزید پس امیر نزد سلطان آمد و گفت غلام جزو برضای خود فرو ختم
پادشاه فرمود حزب کردی سبیل است برو چون پس ابو جمل مسلمان شد
و بعد بنده آمد مردم مدینه او را تغییر میگردند و در میان کوه و باران که میگرد
دید مردم میگویند این پس ابو جمل است او را آنکست کش کرده بودند و از این
جفت ضاقتی میشد پس این شکایت نزد امام مسلمة محمد مت صلی الله علیه و آله
عرض کرد پیغمبر خطبه خواند پس فرمود از بیت میگردند کارنا بسبب مردگان
عایشه مردمی جناها گفت در وقتی که سوزن میزدی بسم الله میگوئی گفت نه
عایشه گفت پس هر چه دوخته بشکاف **منکوم** کسی از عایشه پرسید در وقتی

که بودم

که بر امیرالمومنین علیه السلام حروج کردی و بسبب تو بلیت هزار نفر از اولاد
تو قتل رسیدند ای اباکم الله گفتی یا نه گفتی در زمانی که عبداللہ بن حصین شام نزد
معاویه بود او را خبر دادند که پسری صاحب خیال برای او متولد شده است
معاویه بخبردار در غم با و داد که مولود را معاویه نام نهاد و میگفت بخبردار در غم
داره ام نام مولود را خزیده ام که ضایع نشود **فضل** از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
مر و بلیت که روزی فرمود گشت که این شتر را مید و شد شخصی برخواست که
انرا بدویش حضرت با و فرمود چه نام داری گفت مره حضرت با و فرمود بدین
پس فرمود گشت که این نافر را مید و شد شخصی دیگر برخواست که بدو شد گفت
بغیش حضرت فرمود بدویش **منکوم** شام آنحضرت از نام مره یا بسبب است که نام
بشریطانت یا بجهت آنکه شفق است از مراره یعنی تلخ و آنحضرت بسیار فقال میگرد
نیاهای یگو و کلمات جسته در اول صف و عجز صفرا را اوردی که میگرد و شام
میفرمود بنفین اها از اسامی بد و کلمات جسته و پیروی آنحضرت در این باب
ست است شخصی بنزد حق گفت چه نام داری گفت فرزدق آن شخص گفت فرزدق
نزد زمانانی را گویند که در نور آمده و شکسته باشد و نه نه های ما از امیر دارند
فرزدق گفت حمد میکنم خدا را که مرا در شک و نه های شما قرار داد گفته اند که اگر نه
محبت و طن بود هرا ندر شهرهای بد خراب میشد پس بسبب محبت او طان آباد
میشد بدندان اعرابی پیغمبر فرمود بر زن خود گفت عذری السبب العینی و صبر
و تقصیری و زوری الشفور فافقه خصار یعنی حالها را بشمار برای غیبت من
و صبر میکن و بگذارد ماهها را پس بدرستی که ماهها کو ناهند و گفته اند الفقر
فی اوطان غریبه و المال فی غریبه اوطان و الا در حق کلها واحد و الناس
اخوان و جبران یعنی فقر در اوطان غریبه غریب است و مال در غریب و طایف
و تمام زمین بجز این است و مردم همه برادرند و همه با یکدیگر شخصی کینه خود را فروخت
کینه کز بر میگردد و میگفت اگر من مالک بودم از تو آنچه را که تو مالک بودی از من

هر آنکه نودا از دست بیرون نگیرد پس او را ازاد کرد حضرت فرمود مثل کسی که
دروقت مردن مملوک خود را ازاد بکند مثل کسی است که بعد از سر خوردن
بخشد و عثمان علی غلامی داشت پس غلام حضرت علی را علیه السلام شفیع
قرار داد که عثمان او را مکاتب کند پس عثمان او را مکاتب نمود بعد از مدتی غلام
طلید و گفت در وقتی که مرا مال مردم گرفت مرا اندام پس قصاص از من بکن
غلام گوش او را گرفت و جنایات عثمان گفت شدت بمال شدت بمال چه خوش
است قصاص در دنیا نه در آخرت **میگویم** هرگاه عثمان از قصاص حضرت می پرسید
و غلام را نمکین میداد که گوش او را بمالد چگونگی نمکین بمالد این مسعود را در
وقتی که لکد بر شکم او میزد و از آن حق عاید او شد چگونگی توبه نکرد از بیرون
کردن او زدن زنجیری بر مینای او آنکه بعزیت در صحرای شتد لیکن چون میشد
که مالیدن گوش شتمیل بر وجه و از آن بشت و غلام را بقصاصان نمکین دادند آنکه
ذکر جیل او مشهور شد و در نام نمکین او بعد از او باقی بماند شخصی را نزد
ما مودت باو گفت بخدا قسم که ترا میکشم آن شخص بزبان نضیع و زاری التماس میکرد
که از من در گذر و مرا عفو کن ما مودت گفت ضم خود را چگونگی مخالفت نمایم گفت اگر
اگر ملاقات کنی خدا را با مخالفت قسم هست برای تو از آنکه ملاقات کنی خدا را
با اشتغال زنت خود بخون ناحق بر او عفو کرد بعضی زنان گفته اند ما وی بسیار بر
روی سینه من خراست از زینت سفید شاعر گوید یا رب لا تخلصی الی رخصا
اکنون فی کلای علی احدی خد بیدی قبل ان اقول لمن اقام عند القیام خد
بیدی یعنی خداوند ازنده میکند او را و وقتی که بوده با من بر کسی سنگین بکن
دست مرا پیش آن آنکه بگویم یکی که به بدین نزد بر خواستن بگیر دست مرا مردی
بفضل بن مروان گفت عمر تو چند سال است فضل گفت هفتاد سال بعد از آن
چند سال دیگر باز همین سوال نمود گفت هفتاد و نه سال آن شخص گفت ده سال
قبل از این که از تو پرسیدم گفتی هفتاد سال اکنون که می پرسم باز میگوئی هفتاد

سال فضل گفت

سال فضل گفت من مردی هستم الوق هر چه از زمان و مکان که می رسم در یک
میکنم و ده سال میام **میگویم** الوق آنکس را میگویند که با مکان و زمان
و مصاحب الفت دارد و عرض فضل آن بود که اقامت او در زمان مثل اقامت
اوست در مکان و باد و صنداق امان تو بکشد الدماء علیها عینان حتی
فرز ناید حاب لم یبلغ العشار من حقیقتها وقت الشباب و من فرقه الا حباب
یعنی دو چیز اند اگر هر دو چشم من خون بپزند بر آنجا آنکه از من بپزند
نمیرسند ده بدن حق آنها را وقت جوانی و مفارقت گفته اند که پیری مرد این
دو چیز است استعمال طیب و هجران حبیب اعرابی را گفتند بسیاری از عمر تو
گذشته است و اجل بقوت نزدیکست همه عمر خود را صرف بطالت نمودی باید که
بروی که شاید کنایات تو تحریف بشوند گفت مالک بولی بدینم که با خراجات
آن صرف کنم گفتند خانه خود را بفروش و بخواه خانه خدا بشو گفت ایام نمکین
که چرا خانه خود را فروختی و بختانه ما منزل کردی این عباس گوید اذا اکثر الطعام
فخذ و قی فان القالب یفسده الطعام هرگاه بسیار شد طعام پس بپز ساند مرا
پس بد رستی که دل را فاسد میکند طعام اذا اکثر المنام فنبه قی فان العزم یفترس
المنام هرگاه بسیار شد خوابیدن پس بیدار کنی مرا پس بد رستی که خرابیدن
عمر را کم میکند اذا اکثر الکلام فسکتونی فان الدین هدمه الکلام هرگاه
بسیار شد سخن گفتن پس ساکت کنی مرا پس بد رستی که دین را خراب میکند
گفتن اذا اکثر المشی فخرکونی فان الشیبه یتبعه الهام هرگاه بسیار شد
پیری پس حرکت دهی مرا پس بد رستی که پیری را پیوست مرگ کسی که بر وقت
خواب خرد بختیابد پس فکر نکند که در روز خود چه کرده است که اگر خواب
مکرده باشد خدا بکند و اگر بیدار کرده است استغفار نماید میباشد مثل ناجی
که عاصم را به او داد و شد بکند و محاسبه نماید تا آنکه مرا میرا از دست بدهد
و مغلس بشود و نفعند چون تفاوت کن اکبر سبعه و یکده فقیر از درجه بزرگیم

میزان سال با فضله و هشتاد و یک اتفاق شد بختی حکم کردند که ربع مسکون
از بسیاری و شدت باد خراب خواهد شد و این دو موسم حرم بود اصلاً باد
حرکت نکرد و ده ها قافین و هزار عین قافیه در این حرم بودند استاد
نبا کرد و بعد از اینکه بسجده کمال رسید به بوده کث اگر میخواستی که هرگز
محزون نباشی با بخت مصاحبت مکن و اگر میخواستی که طعم دهن تو بد نشود پس با
طبيب رفيق مشورت طلب حضور گوید کل المارب ما زجره بجزرنا سوى
حضور رک فافع بالبادره هر روزها را که میخواسته حاضر اند ما را مکن حضور
تو پس احسان بکن تشاب در آمدن در عهد و پیمان گوید و تو قدرت علی
الانسان جنکم سبعا علی الوجه او سبعا علی الزمان و اگر میخواستی که پیام بیاورد
شمار در حالی که راه برستم بر روی خود یا بر سر خود در انقطاع گوید اذ
ما نطقنا ونحن ببلدة فما فضل قرب الدارنا علی العبدی هرگاه که ما از هم
بریده شدیم و حال آنکه هر دو در یک شهریم پس چیست فضل نزدیکی خانه از
ما بر دوری آن در خیمه صحت گوید و ما اخضع فی بره بختی را از اهل
فکل الناس قد سلوا و مخصوص غیبارم من ترا در برادیماری بختی هرگاه
سالم شدی تو هم سالم شده اند نصیب شاعر را گشت بد شدی گفت نشدم و
لیکن نجشها پیر شده اند حکم بن مطلب را بقیصید و خدج کردم چهار صد کردند
و چهار هزار اشرف و صد شتر من بخشید بسیار صدقه که از دهن تو فرست
از صدقه از دست تو از ابو سعید خدری مرویست که گفت به پیغمبر صلی الله
عالمه و آله گفت ای فرزندان اهل بیت من هر چه در خود ختم با نگی که نفس من
بدست اوست بدو دستیک مرد او را میکند که بوده باشد برای او پیری پس
میباشد حمل او وضع او و رسیدن او بچای در یک ساعت است **حاصل** افار
عن لعمري انشدت قدیرین انی ان تحت تو و فرزند ترین ایشان بخوشی
تو بدترین ایشانست از حیثیت نزد تو افارب کا القادری فی اذاهم فلا

فی الموضع

فولع بجم او خال فکم غم بن بد القم سنه و کم خال من الحرات خالی یعنی اقارب مثل
تقارند در ادبیت آنها پس خوشحال باش جم با خال پس بسیار غم است که زیاد
بیشود از او و بسیار خالت که از غمی خالت از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست
که حق بر زن برادران کوچک برادران کوچک مثل حق پدر است بر اولاد
مغر بنا خفت الا یام ما بین اهلها مصایب قوم عند قوم تواید یعنی باین حکم
کرده است زمانه ما بین اهل خود که مصیبت فوری نزد قومی تواید است شاعر
گوید کم ذا البتر منک طرفا عسا بیدی سبنا تا کلمه بختی فکانک لطف القدر
معهده برادر تو تا کلمه بختی یعنی چه قدر و بیدار بکنم جسم خراب الودق اظهار
میکنند خواب را هر چند او را بیدار میکنم پس کو با تو فو طفل کو چکی در کوهان خود که
زیاد بشود خواب او هر چه او را بیدار میکنم این هجران گوید با جانانه این عباس
بودم در طایف وقتی که او را بر زمین گذاشتند تا بر او تار گذارند مرغی صید
بر آن بنیشت و داخل خانه شد چون او را جسد یافتند و بعد از آنکه او را دفن
کردند او از می شنیدیم و گویند و اندیدیم که این ایه میخواند یا ایها النفس الطیفة
ارجع الی ربک راضیه مر جیته فادخلی فی عبادتی و ادخلی جنتی **میکم** حال این
عباس نزد من خالست و بعضی او را بد میدادند و احادیث در احوال او هر چند
متعارف اند اما آنچه از اکثر آنها مستفاد میشود حسن عاقبت اوست و نیکی
در احوال انسان مطرب است در احادیث وارد شده است که هرگاه خدا بخیر
کرده باشد که آدمی در فلان سرزمین میرد احتیاجی بآن زمین هم میسر باشد **از**
ما حماد المزکان ببلدة دعته الیها حاجته فطیتر هرگاه مرگ مرد بوده باشد لشعری
میخواند از مرد بآن شهر حاجتی پس بر و از میکند بآن شهر حضور یا جانانه پس
غم حق و صدمه بود و در طایف حزن و اندوه نزدیک پیغمبر بنیشت که از اهل بیت
ناگاه بود و کلامه میآمد حضور و با و گفت وای بر تو برای این بنو هر خیا ساقی
ابو دلامه گفت پس غم امیر المومنین را پس حضور بخندید و از شدت خنده بر قفا

افعال عباس

اتحاد کشته اند تغریب کنش بصاحب مصیبت بعد از سر و زخم بد میکند مصیبت
اورا و تغریب بعد از سر و زخم استحقاق است بد و ستم روان در وقت جنگ
پیاپی شده که بول کند لشکر بنوم آنکه اورا کشته اند از هم پاشیده روی تغریب
اورند طریق کنش ذهب الذی ولم یجوز یعنی دولت بسبب بول کردن برقت و
در میان مردم مثل شد و کشته اند هرگاه اقبال برگردد و دولت پشت عن از موضع
بیکدیگر بیرون می آید احمد بن خالد در مرتبه کثیر خرد کشته است یقول فی الخلا
لوزیت قبرا فقلت فل عجز القواد لها فترسک یذین ایند دوستان اگر زیارت
بکنی قبرا را پس گفتم ای عجز از دلها است اورا قبرانی عبد الملک بن مردان خواب
دید بود که کوی یا چهار در سرب دو خواب بول کرده است و از این خواب بسیار خبر
بود سعد بن سلیب را جلید بغیر خواب از او بر سید سعد کنش چهار فرز از او
صلی فر جنگ رفت خرا هند رسید بن ولید و سلمان و هشام و بن ید خلیفه شدند
و شد این برای همین از خلفا غیر اوقات شد علی علیه السلام نزد واقع مصر
در وقتی که مروان را ایسر کرد و فرمود که او بدر و جها و کوفه سند است و بر انسان
لعنت کرد اسفند بن گنساب از اولاد سلطان بشجاعت مشهور بود و دو
زمان پدر او ز دشت صاحب دین جوس ظهر نمود قبل از ظهور دزد دشت
مردم بدین صائب بودند و ز دشت شاگرد عزیز بود و چون عزیز بر خالف
میکرد بر او غریب کرد پس پشت شد و بنی اسرائیل اورا از بیت المقدس بیرون
کردند بد یا رحم عم امد و دعوی پیغمبری نمود و مردم را بعبادت افش امر کرد و
کشته اند که ز دشت از اولاد موجر بود فصل حماد بن بصره شیبانی در
تواریخ ایام عرب و وقایع الحا و اشعار اعلم عمر خود بود و وزی و ولید بن یزید
با و کشت چرا را را و بیر میکویند کنش بسبب آنکه قضاید بسیار میدانم و اکثر می
خواهم مهر خونی صد قصیده از اشعار جاهلیت بغیر از مقطعات برای موسیقی
پس سرو بخواندن کردن آنکه ولید خسته شد و کمی را جای مورد نشانید تا

لا بد

نمازد و هزار هفتاد قصیده خزاند بن صد هزار درهم با و اد و خمار را دیده
و د هفت ششم بید شدند ابو الفضل عمر بن معهده و بن مأمون بسیار بلوغ و خوش
عبادت بود و بعد از فوت او و مأمون بن شد که هشتاد هزار هزار اشرفی از او
جای مانده است مأمون در لشت در قصر نوشته این مال قلیل است برای کمی که عمر
کران مایه را بجست م کذاری ما حرف کرده باشد عبد الله ابن بهر مروان الرشید
مادر او ز بید و ختر جعفر مسنو بود بعد از بد و جنگ رفت رسید بن بیت
و هفت سال بود چهار سال و هشت ماه خلافت نمود و از خلفا کسی که بعد از علی
بن ابی طالب علیه السلام پدر و مادر او صاحب بودند همین این بود بسیار حق
و بی بر و ضعیف الزای بود و در بازی شطرنج ز غنی تمام داشت جوت
نقد او که دار الملک او بود محاصره نمودند بازی شطرنج مشغول بود با و کشته
دشمن ترا محاصره کرده است چروقت باز بیت گفت ما نکند اید که اسباب غلبه
بر من ظاهر شده است از اغدا ملک بالله مشتغلا فا حکم علی ملک با الویل و
الخریب اما تری الشمس فی اللیان ها جله لما عذبت و هو برج الله والطرب یعنی
هرگاه صبح باد شاه و حال آنکه بلیغ مشتغول بن حکم بکن بر ملکت او بیر و خوب
یا یعنی بلی اثناب را که در برج میزان در هبط و نزل است و حال آنکه میزان
برج لهو و طرب است ابو الحسن علی بن عبد الله صیف الدوله در کاه او مقصود
طوائف امم و مخط رجال امم عرب و عم مطلع جود و معدن کرم و در مراتب شجاعت
یکانه رو نکار و محاربه او بار وم مشهور است گویند که عبادی که از قاربان
بر رفت او لشکر بود جمع کرده خشی ساخت و وصیت نمود که چون او را دق
کنند ان خست را بیر بر او کذارند پس چنین کردند کشته اند که بن محمدان با
دشاهان که افزیده شده است دو ویحای ایشان برای صیانت و ز بالحای
ایشان برای فصاحت و دسته های ایشان برای سماحت دست و اکثر بلاد
شمار صاحب شد بودند ابو بشر عمر بن عثمان الفارسی بلقب بیسوی بر علم

عقرا از خلیل باد گرفت روزی در مجلس نجی بر یکی با کسافی حاضر نمود که
بر او غالب آمد مضطرب شد و بیارمن رفت و با خاجه مرد و کتاب او را با او رفت
کردند و اخضر از شاگردان او کتاب او را تمام نکرده بود پس مال بسیاری بود
او داد و کتاب او را بیرون آورده با خفش دادند ابو حیان گوید ان المقصود
فی الزمان الاول كان التخلی بالجمیل لا بفضیل و روح صحیح لا یثاب بر بینه و
ذهاب مفروقه یستل و الان محرقه و لیس مرتج و الرفق من الخبال
الا کل یعنی بد رسیده مضبوط در زمان اول بوده است تخلی با خلق بنکر
و پر هیز کاری صحیح که شوب بر بیت و شبر باشد و زهدی که مقرر باشد
با انقطاع از مخلوقات و در این زمان پوشیدن حرقه و پیرهن و صله دار است
و رقص است از دوستی اهو سره کشنده است فقری بد رکاء الواق بافته آمد
و بدر بان گفت خلیفه بگو صد هزار در هم بمن بدهد در بان نخواست بد فقر گفت
چرا بخندی و حال آنکه از توان رسانیدن پیغام و بر خلیفه است شنیدن و
بر خدا تعالی است تاثیر کردن پس خلیفه این قصه شنید و گفت آنچه خواسته است
با و بدهد نا آنکه نیست تفصیر بخدا ندهد زیرا که حاجب تبلیغ نمود و ما هم شنیدیم
و اگر ندیم خدا بقیه نکرده است پس صد هزار در هم بقبول دادند فقر قبول نکرد
گفتند چرا قبول نمیکنی گفت در ضایع جانت گفته بودم خداوند آگهی ما حاکم کردی
که لا یق حکم رانی نیست ندارید که او را امتحان بکن پس او را امتحان کردم چون
و ان ابن سخن شنید گفت دو بیت هزار در هم بدهید و مضبوط کنید بنکر آنکه
من نزد بقر خجل شدم زبیده دختر جعفر منصور و زوجه هر دو صد کینه داشت
که هر ان را با خفاظر داشتند و از تلاوت ایشان در قصر و منزل او از مکر غسل بلند
بود روزی جعفر بر مکی نزد میشد آمد او را اند و هناك دید سبب اندوه را رسید
رشد گفت منجم یهودی مرا جز داده است که اجل بمن نزدیک شده با بن سال خرافم
مرد جعفر ختم را طلبید و با و گفت عمر تو چند سال است یهودی گفت فلان مدت

کمال سال تو

که از ده سال تجاوز بود پس جعفر بر شد گفت بفرما تا او را بکشند و دروغ او بر تو
شخصی شود پس او را قتل رسانیدند و میشد از حزن خلاص شد ابو الحسن علی بن
هلل کان مشهور طریقه خط ابن مقداد قدس بن محمد جمال الدین ابو الدیابوت
بن عبدالله روحی مستعصمی حسن و زیبا فی علم مشهور غلام قلم او سحر هارث
و معروف را باطل ساخته و از هم پاشیده و در وقت غریب رین های در و
یا قوت بر روی صخره میباشد از اشعار او بیت خدا القدر شریک کمال طاعت
الی حیاء یا معنی یا بصری و کل يوم مضی اراکیر قلست تحسبا جاعله
عربی ناز میکند اثبات شوق مرا هر وقت که طالع میشود ببری روی تو ای
کوشش من و آنچه من و هر دو که بگذرد برای من و نه بدین قرابان روز پس حساب
نیکم گذشتن از ان عمر مرد ابو حنی مالک بن دینار بصری یکی از بن رکان بود و در
مناقب او گفته اند که شخصی با و گفت زن من چهار سال است که ایمن است و سبکی
حمل بر او زور آورده برای او دعا کن ابو حنی غضب نموده گفت من پیغمبر بستم بعد
از ان دست برداشت و دعا کرد و گفت خداوند اگر در شکم این زن دختر است پس
او را بپرسید لکن بد رستی که تو محو میکنی آنچه که میخواهی و اثبات میکنی و نزد
تو است لوح محفوظ و هنوز دست او بلند بود و دعا میکرد که شخصی از در را مدو
با نزد گفت زن مرده در باب که زاید است پس اعز برفت و هنوز دست ابو حنی
بدعا بود که اعز بیاید و پسری چهار ساله برد و شنید است که دندانهای او بیرون
آمده و موی سر او در آن بود لیکن ناف او نرسیده بود میکرم نقل نکرده ام این ضابط
بجهت تصدیق بان بلکه از جهت آنکه عقول و ضعف عقیده این مجال بر تو معلوم شود
که شایع جز در مثل این مضرقات تصدیق نمایند و این فضیلت ایشان بی پندارند
و حال آنکه مثل این فضیلت از هیچ پیغمبر و امام نقل نشده و تو جبر ان قصه است
که این مرد از اهل جز مدت چهار سال غایب بود زن او از دوستان و همایکان
ایمن شده پسری از او متولد شد چون شوهر او از سفر آمد و پرسید و سوال او

یا قوت

عبداللہ

مصرع و استلزام میوز و میکت چهار سال است که اینم زیرا که امام شافعی اگر چهل
چهار سال میدانند بسبب واقعه داد و شافعی که قبل از این مذکور شد و شاید
کبر زن ابو جی را نیز بر این خود مطلع کرده باشند و مثل این از مسایخ صوفیه و عیال
سوره فضل شده است **خصل** ابو شعاع عضد الدوله اول کسی است از مسلمانان
که پادشاه مخاطب شد پادشاهی بنیگرو شعاع صاحب کرم بود تمام بلاد بنصرف
او در آمدند و اول کسی بود که در بغداد بعد از خلیفه خطبه بنام او خواندند این
عبادت را بعضی ملوک نوشت عزت عزت قصار قصار ذالک ذالک فاشتر فاشتر
فصلک فصلک بعد از هندی یعنی مغرور کرده است ترا عزت تو پس گردیده است غنا
این عزت و مذلت تو پس بپوشیدی که در از خود را پس شاید تو باین ترس هدایت
شویی و او بر قضا میرا لم یمن لنا لهاد و دوا لجا مدون شد نام او حسن بن بویست
پسر دکن الدوله از اولاد بزد خرد در بغداد چهار سال و در سال سی سال بود
در سال سیصد و هشتاد و دو در حجت اشرف مدون شد **میکوم** هر چند موافق
این نام را از عضد الدوله نقل کرده اند لیکن از مولای ما ابرار المؤمنین علیه
السلام است که تعالی و بزرگوار بود ابو الفتح شهاب الدین شهروردی نام او
جی است در فن حکمت اشراقیه و مشایخ ماهر بود کتاب حکمت الاشراق و هیا
کل النور از اوست فقهی جلب بقتل او قوی دانند و مردم در حق او اخلاص
دارند بعضی او را ملحد و زندقه میدانند و بعضی گرامت برای او ایات میکنند
گویند که او را حبس کردند و راه نفس او را گرفتند تا بمرده و بعضی گفته اند که او را
از خود درون منع کردند و از کوسنکی بمرده و خود باین نوع از نفل بر اختیار نمود **میکوم**
این مرد زندقه و کفر را با اعتقاد حکما منضم کرده است و با وجود این مردم قهر او را
در بغداد زیارت میکنند و بقیه باین میگویند ابو اصره شریع بن حارث الکندی
قاضی کوفه را و او را قضات کوفه نصب کرد و تا زمان خلافت عبدالملک متولی
قضات بود هشتاد سال قضات کرد عمر او صد و بیست سال بود **میکوم** این قضات

از آن بود

از اهوری بود که علی علیه السلام دو ایام خلقت حق و تمکین بنوعیان بنوعیان
که شرح از جانب عمر منصوب بود و اگر آن حضرت او را معذول میکرد بر مردم
ظاهر میشد که انتخاب حکم کرده است غلط عمر مردم صبر باین نمیکردند قاضی عماد
الدین عبدالجبار در زمان خراج الدوله قاضی ری بود در ذوق بعد از هب شافعی
و پیشوای جمعی از معتزله بود و بعد از هب ایشان فاسق مثل کافران میخداست در حقیقت
بعد از مردن او صاحب گفت طلب رحمت برای او نمیکم زیرا که عید نام که قریب
کرده است یا نه خراج الدوله او را معزول کرد و سر هزار درهم از او مصادره گرفت
میکوم عبدالجبار صاحب معنی است او را امامت که علم الهدی از او کرد و شافعی
نام دارد و این زندیق و هر چند که فاضل بود لیکن علم خود را بر مذاهب امامیه و
طعن بران مذاهب صحیح صرف نمیکرد تا آنکه خدا تعالی سید مرتضی را بر او مسلط نمود
پس قواعد بنیان او را خراب ساخت و پدر او شیطان از او افضل بود لفظ ابدال و
درا حادث و ادعیه واروده است و گفته اند ابدال جمع بدل است و ایشان
تجسید از صالحین که دنیا از ایشان خالی خواهد ماند هرگاه یکی از ایشان بمرده حق
تعالی دیگری بجای او قرار میدهد بعضی بر این سیدند ابدال چند است گفت چهل
فصله گفتند چهل و یک گفتی چهل مردند گفت بخت آنکه زن در میان ایشان هست و
گفته اند نقیبا سیصد نفر اند و نجبا هشتاد و ابدال چهل نفر و انبیا را بدین گویند
جمع بدیل و اجبار هفت نفر و بعد چهار نفر و عورت یک نفر است مسکن ابدال در شام
و نجبا در مصر است و اجبار در روی زمین میگردند و عده دو کوفتهای زمینند
و عورت در مکه است **میکوم** شاید مراد از عورت که همه با و روج میکنند موی
ما صاحب الزمان بوده باشد واجب اصفهائی صبیحی محمد جمع کرد باین سر بخت
و حکمت و از اوست کتاب حاضران و کتابی در تفسیر دارد که بضاوی از آن اخذ
کرده است **میکوم** آنکه از کثافات و تفسیر امام داری کوفته است گویند که آنچه متعلق
باعراب و معانی بیان از کثافات اخذ شده و آنچه متعلق است باشتقاق و غوامض

رباعی

نیک

نیک

نیک

حفاظ و الحائض اشارات و اعتبارات از قصص تابع نقل کرده است عی الذین
عربی بعضی از اهل السنه گفته اند که شیخ امام عز الدین درباره این عربی طبعی
و گفته است که زندقه است و بعضی جواب گفته اند که این ظاهر مخالف شرع از این
عربی صادر شده در حال سکر مباح بوده است پس طبعی بر او نیست سکر سکر چه
که خلاف شرع در آن واقع شود مباح نیست بلکه حرمت آن از شراب بیشتر است و
نزدیک باین علت حرام است با وجود آنکه مراد ایشان از سکر مباح اتصال است
بحضرت ربوبیت و روایت کرده اند عامه و خاصه قول امیر المؤمنین علیه السلام که
فرمود اگر بر خواسته بشود برده هر اینکه زیاد میشود بیهوشی پس کسی که باین درجه
برسد در هیچ وقت بیهوشی مباح برای او حاصل نمیشود که در آن بیهوشی خلاف
شرعت از او صادر نشود تا آنکه محتاج بیاویدل بوده باشد و هر چه از مشایخ ایشان
از گفته و زندقه صادر میشود این سکر را جواب میدهند و عذر میاورند و این
سکر بغیر این معنی برای اخضر اخضر علیه السلام در اوقات مخصوصه حاصل میشود
اوقات غار یا بنهری که بر آید و او بیرون میاورند و بسبب شده فرجه او
بجانب هوا حس و جمع آن نمیکرد بل حاصل میشد در انشای آن قصدی بآنکس
و این سکر دیگر است پس در اطاعت پروردگار از عبادتی بصادق متعلق شده
است همچنانکه نقل از ابن مذکور میشود لیسعی و شرب لا ینهی سکره عن الذم
ولا یلهو عن الکاس الطاعة سکره حتی تمکن من فعل القصة هذا اعظم الناس
میانها ماند و میاشاید غافل نمیکند او را مستی او از ندیم و غافل نمیشود از کاس
الطاعة کرد او را سکر او تا آنکه ضمیقت شد از فعل همچنان پس این بزرگترین مردم است
این راوندی گویند که عاقل عاقل اعتب مذاهبه و جاهل جاهل نلقاه مرزوقه
هذا الذی ترک الاوهام حائرة و صیر العالم الخیر بید بقا زندقه کسی است
که نفی صانع نمیکند و ملحد کسی است که از دین خارج شده باشد اول کسی که زندقه
شد مذکور بود در عهد قباد و زوج نمودن و ج و احوال و اصباح میدانست و زندقه

که زندقه قباد است

پرفا و اورا گشت و این راوندی امراره کرده است قول خود زندقه و عاقل
خود را و او را کتب بسیار است که در زندقه تالیف نمودن و حیرت فاسم بر علی است
صاحب کتاب مقامات و دقة الغواص فی غلط الخواص و دیوانی در مسائل و
الشاعر دارد بسیار که به منظر بود مردی غریب او را فضیلت او را شنیده بود میآمد
که او را زیارت کند چون او را دید از دیدی شکل او تعجب نموده حیرت بر او یافت
پس انحصار از اشعار حریر جز او را نموده حیرت بر او یافت اشعار خواند اعانت او را
فر و انداخته خضره الذین فاضل نفس غریب النبی رجل مثل المعید
اصبح فی ولا ترفی یعنی بپستی تو ازل گوی که مقرر کرده است او را ماه و نه مقدم
قوی که از بی اب و علت برود و بسبب مزبله او را حیرت آید پس اختیار بکن برای
خود غیر برادرستی که من مردی هستم مثل معیدی بشو بر او و بین مرادش آن
مرد مخلص شد و برقت گویند که معیدی مفسوبت عیدین عدنان و این مثل بعضی
نعمه بالمعیدی چیز من التواء گفته میشود برای کسی که شهرت دارد و نگاه با و
نتوان کرد و حیرت مفسوبت حیرت و بافنده و زن و شنیده آن و از برای
او است منظومه در سخن نام آن طبع بعضی از شرح کرده اند لیکن مشهور است
بعد از این و اینکه هر جا باشد مصیبتی باخا روی میدهد و فتح منظر حیرت
بان کتاب سرایت کرده است و دین موضع چنین است که سبزه باخا میرود
و این است قول پیغمبر صلی الله علیه و اله ایاکم و خضره الذین و از معنی آن بر
سیدند من خوردن صاحب جمال بگو که از غل بد رویده باشد یعنی بحسب شد
و راند پیش در قوم را گویند که مطلب اب و علت میرود در مثل است که با اهل
خود دروغ میگویند که اگر دروغ بگوئی با ایشان هلاک میشوی ابو ذر غفاری
ابن عمر و مشهور بحقیق از اهل کوفه بود اکثر اوقات عمارش بکوفت سخنان
بسیار حریف و اشعار میگوید دارد این شعر از او است یا من قطع بالذین و زینتها
و لا ثام عن اللذات عبادة شغل نفس بها لست تدركه تقول الله ما ارجو

تلقاه ایکی که مخطوطا میشود بدینا و زینت آن و بنویسد آن لذات چشم او مشغول
کردی خود را در چیزی که او را آن خواهی کرد چه میکی خدا را در وقتی که
ملاقات میکی او را چون رسیدن آن چه برگردید هیلول او را در راه ملاقات نمود
با و از بسیار بلند سر باو گفت با هرون با هرون گفت این کیست که شد هیلول دیوانه
است من گفت من کیستم هیلول گفت تو انکسی در مشرق ظلم کنی و تو در مغرب باشی
خدا ایضا و در روز قیامت مواخذه از تو میگردد هرون گریه کرد و گفت حاجت
تو چیست هیلول گفت حاجت من اوست که کنایان مرا بیا مری و مراد اهل هشت
گنی هرون گفت این بدست من نیست و لیکن فرقی ترا ادا میکنم هیلول گفت این
مالی که در دست تو است فرضی است که از مردم بزرگتر تو است فرضی تو را ادا
نمیشود مال مردم را مردم و در کن هرون گفت رزقی برای تو مقرر میکنم که نازند
باشی تو برسد هیلول گفت ما هر دو نیکو خدایم چگونه میشود که ترا یاد کند و مرا
فراموش نماید ذالنون مصری ثوبان بن ابراهیم پیشوای اهل مصر بود در سال
دولست و هیلول و پنج وفات یافت از مشایخ صوفیه میگفت از مصر بیرون رفتم
پس در راه میزاید و بودم دیدم که مرعی گور از آشیان بر زمین افتاد پس زمین
شقی شد و دو طرف کوکب یکی طلا و دیگری نقره بیرون آمد در میان یک
اب و در میان دیگری گنج خرد و اب انامید پس گفتم این مرا کانیست ابو
عبدالرحمن گز از مشایخ خراسان بود و سبب گری او را گفته اند که زنی نزد
او مسئله می پرسید پس حدیثی از زن صادر شد ابو عبدالرحمن باو گفت گوش
من گز است بلند تر بگو پس زن گفت الحمد لله که او را حدیث دانستند پس مادام
الحبوة خرد را اگر نموده ابو محمد موسی هادی بن محمد المهدی بن ابی جعفر منصور
بن محمد بن علی بن عباس بن عبدالمطلب در روز خلافت و وفات مهدی ماه محرم
سال یکصد و شصت و نه اصحاب مانی زندیق بودند که او را مرصرا از خواص
منع میکردند بعد از آن جهرام بودن کوش و عبادت نمود و ظلمت حکم نمودند بعدا

از آن نگاه

از آن نگاه و خهران و مادران را و مادران را میاج کردند پس خلیفه
فرمود تا هزار جلع نخل در بغداد نصب کردند و آنچه از نازا نفر بدست آمد میگرفت
و میگشت و بردار میگشت و با طراف میبویشت که هر چه زنده بود برجا باشد بگریزد
و بردار گشت و اول کسی بود که ایشان را بردار اوخت بسیار صاحب جود بود این
انی جنس قصیده در مدح او نظم نموده برای او میخواند چون باین شعر رسید نشانی
یومای سر و ناله و ما احمده یزید لایحه الفضل هادی باو گفت سی هزار نقد
فرست یازدها بصدق فرستد رجب بن برسد گفت سی هزار نقد و صد هزار بند رجب هادی
گفت ما هر نقد بنده هم پس صد و سی هزار درهم باو داد و در شبی که وفات یافت
با هرون بیعت کردند و مامون متولد شد پس در یکشب بکلیه مردم و بکلیه
شد و بکلیه متولد شد **میکوم** این خلیفه بنفرین موسی بن جعفر علیها السلام
برده و در آنکه در وقتی که جمعی علوی خروج کرده بودند و همه ایشان را کشته قتل
رسانید امام را بنی قتل نمودند و او را حضرت در مدینه بود پس بر او توبیخ کردند
و گفته اند که مادر او خهران او را میبویست نمود زیرا که حیوان است بر او و هرون
بگفتند سید بن عبد الله تقوی از علمای صوفیه شاکر ذالنون مصری بود و
تشریف نامه اولی و فتح نایب سکون سین اسم شهرت و حصاران اول حصاریت
که بعد از طوفان نوح میاشده است و شورش برایشان معجز غلط است و همچنین صا
کتاب ریاض الاضار گفته است منتخب ریح الابرار بنیدین معاویه علیه لعنة
الله و الملائكة و الناس اجمعین اول کسی بود که در اسلام خدمت را خفی کرد
و در مجالس شراب خورد و معاویه پدر او نیز شراب میخورد و میگفت پیغمبر صلی
الله علیه و آله شراب را حرام کرد لیکن من بدی دوان نمی بینم و این مرتجع است
با آنکه بدین جا علیه بود و چون معاویه بمرد و خلافت بنی دین رسید خراسان
با آنکه خرد زنا کند او را نایب حیافت پس از حال او پرسید گفت بد و تو در شام
دختر باکره نکند **فصل** ابو عامر حبیب بن طاووس شاعر مشهور و شیخ امام فقیه

بود یکی از فرجای دمشق متولد شد و عصر نشو و نما یافت و اکثر بلاد را سیاحت
نموده بود و در مصلح میر و قرا و در اخلاص و فتن کثیره که در سفر از قبله طی
هم رسید که هر یک و جدی بودند حاکم در جود و داد و در برهنه کاری و این
غلام در شعر گویند که حکیمی فیلسوف ابرقاع را دیده بود که این شخص در جوانی
خواجه مرید گشت از کجا سیدانی گفت ذهنی و ذریکی و شعری و در اوی بنم و
حایت او جسم او را بخورد همچنانکه شمشیر باغ غلام را بخورد در سال صد و نود
متولد شد و در سال دویست و سی و یک و غایت یافت مریدی بعبادت بخواجه
رفت و چون خواست بر جرد خویشان بجا رفت این بار مثل آن نگین که خلالت
بیمار شاهر و مار از نو کرد بد که خانه او را مسایف کیم بدانکه جلد طاقت بند
بوی خوش و طیب را ندارد و شاید که از بوی خوشی میر و اصلاح حال او نمکند
مکرمی بد مثل غایت و مرکب شخصی از خدایه و خواص حاکم بره از بوی خوش
متأذی بود حاکم او را ابو الجعل حکمت رونی حاکم سوار بود و از کوه و باران
میگذشت الخضر را در کوه دکان عطار دید از راه شومی باو گفت نزد عطار
که پیشینی قدری از اخراج می کند یا خرد داشته باشی شخصی گفت از
برکت وجود شریف شما محتاج بان بنم پس حاکم جمل شد و رفت شخصی که اعزام
باود ارم حکایت می کرد که در جبال عین میون بسیار بواسطه شخصی قدری کلاه
بالوان محتاجه عین برده که بخاکت چون بان جبال رسید خراب بر او غلبه
کرده خراب رفت چون بجا رسید دید که کلاه مان برده اند پس نگاه کرد دید که
هر یک از اقا بر سر یک می نشست که بر سر درختان رفته اند و بر او می خندیدند و می
شد و عین داشت که چه کند و گریه میکرد شخصی او را دید که بسیار مضطربست
سبب آنرا پرسید حکایت آنرا نقل کرد پس اعتراف کرد که کلاه باقی مانده باشد
من بد و اعتراف کلاه از سر من برداشت و با و دار آن مرد کلاه اگر فرود بر خود
مالیده و بیاد افت چون جملها اینرا دیدند کلاهها را از سر برداشتند و بر زمین انداختند

اغزدها را جمع کرد

اغزدها را جمع کرد و بر فراز روی جلوه خانه رسید بیا بد و چون و شد مجلس
میزد رفت و بر مسند دشتای او نشست و غلامان و ملازمان او را گشت و زجر
نمودند و از اقا بر داشتند پس شروع بگریه کرد در این بین خلیفه سرود آمد و او را
دید که گریه میکند سبب گریه او را پرسید جلوه گفت بر مسند تو نشسته بودم
مرا زده اند و کشته اند و ریش را خد و مر ضوشت نمود و خواست اینها را زهر کند و
او را قتل دار گفت گریه میکنی جلوه گفت حال خود گریه میکنم مرا بر و در کار تو که
باید زیرا که بکلمه جای تو نشستم این روزها و هزار بی من رسید مرا که مدت
عمر خود با بنیامینی چه بر سر خواهد آمد ابو الا سود من خد گفت از مذلت حالتان
نزد خدا نیست که شما را برای ما فرست کرد این دن گفت اخواری شما من ز خدا این
است که شما را عطای ما نمود ابو الحسن علی بن حجر مشهور بجا خطا بصری عالمی است
مشهور و مؤلفات بسیار دارد در هر فنی کتابی بالغ نموده بسیار بد شکل بود او
او را با خطا گویند لبیب جوی خط چشم او یعنی برآمدگی سنک چشم و بر روی آن جاعط
گوید فضایل بنمو کل گفته بودند پس مرا برای تعلیم بعضی اولاد جلوس چون دهم
و فیج منظر مرا مشاهده نمود هزار درهم بن داد و مرا بوطن خود برگردانید پس از
مرغی رای بیرون آمدم در غریب راه محمد بن ابراهیم را ملاقات کردم که
بغداد می آمد مرا با خود در کشتی نشاند چون به شهر فاطمه طول رسیدیم پیرده او
او بخشد و محمد امر کرد که کینزان او خوانندگی کنند پس یکی از کینزان عود را
بر داشت و این شعر خواند کلام یوم قطع و عطاء عتاب نیقضی دهرها و سخن
غضاب لیت شعری از احصاست بعدا چون ذالخلق ام کذا الا حباب یعنی
مرد و زن بد بدنی است و عتاب نیست میکند و ایام و حال آنکه ما در غصیم کاش
که میدانتم که من محض صم با نیحال غمدم آنکه همیشه اند همه دوستان پس ساکت
شد محمد کینز دیگر را امر کرد که بخواند پس طنبور برداشت و گفت و ار حنا
للعاشقینا نمان اری لهم معینا کم یجرون و یصرون و یقطعون و یصرون

چیزی را بدست باد بر عاتق من می بینم برای ایشان با و تا یکی دوری بکنند
و بر بدنه بنشیند پس صبر بکنند کینز اول باو گفت چه بکنند گفت همچنان بکنند
پس دست زد و بر دریا پاره کرد پس کینزی ظاهر شد مثل ماه تابان پس خود را
باب انداخت شخصی نزد محمد ایستاده بود که در حسن و جمال بان کینز شباهت
داشت پس بکنار آمد و جزو ان بی کینز انداخت چون ملاح کشتی را کرد باید
دیدیم که هر دو ایشان دست بگرفت هم کرده اند بعد از اندکی باب فرمودند
یکی بیرون می آمدند این واقعه بسیار بر محمد گران آمد و بمن گفت حکایتی که مرا
نکلی بدهد بگو و آنرا با ایشان طوطی بیاورم پس قصه بر پدر عبد الملک مرافق
کردم در وقتی که پدر خواص مردم نشسته بود شخصی باو گفت اگر امیر المؤمنین جل
جلال کینز را برای من از حرم بیرون بیاورد که بسیر او از بخوابد برید را نش
غضب شعل و کردیده حکم نمود که مرا و را از بدین جدا سازند چون تا بفر
او فرود نشست آن مرد را طلبید و گفت راست بگو باعث این قصه و خواص چه بود
گفت اخیانم بچشم تو و امید و آری بعضی تو پس او را نگاه داشت تا آنکه بی امید رفتند
و کسی غایب امر کرد که کینز را بیرون آورند و با او عجزی بود آن شخص بکینز
گفت این شعر بخوان افاطم محلا بعضی هذا المذلل فان كنت قد از معت
صرا ما فاجلی پس ایوان خواند برید گفت باو بگو که این شعر بخواند تالقی البرق
بجد با خلت لمر یا ایها البرق اتی غلت شعول پس آن شخص برید گفت بفرما
که مرا بیکر طل شراب بدهند پس شراب اشامید و بر بام قصر نشسته خود را بر دماغ
بزیمنه انداختند و برید گفت انا لله وانا الیه الرجوعون ایمن کمان میگرد
که من کینز را که از حرم بیرون آوردم دو باره بر میگردانم پس غلامان امر کرد
که او را بزنند و با اهل او بدهند و اگر اهل ندانند باشند بفرستند و محبت
ان را قصه می کنند پس غلامان او را بردند چون بوسط خانه رسیدند گودا
بود که برای اب باران حفر کرده بودند کینز دست خود را بر او انداخت و این شعر خواند

فان ما منی

من مات عسفا فلیت هكذا لا حریفه عشق بلا موت کسی که بمقتضی عمره پس باید
همچنین بمیرد و چون بیست و هفت ماه از یقوده الحرام بعد از مفتی شش ساعت
محمد از این حکایت خوشحال شد و صندلی بگوشه نهاد و خط استاد ابقاء الله تعالی
ویده ام از حضرت صادق صلوات الله علیه شوق است هرگاه تو را حاجتی بود
باشد بسوی خدا دو کاغذی این دعا را بنویس و بر سر سجده و در میان صدق کلی
بگذار و در اب روان سازد ان الله انی اوتیته الملك با حیا لا لئله الملك و
اعظمها لالدین و اقرب و انتم الی الی بمن اوصیه حضرت علیک بجمیع و علی و
فاطمه و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن
جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و و الحی العالم
علیهم السلام اکفی هم کذا و کذا و حاجت خود را بنویسد و از امام محمد باقر علیه
السلام مرویست که هر که را حاجتی باشد بر او بیخانه که در جایت قبله است برو
و دو رکعت نماز بگذارد و هشتاد مرتبه بگوید یا ایها الظاهرین و یا اجمع السامعین
و یا اوسع الخاسبین و یا از هم تراجمی امض حاجتی و اگر حاجت خود را نام برد
فرستد این دعا را بسیار باید خواند حصصا بعد از نماز ها تو کنت علی الحی
الذی لا یبوت و المجد لله الذی له یخضع حاجیه و لا و کذا و کم یکن کدر شربک
فی الملک و لم یکن لک ولی من الذل و کبره فلیک انعام بعد از خط استاد بفرست
تولد پادشاه اعظم الفخ سلطان سلاطین و خواتین شاه سلطان حسین
الداق انام ملکه شب بلیست و هفتم ماه ذی القعدة الحرام بعد از مفتی شش ساعت
از شب باب در مطر خای کتاب لیل است در علم بیک یعنی مجامعت نظریه شبی
مروان الرشید با کینزی و میخا در هایت حسن و زینبانی مصاحبت میکرد چون
خواست با او مجامعت کند ذکر او بر میخواست باو گفت بر سر دست خواب چون بر سر
دست خوابیده فائده بخشید باو گفت قدی بیان بیاور و از اعمال شاید بر میزد
پس کینز چهار مرتبه با او بارید و سعی نمود هیچ وجه حرکت نکرد پس این شعر خواند

اذا كان ابرك ذا ميتا فلا جزيه ولا منفعه يعني هرگاه بوده باشد این ذکر
فومرد پس بشت جزی در آن و نه نفی چون جمع شد ابو ناس را طلبید و گفت
باید شری نگویی که این مصرع دول باشد فلا جزیه ولا منفعه پس ابو ناس
گفت لها الله اری ما اضعف بحق لی والله ان اضعف خدا ملا مت کند ذکر مرا که
چه قدر ضعیف است و اجابت برای من خدا قسم که انرا قطع کنم همان بلقی علی
سبح الحق و البیع ما جالی معنی پس یکی که ملا مت میکند مرا بر سب ان نزدین
بیا و بشو انچه برای من جاری شده است باقی خطیب بیدینی طوره فرموده
حسن عبده قدم گذاشتم با مشوفه در خلوت که مشوفه در نیکی و بکار
و مبتدع بود بطرف کجیل و روق تقبل و منصرف خیل فما المانع با چشمی سر
گشوده و کفلی سنگین و میانی لاغز لبها و تابان خطاطها البتة قالت نعم
مطیعه امرک لا منفعه پس خولدم او را اجماع گفت بلی المانع می کند سر نور بدین
احتجاج فقامت علی ظهر جالم یقف فقلت فانی علی اربعه پس فرمود بر پشت خود
و ذکر من برخواست پس گفت بخواب بر چهار دست و پا و مستقر فی کلمها فانی
و خیب طقی و المصنعه و مالید از ایدست خود پس بیدار و نا امید ساخت کلمات
مر این عمل فقلت لها البقیة به عمل بکون به مرجعه پس گفت با و که باری
مکن با ان شاید که بوده باشد با ایستادن باز گشتن او فقلت انما مثل الیوم
و گفتار طینا فما ابدع پس در آن کرد انگشتان خود را مثل نقره و گفت تازه را
چه جزی بشت مضارت تلاجه فاطوی فکارت من الیغ ان قطع فی
با و بیانید پس منقبض شد پس نزدین بود که از غیظ انرا قطع کند فقلت
اذا کان ابرک ذا میتا فلا جزیه ولا منفعه پس گفت هرگاه بوده باشد این
ذکر فومرد پس جزی بشت در آن و نه منفعی و بشد گفت خدا ترا بکشد که
تو با ما بودی و براس ما اطلاع داشتی ابو ناس گفت نه خدا قسم ولیکن جزی
خاطر من آمد و بر زبان من جاری شد یکی از خلفا با کین خود نزد مینا زید که

هرگاه غایب

هر کدام غالب امد اضعف خواسته باشد بگیرد کینز غالب امد و خواش جماع نمود
خلیفه برخواست و با او جماعت کرد چون دو باره باو دیدند کینز بر غالب امد و
خواست مضارت نمود خلیفه خواش او را با او آورد باو سویم که دانی کردند کینز
غالب امد و خواش خواش نمود خلیفه گفت نکند از ناوقتی دیگر که الحال ممکن نیست
کینز گفت جزی بولس و عین ده که هر وقت خواسته باشم استیفا کنم خلیفه نوشت که
در روزگار کینز بکار جماعت است هر وقت از شب و روز خواسته باشد
مطالبه کند کینز دیگر با لای سر خلیفه ایستاد بود و باو میزد بکینز نشسته گفت در
میان محبت بولس که هرگاه صاحب حق دیگری را در قبض حق خود و کید کند مرضی
باشد پس خلیفه بخندید و صلوات عطا کرد و او را یکبار مواضع بشارت داد و
با مردی که روسته بود که او را از جماع میزد پس مرد باو در خود گفت جای یکی
که بر او غالب بیام و حق خود را بگیرم ما دو گفت ای پس هر چه زبانه از جماعت بر
نیکند مگر مرگ او بر پای مرد پس گفت بکار منوالی خنخاش با غسل و زنجیر
خود بعد از آن بر خستی بول کن اگر بول تو نفوس نکند و از خشت نکند رد بکار
دیگر که کان برشته با خود را بخور پس خور دو بعد از بکار بر خشت بول خود
و بول او خشت را سوراخ نمود پس ما دریا و گفت اکنون او لیا زن را جمع کن
که ما با تو با فضل او سویم سازند پس زن را بخوابان و ساعتی با او ملاعبه و شوخی
بکن و بر روی شکم او خواب پس هرگاه یکی که میان راست اوست حرکت کرد
دخول بکن و چون فارغ شدی بن و دی بر چیز و با و لای او بگو که مقیم او
شوند پس مرد عجب سفارش ما در عمل نمود چون او لیا او نزد او رفتند او را
دیدند که مرده است غیبی بری بزی گفت چرا شوهر غیبی گفت بترسم که اختیار
خود را بر دی بدهم و ان عمده خواش من بریاید کفشد خواش تر جلیت گفت
ذکر من جزی احم دهن گشاد و بر پا ایستاده غلظت المروق ناظران کرد و باطن
ان خشت طریق را انصاف کیر القاهر هنگام برخواستن شد و در وقت خوابیدن کینه

جسم آن بر نزدیکان پیر زنی بود گفت پس ایند خراگر میدانم که این صفت
 در هشت هم برسد هر آنکه بکشد طرفه العین خدا را محبت نمیکردم در کتاب
 این است که نیمی از جماع را خاتم جاها کنند و کیفیت این اینست که دو یا بیشتر
 در زن را بگذارد و مرد بر سینه او بنشیند که پشت او مقابل روی زن باشد
 پس زن هر دو انجام پای خرد را هر دو دست بگیرد و بقوت تمام بطرف خود بکشد
 تا آنکه باهای او مرد را من بگیرد و مرد در میان پای او باشد پس مرد در آن
 حال دخول بکند و در زن و منظر باشد نیای بن هر کوبد شخصی در هر حال
 مستی ضم خورده بود که باری خرد جماع در بکشد چون جوش آمد باقیه گفته
 از فقیه بر سید فقیه گفت من هر شب باین کیفیت جماعت نمیکند و مرد و زن
 خرد را بر سر چهار دست و پا و ادا و قدری از آب دهن بر سرش بگذارد و بدین
 او داخل کن پس بیرون بیاورد و بخرج او فرو بر و بیرون بیاورد و بدین
 بکن و همچنین تا ازاله قوت این جماع در است و هنوز فقیه از قنوان رخ نند
 بود که لعاب دهن او از شهوت چار نشد اسباب بیرون آمدن منی در غیر وقت
 خردش چیز است اول آنکه انسان کمتر جماع بکند پس اب منی خود در محل خود
 جمع میشود و هر گاه جمع شد خرد سیلان نمیکند و بیرون نیاید و ویم آنکه
 منی ضعیف میشود پس بچس آن قادر نیست پس ضعف قوه طایفه موم آنکه
 قوت و انقباض می شود و منی را بهر وقت دفع نمیکند چهارم آنکه منی خارج شود
 باشد پس موضع منی از اجلس نمیکند پنجم آنکه مزاج انسان فاسد و خست و
 ضعیف شود پس مجاری منی فاسد میگرد و قادر بر فشردن و ضبط نیست گویند
 که هر گاه منی که در بر سر میارز است پس زن از او بایستد و او را بر مرد
 محبت نمایند این را او رفع میشود و منی سوسما و ماده بکشد اینست که بر مایه
 مایه زن نماید و گه اند که هر گاه خصیه غلیظ را خشک کنند و بیشتر ناز و براف
 بچینند و دیگر را بر او بمالد و باری جماعت کند پس آن زن دیگری را بجز از شوهر

فی تفسیر

قبول نخواهد کرد و همچنین هر گاه ذکر را با جز دهد عابد و باری جماعت کند
 آن زن دیگری را قبول نمیکند و هر گاه ذکر را چون بز سیاه بمالد و جماعت کند
 زن از دیگران بستر میشود فائده هر گاه کسی صلیب را نرم بساود و باین مخلوط
 کند و با غسل مزوج نماید و از آن بستر کند در وقت خواب و صبح سر نهد و خور
 پس اگر ده زن داشته باشد از او فرار نمیکند هر گاه عاقر فرج را نرم بکند
 و از بار چربیش بگذراند و با غسل که گفت از آن فریاد باشد همچون کند و مانند
 استخوان خرا بسازد پس هر گاه مرد بر روی رخت خواب بخوابد مرق و خصیه و
 مقعد خرد بر روغن زیتون که قدری شنب عیانی در آن کرده باشد بمالد و یکی از
 استخوانهای ساحته را بدین فرو برده در یکی پس ده بار زیاده جماعت کند و اما
 اخذ تیر که باعث قوت باده و تعیین جماعت اند پیاز و بلبوس که بقراری و بر و
 مصل الذیاب مانند یعنی پیاز گزله و جرجیر که بقراری زردک ناصند و غر و هلیون
 که بقراری مارجیر گویند و گردکان و منق و صلب الصوب و حب الزم که بقراری
 غم کنک است و حب الفلفل و مغز نارجیل و دماغ کشت و سر و جند فو که در
 اصغیان شید رگوبند و حلیمه و لوبیا و نان کدوم و کوشک و جرجیر مرغ و بط و زرد
 تخم و سر حیوانات و هر یک و غسل و روغن و رو بیان و گه اند که هر گاه کسی
 زهره کو سندی بکشد و باری خرد جماعت کند زن او دیگری را نخواهد و بفران
 او کسی را اطاعت نمیکند و همچنین است زهره مرغ سیاه هر گاه کسی خرد را نرم بسازد
 و بار روغن مخلوط کند و ذکر را باین عابد غوطه شدد حاصل میشود گویند شهن
 بسیار از مرد بکشتال است تاده و فقالت و از زن دو مطلق است تا سر مطلق و شهن
 قلیل از مرد بکشد هم است یا بکشتال و از زن دو درهم است تاده و مطلق و در آب
 منی و اداای غلیظ است که محل از افا است ایامی یعنی که مرد چند مرتبه باری جماعت
 میکند و زن اینی میشود و چون بیکبار با او جماعت میکند اینی میشود و باری
 دانه با آب منی بیرون میاید پس نظره از آن ده منعقد میگرد و علمای غرض

متفقند بآنکه انزال شهوت مرد وزن هر دو بشود و اما فلاسفه در انزال زن
خلوین کرده اند بعضی از ایشان میگویند که انزال عینش و بعضی گفته اند
که انزال عینش و لیکن بند رج و اندک اندک پس بدوام جماعت لذت از پی
باید و مرد در لذت جماعت لذتی بر پس نیابراین لذت زن زیاده است از
لذت مرد و فیلسوف دیگر اعتراض کرده است که انزال زن بر بدوام جماعت غلط
است زیرا که ما میدانیم که زنها بطول جماعت حریص و قوت انزال کار هر اند پس اگر
او انزال میشد محتاج بطول عواقب نمیشد و قوت انزال مکرر و عینا است حکمی را کنند
علامت شهوت مرد است که ذکر او بر چیز و زن را بگونه پیشایم حکم گفت چنانکه
در حال شهوت مرد و ذکر او میل جمیع متحرک میشود چنان زن را یکی هست که
متصل است بنات او و کشیده است تا از انقباض او از انقباض او زن را که هرگاه
شهوت او طبعان کند از آنکه به حرکت میاید نه آنکه در حال عیان شهوت بپس
حرکت این دل خارش باو هم میرسد بلکه چنانکه در حال شهوت طعام و شراب
بدون خود خارش عیان میکند شهوت در باطن او حاصل میشود چنانی اند و زن
و شهوت ایشان بعضی گفته اند که زن از جماعت مرد غیر محتون لذت بیشتر میرد
از جماعت محتون اما بجز این کیفیت جماعت است که زن بر روی فراش بر بخوابد
و مرد بر بالای او باشد و بوده باشد سر زن بقدر امکان پائین و پائین اونی لطمه
بکشد و بدترین کیفیات بلند شدن زن و سواری اوست و ذکر مرد و شاید که این
کیفیت باعث جماعت ذکر و مشابه بشود و منی پس بود و دفع در ذکر هم برسد
چنان بدترین اشکال جماعت است در حال ایستاده زیرا که باعث نزول است و در
دل و چنانی است جماعت در حال خواب زیرا که صورت ضعیفی است که اب
منی بد سواری بیرون میاید و چنانی جماعت در حال نشستن انواع جماعت بر
چون کیفیت بر میگرد اول بر قفا خوابیدن دوم خوابیدن زن و مرد بر جنب سوم
جماعت ایشان در حال نشستن چهارم جماعت ایشان در حال ایستادن پنجم

انکه زن را بگوید

انکه زن اعتنا نکند بر مرد و زن خود دوست او بر سینه او بوده باشد آثار قفا
خوابیدن مشتق است اول انکه زن بر قفا بخوابد و مرد واهای خود را باین
راههای او بگذارد و با او جماعت کند دوم انکه مرد باین خود را باین راههای
زن بگذارد و با او موافقه نماید و هرگز این عینا نکند و بعضی از خاص نام نموده
اند سوم انکه زن بر قفا بخوابد و مرد پای خود را بر چیزی بگذارد که مرد را خود
محسوسند پس مرد دست خود را بر زین راههای زن بگذارد و با او جماعت کند چهارم
انکه زن هر دو پای خود را بکشد و یکی را بر دیگری بگذارد و مرد با او جماعت کند
پنجم انکه زن بر قفا بخوابد و هر دو کت پای خود را بر سینه مرد بگذارد و دستهای
خود را بکمری مرد بگذارد و بغیر تمام مرد را خود بکشد تا انکه زن واهای زن بپسند
او بر سینه و ذکر مرد در فرج او باشد ششم انکه زن بر قفا بخوابد و قدم خود را بر
کای زن مرد بگذارد و مرد کون زن را بگیرد و خود کند هفتم انکه زن بر قفا
بخوابد و مرد بر قفا بخوابد که راههای زن با کای واهای مرد باشد باین حال
جماعت کند و اما خوابیدن بر پهلوی پس سرخ است اول انکه زن بر پهلوی راست و مرد
در مقابل او و بر پهلوی چپ بخوابد پس مرد زن خود را بپسند او بپسند دوم انکه
زن بر پهلوی چپ بخوابد و مرد واهای مرد را بکفل او بپسند سوم انکه مرد بجانب راست
او بنشیند و اندکی از پشت سر او زن او را بلند کند و اما جماعت در حال نشستن
پس بر دو وجه است اول انکه در وسط واهای زن بنشیند پس زنها را بپسند
و هر دو دست زن را خود بکشد دوم انکه زن باین کیفیت بنشیند و اما بر سرخ
است اول انکه مرد کف پای راست را بگیرد و پای چپ بگذارد و مرد را بدست او
کند دوم انکه زن هر دو دست را در قفای مرد بگذارد پس پای خود را بر دست مرد
بگذارد و بلند شود و دست مرد او بپسند باشد سوم انکه مرد دست خود را باین
پاهای زن بگذارد و دست دیگر بکون زن قرار بدهد و زن باز دست دیگر زن
مرد کند و هر دو دست خود را محکم بکون مرد قرار بدهد پس مرد زن را از زمین

بالند کند و از برای هر یک از این کیفیت لقبی است که بان موسوم است و در کتاب
باه مذکور است که خدا که هر چه سر زن پائین و در او بلند باشد برای جماعت
خبر و رسیدن دیگر بفرستد او بیشتر است چنانکه سر زن در روز لذت و
و عجب تر است از جماعت و در شب و بیکر بدن گرم و مزاج صافست و زن هر چه
راه برود و رفت و آمد میکند فرج او هر گاه صیاد پس حرارت در آن هم میرسد
پس جن را پائین میآورد و ابرایم بن هانی مخالفت کرده و گفته است که جماعت
در شب موافق تر است زیرا که زن بسبب طول خواب و حرارت جسد او فرج او
حار میشود حار بن کلهه طیب عرب گفته است هرگاه بخوابی که زن توانی
شود پس در میان صحنی خانه او را راه بر مارم او پائین بیاید پس شهوت را مانند
لقمه بدهن میگیرد و غالب است که از آفتنی مختلف نمیکند در کتاب این مذکور
است که اوقاتی که جماعت حزب و مرد وزن لذت بسیار میبرند چند وقت است
یکی آنکه هرگاه زن تب کند دوم آنکه جماعت در حال بیماری کند که موجب خالی
بدن و طول هر زن بشود سوم آنکه زن را حزن و ترس از امری بوده باشد و
بعین حکما گفته اند هرگاه بخوابی که بپری زیر صاحب شعور و ماهر از توهم برسد
پس بر زن غضب کن و کلام خشن بگو و با او جنگ کن پس با او جماعت نما
که بسیار لذت بخش است و پیری باوصاف مذکوره متکون و شوالد میشود
فصل در اموری چند که هرگاه مرد آنها را ملا خطه کند شهوت او حرکت میکند
یکی نزدیکی و دران و در بدن و سیدی نان او و فرجی آن و لطافت قد بین او و
زنی خوش او و ناز پشاهای او و با یکی کرا و درازی کردن او و آواز
هرگاه ذکر آید بهر پند مزاج او منسبط میشود و هرگاه از زبردت احسان
آن کند فصل در اموری که در جسم او برسد شهوت او و جوشش
آید و هرگاه از آید است بگیرد لبهای فرج او و میشود از میان رحم او احباب
باه گفته اند نه جماعت برود و وجه است یکی متعلق با علای بدن و دیگری

بسیار ناخوش

با سفل اما اخر متعلق است با علای پس معاشرت و برسدن و گزیدن و میگذرد
و اشار و چشم و اخر متعلق است با سافل پس داخل کردن انگشت است فرج و
دست گذاشتن با طراف مزاج و ناز و چشماندن کحل و با لای رانها حکما گفته اند
اول بار که بدن پیری با او جماعت مکن بلکه ساعتی با او بان و او را بوس و بوس
و در بغل بگیر و سزاوار است که زن صفت باشد و چیزی جز شوخیزد مانند
هید و میخ و سزاوار است از برای ایشان که چون آن جماع فارغ شوند با هم
مصاحبت کنند و بعد بیکر را بوسند و بیکر را شک در بغل کنند و چشم مد
بیکر را پس کنند و زن دیگر و مرد چهارم است بیکر بدن پس بدستی که این احوال
باعث نشاط و ابتلا شهوت و طمانند اند که بکوت و در حال جماعت حرکتی و
انتشاری دارد که بعد از مزاج متنی با و روی نمیدهد بلکه خوشحال میشود و شغف
میکرد و بال هر دو بر زمین میگذرد و بیشتر جز در بلند چناید و بطرف مشغول
میور و بادم جز در زمین را صبح میکند حکما گفته اند محل بوسه کوفای روست
و لبها و چشمان و پیشانی و گردن و سینه و پشاه و موضع پر کردن بجه بین
و حوالی چشم و میان گوشهای و فرج و زین و بیچه رانها و محل کردن اطراف کردن
و گوشها و باطن لب و اطراف گوش و پیشانی و آقا موضع خاندن بناخن پس گفت
باها و باطن ران و ساعد دستها و مابین ناف و فرج و آقا موضع میگردن پس لبها
و کوفای سورت و موضع نال و حوالی پشاهی گویند که بوسیدن سبب حرکت
ذکر و هیچ شهوت و نشاط و بیدار کننده ذکر و باعث شهوت زن و مرد است
خصوصا هرگاه مردن مابین دو بوسه پیری بکزد و گوشت بدن زن را پیری با انگشت
بگیرد و با لطف بکشد و دست بکزد کرده باشد پس در این هنگام آتش شهوت مت
مشعل میشود و از این جهت گفته اند که بوسه خاص جماعت است اصبع گویند که
لذت نرین بوسه است که زن زن زبان هر دو آید هن مرد کند که از حرارت زبان مرد
گرم شود پس آب دهان زن و حرارت آن بیکر مرد پائین میرود بلکه فرج زن

نیز تأثیر میکند پس شوق و شهوت ایشان زیاده شود و بفعل جماعت قوی می
 گردند و آب و وزن کم زیاد میشود و بعضی گفته اند که این حرارت و آب و دهن در
 معده جمع میشود و باعث زیاده شهنیت خواهد بود از قبیل زیاده شدن روع
 هرگاه این مان برسد و شاید که رطوبت و حرارت مذکور و مزاج ایشان تأثیر کند
 هندی که بدست معاصرین سرسبز است در آن و میان و کوه و کوه و در آن بقدر عرض
 دوازده انگشت است و میان بقدر ده انگشت و کوه و کوه و در آن انگشت است
 لیکن بعضی از دوازده انگشت بیشتر و در بعضی از شش انگشت کمتر است گفته اند
 نشان دهنی که جمیع و از آن بسیار لذت میبرد و فی است که هر وقت بدن
 او را لمس کنی حرارتی در آن بیاید و دهن او سرخ و گوشت دستهای او صلب باشند و
 هرگاه دست بگفت او بکند آری صلابت و اتصال در آن بیاید پس کسی که این صفات
 باشد مزاج او شلت خواهد بود و وسعت دهن زن نشان وسعت فرج و شکی از
 علامت شکی است **فصل** که بد که شاه عباس اول و در شهری خرد نواب صدر
 میرزا حبیب الله را که از اهل عاوان و از حیثیت علم و عمل بکانه بود احترام بسیار
 میزد و روزی در مقام صحبت با او فرمود هر وقت ترا می بینم که با امام زین العابدین
 علیه السلام را دیده ام لیکن حضرتی در تو هست که ترک آن اولی است و اگر تو را
 آن نیکی ضرر خواهد رسید میرزا این عید آن حضرت کدام است شاه فرمود اغلب
 اوقات که اهل حاضر و متعلقان من از تو خواص میکنند بقول ایشان و شاه
 و التماس ایشان را قبول میکنی میرزا گفت دیگر مرتکب نخواهم شد چون از مجلس شاه
 بر خواست یکی از دربانان کاغذی باو داد و التماس کرد که از آن بجز خود من بجز
 مانند پس کاغذ را که من هر روز یکی از خواص که در مجلس شاه با او بود عرض کرد و در
 این ساعت شاه مرا از آن کتاب چنین اعمال وضع نمود باز مرتکب میشوی میرزا فرمود
 ساکت بشو از من چشم شاه امام زین العابدین کرده است کلام این انتخاب است
 و اگر حوائج ایشان را برآورده سازم مرا فرزند او شمر میکنند **طریقه** که افندی در

بلند و صاف

بلند و صاف و در جملہ داشت و افندی اراده سفر نمود و بدست گرفت **افندی**
 از سر که مرا جت بخایم مرا بشو هر روزی خواهم داد و افندی بفرقت دهن شخصی را
 مصائب گرفت و از آن حامل شد جز بافندی رسید که باقی بدست ترشت در کمال
 خربت که صورت کتابت اینست ای بره عالمه ای بره کافره ملعونه بم خاطر خاطر
 دریا خاطر بده چمن بریده که عالم به صالح فاضل وارم که سنی به مصلحت
 به خطایک به فاضل مفاصل دوره و ریدی چون که سندان تو امر به صفا
 الاهی به جانیه به لبانیه به مد معرو و دم که در هر طریقی فرج به صفا
 دکه که ختم قاپوسیه و اصل ابد من بعضی گفته اند هرگاه سوار راه بروی پس
 اگر برگریدی پس اند و راست و اگر پس برنگردی پس تسلط است و اگر اینها پس
 انشاء ساکنین است و چون کلام سکون و سید پس باید قلم ساکن شود و بوزیر
 باشد ختام چهل و اول از کتاب ذر الی بیع و تحقیق که واقع شد فراغ از آن روز
 شنبه باز دهم شهر جمادی الثانی از سال هزار و دویست و شصت و چهار و در دل
 الدوله کرمان شاهان و منست از اجماع باقر بن مرزا جان و اعط و مداح اهل
 بیت اطهار و این کتاب و هر چند که اشیا خارجی از قانون دران مندرج است
 لیکن حوض کتاب نیست و از این جهت شتم است بر هزاران بسیار و غیر آن
 و الحمد لله و صلی الله علی محمد و اهل بیت الطاهرین **شرح کتاب** عنی الله عزه کردید
 هر چند فایده و ترجمه و نقل این مختصر از زبان تاری بلغت فارسی است که کسانی که
 طفل باطنه ایشان از پستان لغت عرب بیرون تعلیم نتوانید است با دران قرائدان
 بهر باب و این معنی موجب عموم تقع این کتاب برای هر شیخ و شایسته لیکن چون
 عربیت نسبت بکلام عرب بمنزله حجاب و بمنزله حصون و ابواب است پس باین مجامع
 که ابواب تنویری از روی عرایش نمایان کنند و باین کتاب و باین مجامع و از سر
 که بواسطه نقاب عربیت دست تا حیران و نا اعلان از دامن آن کوه است دست
 بدست افتاده هر جنبی و نا قابل را با نشان اطلاع حاصل میشود خصوصاً این

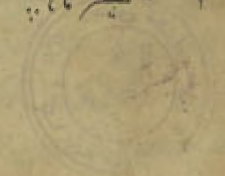
در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

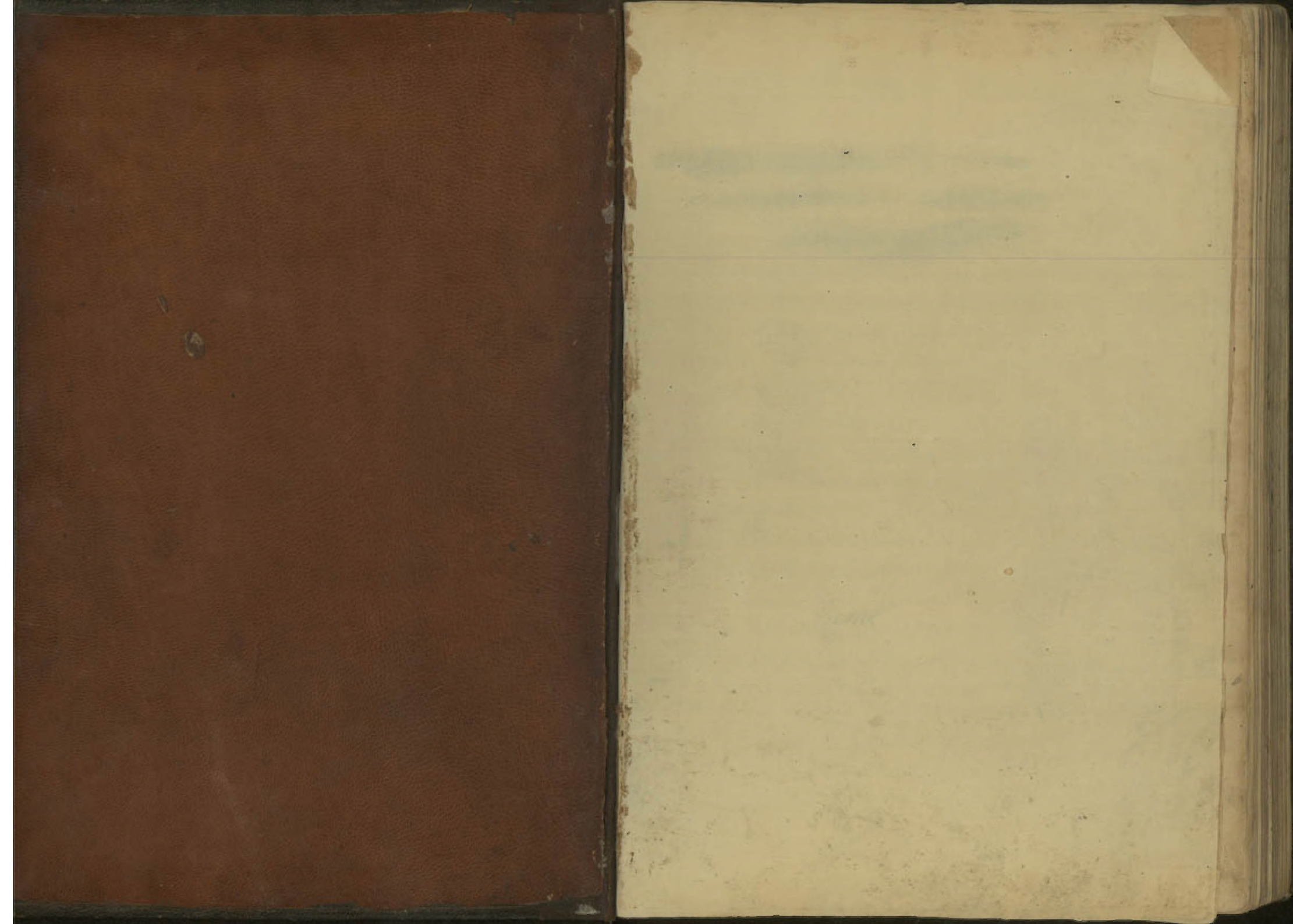
~~Handwritten text, heavily obscured by dark ink strokes.~~

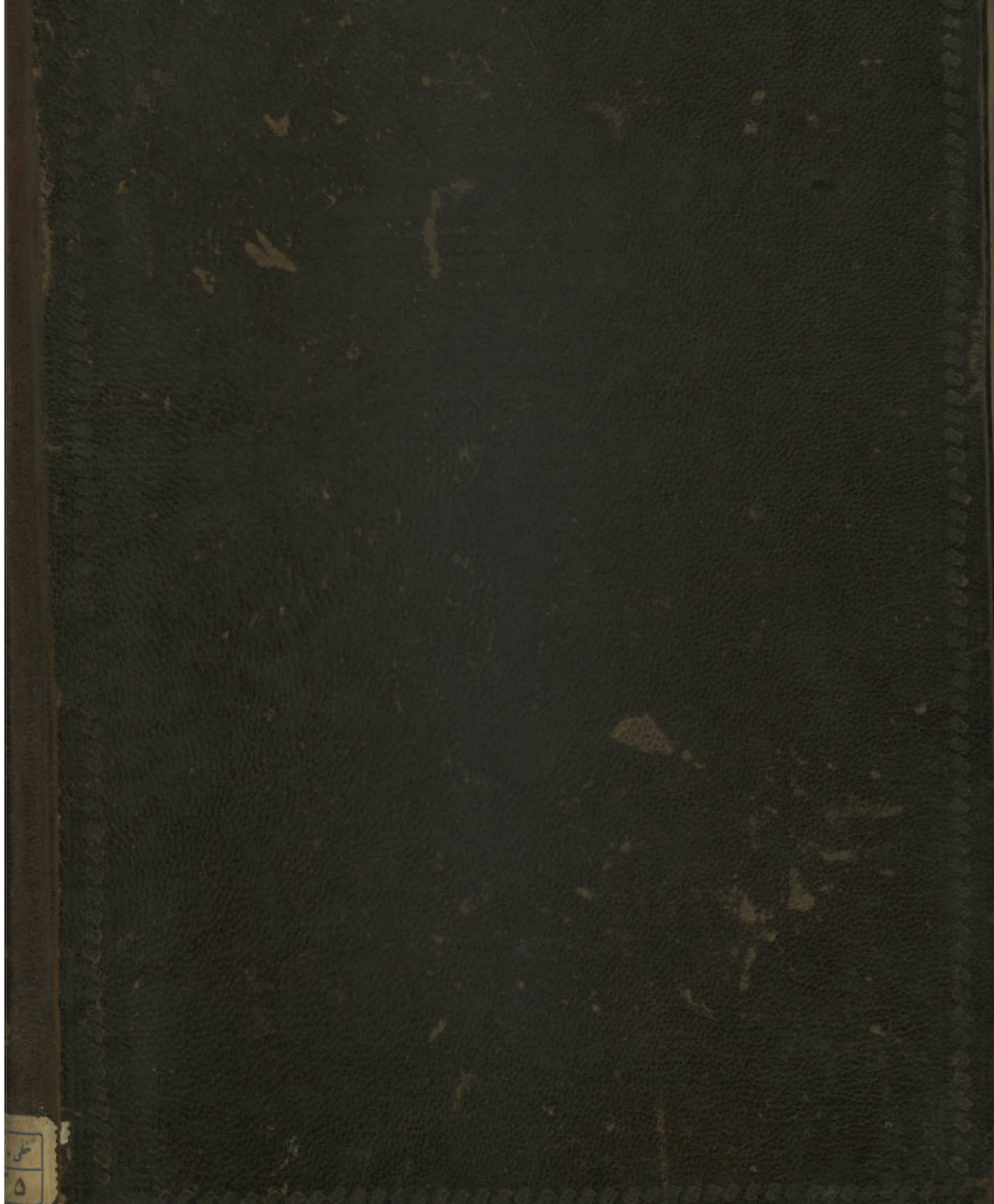
Handwritten text in Arabic script, appearing as a list or series of entries. The text is faint and partially obscured by stains and ink marks.

Handwritten note or signature in the middle of the page.

Handwritten text at the bottom right of the page.







مس
٥